[illegible]

مفتاح گنجینهٔ [illegible] کلید خزاین رموز [illegible]

[illegible]

[illegible]

در مطبع نامی منشی نولکشور [illegible]

اطلاع

اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب موجود ہیں شائقین کو بذریعہ خط مطلوبہ کتب جو مطبع میں موجود ہے اور درخواست کر دینے پر بھیجی جاوے گی [illegible] علم و صرف [illegible] ایسی نہایت ارزان [illegible] کتب لغت اردو و فارسی و عربی علوم عربی [illegible] دینیات تصنیف و تالیف وغیرہ کی [illegible] ذیل میں درج کرتے ہیں

کتب لغت اردو و فارسی و عربی

منتخب اللغات ــ مصنفہ حکیم سامی علی صاحب بالکل اردو میں مشہور الفاظ کو بطور لغت تصنیف کیا ہے [illegible]

لغات الہندی ــ تصنیف مولوی سیف الدین صاحب [illegible] آبادی ــ

منتخب اللغات ــ مشہور کتاب لغت کی ہے ــ

کشف اللغات ــ مطبوعہ مشہور دو جلد میں ہے

غیاث اللغات ــ مع چراغ ہدایت و [illegible] خان آرزو ــ

کریم اللغات ــ تصنیف مولوی کریم الدین صاحب کریم اللغات [illegible] ــ

نصاب الصبیان ــ ابو نصر فراہی کی تصنیفات سے ہے

[illegible] فارسی لغت اور محاورہ و اصطلاحات فارسی [illegible] ہے ــ

نفائس اللغات ــ دیسی ہندی کے لغات کی تحقیق [illegible] زبان عربی و فارسی کے لغات میں تلفظ و [illegible] مصنفہ اس کے مولوی اوحد الدین بلگرامی ــ

فرہنگ جہانگیری ــ لغت کی کتاب مشہور دو جلد میں

مصباح المنیر لغت عربی مشہور و مستند ہے [illegible] مطبع کی کتابت سے نقل کی گئی ہے نہایت صحت کے ساتھ ــ

صراح ــ لغت میں مشہور و معتبر کتاب دو جلد میں ہے

قاموس کامل ــ دو جلد مشہور و معتبر کتاب ہے

امان اللغات ــ تصنیف مولوی امان الحق صاحب

مجمع بحار الانوار ــ [illegible] یہ کتاب لاجواب حاوی لغات قرآن و حدیث [illegible] عالم [illegible] فاضل [illegible] مولانا شیخ طاہر [illegible] در حقیقت [illegible] قاموس جامع لغات عرب کا حاوی ہے [illegible] یہ کتاب جامع لغات خاص احادیث [illegible] ہے فی الواقع [illegible] کتاب نایاب [illegible] اور ملاحظہ سے لطف [illegible] اٹھائیں گے

کتب علوم عربی درسی صرف و نحو و منطق و معانی دینیات وغیرہ

میزان الصرف ــ علم صرف کی ابتدائی کتاب ہے

میزان الصرف ــ [illegible] مولوی الٰہی بخش صاحب [illegible] ــ

شرح [illegible] الصرف فارسی تصنیف مولوی ابو [illegible] [illegible]

[illegible] میزان الصرف ــ مصنفہ مولوی [illegible] صاحب ــ

صرف [illegible] کی تصنیف سے مشہور [illegible] ــ

پنج گنج [illegible] مشہور کتاب ہے ــ

[illegible] ــ [illegible] کتاب [illegible]

[illegible] العلوم عربی ــ تصنیف امام [illegible] نہایت مستند [illegible]

[illegible] ــ [illegible]

[illegible] الاصول ــ [illegible] فصول اکبری [illegible] تصنیف مولوی [illegible] علی

مراح الارواح ــ در علم صرف از احمد بن علی مشہور کتاب ہے ــ

شافیہ [illegible] صاحب ــ

مجموعہ [illegible] ــ

بدیع المیزان ــ [illegible] مشہور کتاب ہے ــ

ہدایت النحو ــ [illegible] نحو کی کتاب ہے ــ

[illegible] شرح [illegible] تصنیف [illegible] آبادی [illegible] ــ

شرح ملا جامی ــ شرح کافیہ ــ از ملا جامی مشہور کتاب [illegible] اقوال منطق ــ

رسالہ [illegible] ــ [illegible] حاشیہ قطبی کا ہے ــ

قطبی منطق ــ ملا [illegible] الدین کی تصنیف مشہور کتاب ہے ــ

آداب مناظرہ ــ علم مناظرہ تصنیف مولوی معین الدین صاحب

میبذی ــ فن حکمت میں عالی درجہ کی کتاب ہے [illegible] شرح ہدایت الحکمت [illegible] ملا [illegible] الدین [illegible] ــ

شرح [illegible] عامل ــ علم نحو میں مشہور کتاب درسی ہے

مجموعہ منطق [illegible] ــ [illegible] کتاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

معروف وسوم

[illegible]

در مطبع [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

این فرهنگی است مشتمل بر حل لغات غریبه و الفاظ عجیبه مثنوی مولوی معنوی که بعون تایید لطیف خبیر که
فرهنگ نکش به صغیر و کبیر است اقل العباد عبد اللطیف بن عبد الله کبیر [illegible] سعی [illegible] از کتب
معتبره [illegible] فارسیه مثل قاموس [illegible] صراح [illegible] تاج الاسامی
و کنز اللغة که عربیست [illegible] که مسمی بفرهنگ جهانگیری است
که از جمل چهار فرهنگ معتبر منتخب و ملتقط شده و لیکن [illegible] خود کتابیست [illegible] خاص و عام
و کشف اللغات شیخ عبد الرحیم سور بهاری که در حد ذات آن هم بهاریست کاشف قلوب ارباب
[illegible] و مدار الافاضل شیخ الهداد سرهندی که مدار افاضل سرایای اهل هند و شعراست
و مؤید الفضلا شیخ لاد دهلوی که الحق در حل لغات مؤید فضلا و علما است و شرح اصطلاحات صوفیه
شیخ ابن عطا و شیخ عبد الرزاق کاشی و فرهنگهای متفرقه مثنوی که بعضی ارباب طلب در خور فهم و قیاس جمع
نموده اند و تحقیقاتی که در مدت دوازده سال از تلمذ و تتبع این کتاب مستطاب و سماع ثقات حاصل
شده بود فراهم آورده در سلک تدوین کشیده مسمی بلطائف اللغات گردانیده و ابحرف ترتیب آخرا
فصل قرار داد و درین لغات در هم نوشته شده به لغت عربی ع و فارسی ف و ترکی ت و سریانی س [illegible] که میان
عربی و فارسی مشترک است عف و بر لفظی که میان ترکی و فارسی مشترک است تف و لفظی که میان فارسی و هندی
مشترک است فه و آنچه میان عربی [illegible] ملتبس باشد علامت ننهاده که هر سامعی عالم الفرقه و تمیز [illegible] محتاج تحقیق
و تفتیش نباشد و آنچه نهایت اهتمام و غایت سعی است درین باب [illegible] رسانیده چون مثال این تالیفات می باید
که عالم [illegible] الفیض باشد [illegible] نسخهای مثنوی [illegible] غایت [illegible] و هرچه
[illegible] مثنوی [illegible] آمد با وجود آنچه [illegible] اول [illegible] خواص [illegible]
[illegible] عالم اهل [illegible] این فرهنگ [illegible] سبب [illegible]

مثنوی که [illegible] ایشان [illegible] [illegible] با وجود کتابهای لغت یافته نشود [illegible]
[illegible] درین [illegible] الحق [illegible] است [illegible] لغت در فرهنگهای مختلف و کتب متعدده
[illegible] آمده [illegible] حاصل نشده [illegible] که مثنوی [illegible] معنی یا [illegible] مشتمل شده بواسطه
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] که [illegible] مطالب [illegible]
مثنوی [illegible] تمام [illegible] کلام [illegible] مطلوب باشد [illegible] معانی [illegible] و [illegible] مقاصد
دیگر [illegible] لغات مثنوی از [illegible] کتاب حاصل گردد [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نیست [illegible] از کتب [illegible] استنباط و [illegible]
نموده [illegible] [illegible] ابواب [illegible] و صورت [illegible] اصحاب [illegible] است که [illegible] کرم [illegible]
[illegible] [illegible] فرهنگهای [illegible] [illegible] و تحقیق و
تنقیح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] از جهان معنی بهره [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] طریق انصاف [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جمع کردن
این مجموعه فرهنگی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible]
این [illegible] مثنوی [illegible] [illegible] [illegible] معانی [illegible] [illegible]
[illegible] این [illegible] عظیم [illegible] [illegible] [illegible] جمال الدین [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] جمال الدین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ثبات [illegible] **باب الف فصل الف** — استثنا [illegible] بیرون آوردن [illegible] ان شاء الله تعالی گفتن
کما قال الله تعالی فی سورة القلم فی قصة اصحاب الجنة اذ اقسموا لیصرمنها مصبحین ولا یستثنون ای لا یقولون
ان شاء الله [illegible] استثنا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ان شاء الله تعالی ولا [illegible] الا ان یشاء الله [illegible] [illegible] دست یافتن و غالب شدن و رسیدن بنهایت
کار و طلب [illegible] [illegible] اژدها و اژدر [illegible] [illegible] معنی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ع بالفتح دوم تر و بکسر دوم تر کردن و پایان چیزی رسیدن آساس ف هفت معنی دارد اول زیب و زینت
بود دوم دهان دره باشد و آنرا فاژه و فاشه نیز گویند سوم شب و مانند را نیز خوانند چهارم بمعنی قرار است پنجم
بمعنی آسودن آمده ششم هیبت و صلابت بود هفتم ریش و قاعده را خوانند انگشت نما ف بمعنی مشار الیه
و مشهور آمده اطفا ع بکسر اول و طا مهمله و مردن آتش و چراغ آشنا ف بمد همزه سه معنی دارد اول
شناوری کردن دوم اسم فاعل است یعنی آنکه در آب شنا ورزی کند سوم ضد بیگانه او شناوری بحذف همزه نیز
در شعر اکابر واقع شده است که شناو شناه باشد اجتماع خود را از چیزی نگاه داشتن و پرهیز و بیماری اطلاع
ع بخشیدن یا بکسر اول با موحده سر باز زدن باشد از کاری ... و بفتح بمعنی پاک نیز
گویند التقاع بر وزن افعلا است جمع نقی بر وزن فعیل یعنی پرهیزگار استوا ... صد
کردن و عدیل کردن و برابر شدن و ظاهر شدن و تمامی جوانی رسیدن و قرار گرفتن و غلبه استوا آنکه گویند
عبارت است از دایره عظیمه که احداث میکند دو را ... اخوان الصفا
ع یاران و برادران روشن یعنی جماعه که از مقتضیات کدورت بشری رسته باشند و صاحب کمالات
روحانی آراسته باشد ارتقا ع بکسر ... بر آمدن بر نردبان و بالا رفتن درجه درجه چشم داشتن ... آسودن
و در بلا افتادن اصغا ع بکسر همزه و صاد مهمله و غین معجمه گوش فرا داشتن و میل کردن استغنا ع
بکسر بی نیاز شدن و طلب غنا و بی نیازی کردن اقتدا ع بکسر پیروی کردن اردی ... بکسر همزه و بالف مقصور
بمعنی هلاک کردن افترا ع بکسر دروغ بر بافتن و تهمت پوشیدن احیا ع بکسر همزه و یای تحتانیه زنده کردن و در
فراخی نعمت شدن و در باران شدن از باب افعال و بفتح زندگان اوریا ع بضم نام مردی که داود علیه السلام
او را بالشکر به محاربه ... فرستاد و چون بتقدیر الله تعالی آنجا شهادت یافت زنش را بحباله خویش در آورد چنان
علیه السلام از ... منقول است امام زاهد در تفسیر خویش میگوید که این قصه افترا است بر حضرت داود علیه السلام و چنین ...
... است تا مناسبت هیچ مسلمان نخواهد که زن همسایه را از نکاح خود در آرد و را کشتن ... داد
این گمان بر انبیا چگونه توان کرد بلکه واقع چنان بود که اوریا آن زن را خواستگاری برای خود کرده بود و از پدرش
و حضرت داود نیز برای خود خطبه کرد و پدر او بایشان راضی شد و با وریا جواب داد یعنی اگرچه بحسب شرع
جائز است اما از منصب نبوت دور است ازین جهت بحضرت داود عتاب شد و از حضرت امیر المؤمنین علی
رضی الله تعالی عنه منقول است که کسی این سخن بحضرت داود بگوید من او را هشتاد تازیانه بزنم که تعزیر افترا در
انبیا علیهم السلام ... تعزیر افترای سومنان است و حد تعزیر افترای آحاد مومنان چهل تازیانه است اورمیا ع
بفتح نام خضر علیه السلام و قیل ... بلیان بن ملکان علیهم السلام و در تاریخ شاه شجاع می نویسد که خضر لقب اوست

و نام بلبان است و از فرزندان ملوک بنی اسرائیل بترک ملک و پادشاهی [illegible] کرده بود و با خضر [illegible]
گفته اند که به هر چیزی که نشستی سبزه پیدا شدی و هر جا که نماز گذاردی [illegible] و گویند الیاس
نام الیاس است **آشفت** یعنی بیقرار و بی آرام [illegible] **استبقا**
ع بکسر باقی گذاشتن **اجتباع** بکسر [illegible] و بار موجوده برگزیدن [illegible] **اغوا**
ع بکسر غین بیجهه گمراه ساختن **اعضاع** جزوهای بدن [illegible] **اذا** ع چون و معنی
ولیکن ناگاه و [illegible] معنی اول شرط است و بمعنی دوم ظرف و بمعنی سوم ادات [illegible]
است و بمعنی پس خورده نیز آمده **اطلاع** بکسر [illegible] آگاه شدن [illegible]
فرمودن و دیگر گردانیدن و بعلت زکام مبتلا گردیدن **اجترا** ع بکسر [illegible] **استشفا** ع [illegible]
استسقا ع بکسر آب خواستن و نام علتی است که صاحب آن علت هر چند آب خورد تشنگی [illegible]
بزرگ [illegible] **استقا** ع از باب افتعال بمعنی آب خوردن است **اشقی** [illegible] **افنا** ع بکسر نیست
کردن **اعتلیا** ع بالفتح بمعنی سرکشانست جمع عتو **اشیا** ع بالفتح [illegible] و روشن کردن
و روشنائی **اصطفاع** بکسر همزه برگزیدن **ارجاع** بکسر همزه [illegible] انگیختن و نزدیک آمدن
براه و تباریک شدن شب و امیدوار گردانیدن و موخر گردانیدن [illegible] **رجا** بالقصر
کرانه چاه **الا** ع بدان و آگاه باشید و حرف تنبیه است **والا** ع بالکسر والتشدید [illegible] بتخفیف اللام
نعمت و نیکی **اسما** ع بالفتح جمع اسم و نیز نام زن امیر المومنین حسن رضی الله تعالی عنه [illegible]
و نیز نام [illegible] سعد [illegible] و بکسر نام کردن **انسا** ع بکسر سکون نون [illegible]
فراموش گردانیدن **انشا** ع بکسر همزه و سکون نون و شین [illegible] پیدا کردن [illegible] آواز باشد **انا** بالکسر همزه
و نون ممدوده ظرف و جای آب آینه جمع اوانی جمع الجمع و بالفتح همزه [illegible] **استغنا**
بکسر است یعنی ستایش بکنج ستانید [illegible] کتاب [illegible] از اخترا [illegible] **ثنا** ع [illegible]
اجرا ع بکسر راندن و چون در حساب [illegible] را مجرا دهند [illegible] قاضی [illegible]
[illegible] **استقصا** ع [illegible] افعال است [illegible] **اجزا** ع جمع
جزو بمعنی پاره [illegible] **ابدا** ع بکسر آشکار کردن و حدیث کردن [illegible]
است و [illegible] باشد **اقتدا** ع بکسر [illegible] والله اعلم [illegible]
[illegible]
[illegible]

ای اجا [illegible]

نام اسطرلاب و قیل نام ادریس علیه السلام پیغمبر است که واضع او است و آنرا اصطرلاب و صطرلاب و سطرلاب و سطرلاب و صلاب نیز گویند اگرچه احوال جمیع سیاره و افلاک بوسیله اصطرلاب معلوم میشود اما باسم اینجا جزو اعظم آن کآفتاب است تسمیه شده است آشوب ف بمد و واو فارسی شوریده و غوغا و فتنه باشد اکتساب ع حاصل کردن بسعی خود و تصرف کردن در کسب اصحاب ع یاران و خداوندان و این جمع صحب است و صحب جمع صاحب و جمع اصحاب اصاحیب می آید اضطراب ع خلل یافته شدن و پریشان حال شدن و جنبیدن و با همدیگر شوریدن و بهم در کوفتن و نیز در مثنوی معنوی بعضی جاها بمعنی مضطرب است که مصدر بمعنی فاعل واقع شده الولباب ع با اصلاب ع جمع صلب بالضم یعنی استخوان پشت مرد که محل نطفه است و ناقه پیر و بفتح چیزی سخت و بیرون از پرده‌های چشم اسب ع ف بالفتح بای معروف که بعربی با خوانند و رونق و جاه و فر و عطا و رواج و رحمت و کشت و نیز رست مانند آفتاب در برج اسد که و سیان آنرا ماه خوانند و ابان نیز گویند و بادهای بی منفعت در روی می وزد انساب ع بانون و سین مهمله جمع نسب اقطاب ع بالفتح قطبها و قطب یک تن است و آنرا غوث نیز گویند و قطب زمانه اولیا جمع است اشتاب بمعنی شتاب باشد ایاب ع بکسر بازگشتن دواب ع جمع دابه ادیب ع بالفتح ادب دارنده آسیب ف با یا فارسی پرتو را گویند و در فرهنگ مذکور است که چون دو تن دوش بدوش پهلو بپهلو سایند و باهم بسایند و یکدیگر را کوفتگی رسد گویند آسیب رسید و عربی آنرا صدمه نامند و بدانکه آسیب اعم است هم صدمه را نامند و هم پرتو را و آنکه جن را تمت دیو و پری را آسیب میگویند بدین سبب که پرتو ایشان است یعنی که این را صدمه می نامند باعتبار تعلق و مساس و نیز گاهی بطریق استعاره آفت و کلفت و اثر را گویند اباب ع بکسر باز داشتن از حاجت و کاری کردن که از آن کسی را شرم آید و بازگشت اجتذاب ع بکسر کشیدن اسلوب ع بالفتح کیم بسکون دوم صواب اجتناب ع بکسر همزه پرهیز کردن و جنب شدن و دور شدن اقتراب ع بکسر همزه نزدیکی جستن و نزدیک شدن و نزدیک آمدن ام الکتاب ع قرآن و سوره فاتحه و نیز بمعنی عرش و لوح محفوظ و در اصطلاح سالکان عقل اول را گویند که اشارت بمرتبه وحدت است که حقیقت محمدی و نور محمدی است ارنب ع بالفتح کیم سوم خرگوش و در دستور بمعنی گور خر است و نیز نام دارویست الشیخ اجتیاب ع بکسر تا فوقانیه و یای تحتانیه اند و بکین و در رسن شدن اذناب ع بکسر گناه کردن و بالفتح دمها که کنایت از بندگان و کنیزکان و اتباع اغتراب ع بکسر اول و غین معجمه و تا فوقانیه و رای مهمله بغربت شدن التهاب ع بکسر بر آمدن آتش اعجاب ع بکسر شگفت کردن از چیزی احتساب ع بکسر شمار کردن احتجاب ع بکسر و حای مهمله در پرده شدن اعراب ع با کسره و عین

ابطال ... باطل ساختن ... تباه گردانیدن چیزی و دور کردن و فساد چیزی و زیاده
شدن قهر و غضب بفتح تازیان و بیابان نشین و اعراب جمع عرب نیست بلکه لفظ جمع است که واحد ندارد
اکباب ع بکسر روی در افتادن و بفتح جماعتی از تحمیل و الابل **اشهب** ع با شین معجمه اسپ سپید
و باز سفید و جز آن **انساب** ع جمع نسب بمعنی نسبها **اریب** ع بضم اول و رای مهمله و یای فارسی
... بمعنی ... و سبب ... آید و ارتیاب بکسر اول شک شدن من الریب
احتقاب ع بفتح از پس اسپ نگاه داشتن ... پس ... آوردن **وصل التاء انانیت**
ع در اصطلاح صوفیه حقیقتیست که اضافت کرده شود بسوی او هر شی را از بنده مانند روح
من و نفس من و قلب من و جسم من و انانیت بفتح تحقق وجود عینی خارجی است از حیثیت وجود ذاتی با قطع
نظر از ... این خاصه بخداست پس گفته شود انانیت او تعالی ... **استقامت** ع راست شدن
و راست ایستادن **امهات** ع بالضم جمع ام بمعنی مادران و نیز اصل و در اصطلاح حکما عناصر و طبایع را گویند
چنانکه ابا افلاک و انجم را خوانند **آفات** ع بمد جمع آفت بمعنی رنج و زحمت **اصابت** ع رسانیدن **ابیات**
ع بفتح اول و سکون با و یای تحتانیه جمع بیت ... نیز آمده بمعنی خانه و عیال ... و مصراع از شعر که بهم بندند
و جمع الجمع ابابیت و بیوتات باشد **آلیست** ... بفتح ... و سپیدی درون پوست که آن را گوشت شحم
گویند ... بمعنی ... نیست ... تحسین است **انتکاس** ع
جمع انکاس بمعنی واژگون شدن **اصحاب سبت** ع یعنی یاران روز شنبه که ایشان از بنی اسرائیل
بودند آنچه مشهور است در اکثر تواریخ و تفاسیر مسطور آنست که با اهل قریه که بقول بعضی ایله موسوم است
و میان مدین و طور بر ساحل دریا واقع شده و بقول بعضی عبارت از طبریه شام است حق تعالی امر فرموده
که روز شنبه ماهی صید نکنند و چون ایشان تعظیم سبت میکردند ماهیان در آن روز ایمن می بودند و همه بر روی
آب می آمدند ایشان چون ممنوع بودند از گرفتن ماهی ... نداشتند ... حوضهای بزرگ بر ساحل
دریا ساختند ... ماهیان در آنجا جمع میشدند ایشان راه آب ... میبستند و روز یکشنبه میگرفتند
و میخوردند مدتی بدین حال بگذشت شیطان بیامد و ایشان را وسوسه کرد که حق تعالی شما را از ماهی خوردن
منع کرده است نه از گرفتن روز شنبه ایشان بقول شیطان ... روز شنبه میگرفتند و روزهای
دیگر میخوردند تا مدتی بدین بگذشت و حجاب از میان برداشتند ... روز شنبه ماهی میگرفتند
و میخوردند و میفروختند چون ظلم و تعدی ایشان از حد گذشت حق تعالی همه را مسخ کرد بیکبارگی بوزینه شدند
و این در روزگار داود علی نبینا و علیه السلام بود بدلیل قوله تعالی لُعِنَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِن بَنِی إِسْرَائِیلَ عَلَی لِسَانِ ... **اواهات** ع

بکسر اول و لفتح ثانی و ثالث ثانی آهسته یعنی تاخیر و آهستگی و حلم کردن و قیل اناة بوزن قناة بمعنی آهستگی
و زن آهسته استمالت سع بکسر بخوش کردن و بسوی خود میل نمودن **الات** سع بفتح و مد جمع آلت
آلت چیزی که سبب حصول چیزی باشد **ازمت** سع بفتح همزه و کسر زا بمعنی بفتح جیم بکثرت سختی و رنج و سال قحط را
گویند **اباحت** بکسر حلال کردن **اناخت** بکسر فرو خوابانیدن شتر **اعادت** بکسر باز گردانیدن **امارت**
سع بکسر فرمان دهی و حکومت ... امارت ... **قانت** ... **انابت** سع بکسر باز گشتن و توبه پذیرفتن **منیتا** بضم اول
و سکون میم بمعنی آرزو است ... **استحالت** سع بکسر ناممکن شدن در وجود و محال بحال
بگردیدن چنانکه آب سرد گرم شود و آب ... **التفات** سع بکسر بگوشه چشم نگریستن و پس نگریستن
و روی بچیزی کردن **افاضت** ... کردن و آب ریختن و یا بسوی باز گردیدن **استکانت**
سع فروتنی کردن **اصابت** سع بکسر رسیدن براه راست و یا قصد خواستن و جواب گفتن **اجازت**
سع بکسر ... دستوری ... داشتن ... دادن **امت** سع بضم اول و فتح میم مشدد گروه و دین و امام
و ... **افروخت** ... ف افروخته و ذکر این در فصل خا خواهد آمد انشا الله تعالی

فصل الثاء - **اثاث** سع بفتح همزه و ثای مثلثه متاع و کالای خانه و مال از اشتر و گوسپند و غیر آن **اناث** سع
بکسر همزه و نون زنان و او جمع انثی است و مراد بانات که در قرآن آمده است که ان یدعون من دونه الا اناثا بمعنی بتهای ماده
انبعاث سع بکسر ... **فصل الجیم** - **اخراج** سع بکسر بیرون کردن **ابتهاج** بکسر شاد شدن **استدراج**
سع طلب درجه نمودن و در اصطلاح ... عادت کافر ... گویند چنانکه ... را کرامت و در ... مقابل
... نزدیک گردانیدن خدای تعالی بنده خود را بخشم و عقوبت خود و طلب گذشتن کردن و سخن
از دهان بیرون آوردن ... نزدیک گردانیدن **ارتجاج** سع بکسر جنبیدن و لرزیدن **ابلج** ف
با ... مفتوح ... یعنی آشیدن ... و ... نیز بمعنی قصد و آهنگ
آمده **ابلوج** ف با اول ... قند و شکر را گویند **استخراج** سع بکسر طلب بیرون آوردن
کردن **ایلاج** سع بکسر ... در آوردن ... چیزی در چیزی و ازینجاست قول حق تعالی تولج اللیل
فی النهار و تولج النهار فی اللیل **ازدواج** سع بکسر جفت کردن و بایکدیگر جفت شدن **انضاج** سع بکسر
پختن **ابراج** سع بفتح ... برج ... بالضم ... دوازده حصه فلک حکما افلاک البروج را دوازده
قسمت کرده اند ... **الیج** سف بکسر اول بمعنی پیچ باشد **الیج**
ف با اول ... و ثانی ... معنی دارد اول قدر و مرتبه باشد ... صاحب قدر و خداوند مرتبه را نیز گویند
... سوم بمعنی کر کردن که تعریفش انشاء الله عنقریب خواهد شد

چهارم نام ضیعت که پران و ... باشد با لشمس ... بچه سازند ... نیز و انه تجیم
بمعنی بیت آمده و آنرا ... باشد اوج بالفتح ارتفاع و بلندی و هوا و عروج باشد **فصل الحاء** **الواح** جمع
لوح بفتح اول جمع لوح که تخته باشد **املح** سیاه و سفید و نمکین **افصح** سخن گوتر و نیز زبان آورتر **اصباح** بالفتح همزه
بامداد و با واو جمع صباح است و بکسر همزه بامداد **اصطلاح** رسم و آئین و اتفاق قومی بچیزی و با یکدیگر صلح
کردن **استفتاح** بکسر گشودن و بیان کردن و خواستن از مشکلات قرآن یا ری خواستن و طلب
فتح جستن و روز پانزدهم از ماه رجب ... استفتاح میگویند آنست که درهای رحمت خدای تعالی
و درهای بهشت در آن روز گشاده می‌شود برای اهو سیان و نیز مقرر است که در کعبه معظمه ... و بجهت
زوار می‌گشایند و بعضی گویند که در این روز زبانهای کودکان گشاده می‌شود چنانچه زبان عیسی علیه السلام
در آن روز گشاده شد **افتضاح** ... **انشراح** بکسر گشاده شدن و رحمت کردن **انقباح**
بکسر نصیحت پذیرفتن **اشباح** بالفتح سیاهیها که از دور دیده شود و اجسام قالب **استطلاح** بکسر دل
... **الحاح** بکسر زاری کردن و خواستن پیشیهات و مبالغه کردن و لازم پیداشتن
باران **اقتراح** بکسر بی اندیشه سخن گفتن و بیا شعر گفتن چیزی از کسی بتحکم درخواستن **ارباح** جمع
بکسر سود ... **انجاح** ... روا کردن ... و روان شدن حاجت ...
... **ارتیاح** بکسر ... **اصلاح** بکسر نیکی
کردن ضد افساد ... **فصل الخاء** **اوساخ** جمع وسخ بفتحتین یعنی چرک **اخ** بالضم اول مفتوح
ثانی ... **آخ** ... **اخ اخ** ... والف مفتوح بمعنی خوش ...
... تمام است ... زبان ... باول مضموم ...
... **افخ** و **اوخ** ... بمعنی ...
باشد ... **فصل الدال** **ابجد** بالفتح اول از ... حروف تهجی
... و آنرا حساب جمل ... است ...
... حساب ... قال النبی صلی الله تعالی علیه و سلم
ویل لعالم جهل من تفسیر الابجد ...
...
...
... **اتحاد** بکسر یکی ...

... مطلق است که کل با موجود است پس متعدد شود و با وکل از حیثیت که کل
را جود خاصه است که متحقق شد با ... است داشتن محال است اعداد ع جمع عدد است ایراد بکسر پدید آوردن
و پیدا کردن و حاضر آوردن ارتفاد ع با دال مکسور و زای معجمه بانگ کردن شتر اسد ع
درنده و نام برجی است از بروج آسمان و اُسد و اُسُد بضم نام قبیله ایست در عرب اسود و اسیاد جمع
و سعدان زباب علم یعنی چون شیر شدن اضداد ع بکسر خشم گرفتن و دشمن گردانیدن ارشاد ع
راه نمودن بحق اسناد ع با سه بازخواندن و تکیه دادن چیزی را بچیزی و نسبت کردن حدیث برکسی
اندرخورد و اندرخورند با اول مفتوح بمعنی لایق و سزاوار بودن و آشرا ان چنانکه در فصل را از این باب
می آید و اندرخور را نیز خوانند از تحسب ... بمعنی ... قدر و عزت و اظهار حرکت جیم غلط است چه این
از مرکبات است ای مرتبه و سند صاحب چون دانشمند و تنومند و در مرکبات اظهار اعراب آخر اول کلمه
نباید افتقاد ع گم کردن و گم شده جستن و غمخوارگی کردن استبعاد ع دور شدن و دور شمردن و دور
جستن استعباد ع به بندگی گرفتن اسپید با اول مفتوح سه معنی دارد اول شماریست مجهول از ستاینه
و آنرا بتازی ... بضم خوانند دوم درختی است که آنرا ... نیز گویند و بتازی سوسن خوانند و بیخ
آنرا اصل السوس نامند و در دوا بکار برند از اختیارات بدیعی نقل نموده شد سوم سخن گفتن بود بشک
چنانکه گویند که آن چیزی چنین است یا چنین اسپید ع ... اصفاد ع بکسر اول سخت بند نهادن و بخشش کردن
و در فرهنگی بنظر آمده ... جمع ... ذال ... انتقاد ع بکسر نقد ستانیدن
و جدا کردن گندم از کاه اسعاد ع بکسر یاری کردن و نیکبخت کردن ارتقاد برای ... اضطرار
استعداد ع بکسر قابلیت الحاد ع بکسر از حق روی گردانیدن اباد ع بقصر و فتح نفرین و دعای
بد یعنی بلاک کنا و بد آفرینست و دعای خیر احقاد ع جمع حقد کینه امین آباد ف محل امن و بهشت و کعبه
ابد استبداد ع بخودی خود یکاری استادن و پیشی جستن و یگانه شدن از کاری ایجاد ع در وجود
آوردن و توانگر گردانیدن و مانند چیزی ساختن اصطیاد ع بکسر شکار کردن ابامسعود ع کنیت
ابوالحسن خرقانیست بحذف همزه نیز آمده اسود ع بفتح همزه و سکون سین مهمله و ضم واو جمع اسد که شیر باشد
اسود ع بفتح همزه و سکون سین مهمله و واو مفتوح و دال ساکن بمعنی سیاه و عرب بمعنی دوم است قول
پیغمبر علیه السلام بعثت علی الاسود والاحمر یعنی علی العرب والعجم اخدود ع بضم شکافهای زمین که وجه تسمیه اصحاب الاخدود
که در سوره بروج واقع شده همین است اعتداد ع باشمار آوردن عدت و انشان شمرده شدن و اعتبار داشتن
احد ع یگانه زمان و در اصطلاح صوفیه عبارتست از سما و ذات الهیه اتحاد و تعدد صفات و اسما و نسب و تعینات

از وحدت و احدیت اعتبار اوست باسقاط جمیع اعتبارات امر و قت نام میوه ایست معروف مثلاً آنرا امرود و امرود نیز خوانند و ناشپاتی نیز مشهور است **فصل الذال** اخذ بفتح الف و سکون خا گرفتن و بمعنی [illegible] گیرند

فصل الراء ایثار بکسر اول و یای تحتانیه و ثای مثلثه برگزیدن و افزودن و پیش داشتن و بمعنی عطا دادن و حظ دیگری بر حظ خود اختیار کردن انبار بفتح با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی [illegible] آمده دوم فرو ریختن و در افتادن خانه و دیوار و امثال آن باشد سوم خس و خاشاک و سرگین آدم و سایر حیوانات و امثال آنرا گویند که بیغولها توده سازند و مزارعان آنرا در زمین زراعت بریزند تا فروغ قوت گیرد و چهارم پرکه را گویند و آنرا آب انبار نیز خوانند و بتازی جمع [illegible] است و نیز کرمی که پوست شتر [illegible] ورم آرد استشعار بکسر بخون آلوده کردن کوهان شتر که بحرم فرستند برای قربان و آگاه کردن و شعار ساختن و بیم در دل انداختن و جامه اندرونی پوشانیدن و با موی [illegible] و موی [illegible] و [illegible] کردن [illegible]

آخر با [illegible] معنی دارد اول جای [illegible] خوردن اسپ آنرا خوانند و آن معروفست دوم استخوانی را گویند که در زیر گردن و بالای سینه باشد و آنرا آخرک نیز نامند و بتازی ترقوه نیز خوانند آخور [illegible] با یای موقوف و ثای مضموم و واو سه معنی دارد اول عیب باشد دوم شعر را گویند سوم از کنار استخر تالاب [illegible] و خانه جای را گویند که مردمان و جانوران از آنجا آب خورند و بتازی آنرا [illegible] مشهور خوانند آذر بحث ذال [illegible] آتش و نام شهر رمضان [illegible] ایام [illegible] که آن مدت مانند [illegible] است [illegible] قوس و آنرا آذر ماه نیز گویند و نام پدر ابراهیم علیه السلام است [illegible] آمرزش خواستن ابرار جمع بر نیکوکاران اکسیر بکسر [illegible] بجای سعید برگزیده [illegible] دل کاری کردن اشتهار [illegible] دادن [illegible] باختن اشیا [illegible] تجارت کردن افکار جمع فکر فارسیان [illegible] فارسی بمعنی پشت [illegible] کنند و [illegible] معنی [illegible] آمده اندر خور [illegible] است که [illegible] باب در فصل دال مذکور شد ادبار بدال مهمله و بای [illegible] پس رفتن و برگشتن بخت و دولت و از پس در آمدن و پشت اسپ [illegible] کردن الک [illegible] [illegible] اغبر [illegible] زیدن اقتدار [illegible] [illegible] است [illegible] آمده اختر [illegible] هفت معنی دارد اول [illegible] است [illegible] و آن [illegible] فرشته [illegible] گویند سوم طالع را نیز گویند چهارم [illegible] [illegible] از منازل قمر [illegible] نوشته است [illegible] [illegible] [illegible] بمعنی فال [illegible] الغرض [illegible] انقطاع

ع بخون ع فا ر د بها و مهمله آفریدن و پدید آوردن و نوساختن و پاره پاره شدن اضمار ع بضاد معجمه در
دل نهان داشتن بود و ضمیر در کلمه آوردن اخطار ع بکسر در خطر انداختن یعنی از تهلکه انداختن و بفتح
همزه جمع خطر ای هلاکی اصرار ع بکسر پیوسته بر معصیت ایستادن اضرار ع بکسر گزند رسانیدن و با سنتو
شدن زن و زنان بر سر زن بودن و سخت نزدیک شدن و بدندان گرفتن و لجام گزیدن اسپ
و شتاب نمودن امیر ع بکسر اول یعنی پادشاه نیک و اکنون بود ا د بیر ع اماله ادبار است که در صدر قافیه
شد افتقار ع درویش و محتاج شدن و درویشی و محتاجی افزون یعنی بسیار تر و تمام تر ابزار ع ازار
باشد که یعنی زن و لنگوته که بر میان بندند و شلوار آید استبصار ع بکسر بینا دل شدن و طلب بینائی
دل کردن آبگیر ف دو معنی دارد اول گوی را گویند که آب باران در آن جمع آید و آنرا استخر و تالاب
و تالاب و کولاب نیز خوانند دوم افزاری باشد مانند چارچوبی که شوالان دارند و آنرا در آب فرو برده و بر تانی
کنجینه بافتن ترتیب دهند پیشانند اسقرف باول مضموم و ثانی زده و سین مهمله و قاف مفتوحه
جانوریست که خارها الق مانند تیرها بر بدن دارد و چون کسی قصد آن کند بر بدن خود بجنبان و خشمگین
دیدن که تیرها از اندام جسته بر آن کس خورد و گویند هرچند که آنرا بزنند فربه شود آنرا خارپشت هم گویند و اسفر نیز و سفر
و سکر و سکرنه و سغول نیز گویند و بزبان هندی سیهه فارسی نامند اسپرت باول مکسور و ثانی زده
یعنی سپر باشد که سفر گفته است و بتازی جنه خوانند انشار ع بکسر پراگنده کردن احضار ع بکسر حاضر کردن
و دویدن اسپ آهو و غیرآن اغبر بفتح اول گرد آلوده انکار ع بکسر با باور کردن و بفتح همزه جمع نکره بضم
بمعنی با باور و ایضا بفتح نکره بکسر اول انذار ع بکسر ترسانیدن و بیم کردن و آگاهی دادن ازبیم استکثار
بکسر بسیار گفتن و بسیار کردن اجر ع بفتح اول و سکون ثانی مزد و کابین اجور جمع و مصدر از باب نصر
و ضرب آمده یعنی مزد دادن و مزدوری کسی بودن و بر بستن استخوان پس از شکستن امر ع کار فرمودن و مصدر
از باب نصر یعنی فرمودن و بسیار کردن مره امور و اوامر جمع ابوذر ع نام یکی از اصحاب رسول صلی الله
علیه وسلم که او را ابوذر غفاری گفتندی غفاری بتخفیف فا است احجار ع بفتح جمع حجر اسفار ع جمع
سفر بکسر سین مهمله کتاب بزرگ باشد که جمع سفر بحرکت فا باشد اثیر ع بفتح اول و ثانی مثلثه و یای تحتانیه کره ناری
که عنصر اعلای عناصر اربعه است و از بعضی بکسر همزه نیز مسموع است افسار ف آنچه بدان اسپان را بندند
و افسار بحذف همزه نیز آمده اعور ع بفتح عین مهمله یک چشم و فاسد و از مطلوب و حاجت خود باز مانده
استبشار ع بکسر یکم و سوم و بای موحده و ثای مثلثه و شین معجمه خبر دادن و بشارت یافتن اطوار جمع
بفتح طور یعنی طریقه ها و حالها و گونه ها اطیار ع بفتح جمع طائر باشد استکبار ع بکسر اول از خود بزرگ بینی [illegible]

دگرگون کشتی کردن اقتدار بکسر تا توانا شدن و قادر شدن به چیزی و در دیگر چیزی ساختن اصطبار
بکسر تا شکیبا شدن و شکیبائی اختصار بکسر تا بکمی آمیزیدن آغار بمعنی آوار است که در فصل با مع همزه خواهد آمد
آغاره بفتح و مد و فتح را بمعنی دارد اول بمعنی تمام چلیدن باشد و آغاره افغار و فغر نیز گویند دوم بمعنی آمیختن
و سرشتن بود و سوم برانگیختن و تحریک کردن و آغاز ابمعنی اغالیدن نیز گویند و بتازی اغرا خوانند چهارم بمعنی
سرشت و طینت نیز آمده و در فرهنگی بمعنی زمین که آب در وی نم رسیده باشد و خاک سرشته بود در لطائف اللغات
بمعنی چیزی بهم پیوسته و نم گرفته از آب یا از خون نوشته و بکسر همزه در عربی از غیرت ماخوذ است اذفر
بفتح و ضم سوم بوی تیز خوش و ناخوش و مشک اذفر مشک تیز اضطرار بکسر تا بیچارگی کردن و بیچاره
گردانیدن و بیچارگی و عاجزی اشعث بفتح و کسر شین بمعنی شادان و حریص و او مشتق است از اشر
بفتحتین بمعنی سخت شادی نمودن و گستاخ گشتن و بیهوش شدن احمر بفتح سین و میم مرگ سخت و مرگ بر چهار
قسم است و هر یک را رنگی دارد چنانچه از عبارت تحقیق معلوم شده و آن اینست که [illegible] یعنی سرخ و سیاه
و زرد و سفید موت یعنی موت احمر آن شدت و آفت قتل بود بسبب و غیره چنانچه چون غرق گشته و سوخته شده
باشد و موت سیاه که در آتش سوخته باشد و موت زرد که از کثرت بیماری پیدا شده باشد و موت سپید که
در آب غرق شده باشد اما ارباب تحقیق تعریف دیگر قرار داده اند چنانچه حاتم بن عنوان الاصم قدس سره گفت
هر که درین طریق در می آید باید که چهار موت بر خود قرار دهد موت ابیض و آن گرسنگی است و موت اسود و آن
صبر کردن است بر ایذای مردم و موت احمر و آن مخالفت نفس است و موت اخضر و آن پاره بر پاره دوختن است
بپوشش استغشار بکسر تا پیچیدن و خواهش [illegible] کردن اوراق بکسر [illegible] استثنی [illegible]
و پیوسته [illegible] اسحار بفتح سحرها و بکسر [illegible] اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اشتار
[illegible] پراگنده شدن و [illegible] کردن و [illegible] پیدا کردن اخضر بفتح اول چیزی
سبز [illegible] سیاه و سبز رنگ آسمان [illegible] نشان پادشاهان [illegible] رسول الله صلی الله
علیه و سلم [illegible] اعداد [illegible] و [illegible] بسیار [illegible] شدن [illegible] اعتزاز [illegible]
باول و ثانی [illegible] باشد [illegible] باول [illegible] و ثانی [illegible] جمعیت آمده
اهتزاز بکسر تا جنبیدن احتراز بکسر [illegible] کردن و خویشتن را نگاه داشتن

استیافت بکسر پاک کردن آسیب ف پنج معنی دارد اول طهارت خانه را گویند دوم دلو را نامند
سوم ظرفی باشد که در هنگام غسل کردن بدان آب بر سر و بدن ریزند چهارم گردابی بود که بجهت ریختن
آبهای مستعمل کنده باشند و آن را پارگین نیز خوانند آز ف بمد حرص باشد و در افعال مذمومه و امور دنیا
ارزه ف با دال مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول قیمت باشد دوم قدر و مرتبه بود انجاز بفتح اول و سکون
نون با جیم نام ولایتی است از ترکستان که پادشاه و ساکنان آنجا همه مسلمانند اهواز ع بفتح اول نام شهری است از
ولایت خوزستان گویند که هوای بدی دارد هر که یکسال در آنجا مقام کند البته در عقل او نقصان پدید آید
و تقریب آنجا هر کس را انگیز و حیات نبود از ع بفتح اول و کسر زای معجمه با یای تحتانیه بانگ کردن رعد و جوش
کردن دیگ و جوشش اعزاز بکسر اول و عین مهمله عزیز و ارجمند ساختن **فصل الالف مع السین** اساس ع
بفتح همزه مفتوحه و سین مهمله بنیاد و اصل بنا اساس بوزن مساجد و اسس بضمتین جماعت افسوس ف
سه معنی دارد اول دریغ و حسرت بود دوم سخره و لاغ باشد و آنرا فسوس نیز گویند سوم ظلم و ستم و بیداری
باشد یا او معروف در عربی نام شهری دقیانوس ع والماس ع گوهریست مشهور که جز بارزیر نشکنند و بمعنی تیغ
آبدار و جنسی از پولاد و بمعنی آبگینه نیز آمده انیس ع آرام دهنده و همدم و مصاحب ئیس ع بروزن بار تحتانی
ناامید التباس ع بکسر پوشیده شدن و آشفته شدن و آمیخته شدن انعکاس ع بکسر اول و نون و
عین مهمله واژگون شدن انس ع بضم اول و سکون آرام یافتن بچیزی و بکسر همزه انسان و اناس
بضم همزه و نفتین نام صحابی رسول الله صلی الله علیه وسلم که بسعادت خدمت آن سرور علیه السلام مخصوص بوده
امس ع بفتح همزه و سکون میم دیروز و مراد حضرت مولوی از این مصراع کی شمس جان باقیست کو را امس
نیست آنست که هیچ آن از زوال و فنا نیست که لازم معنی ماضی است اویس بضم و فتح و او نام ولی معروف
که از قرن بود رضی الله عنه و نیز نام پادشاهی که ممدوح سلمان ساوجی بوده دیگر آنکه گویند ابلیس
ع بکسر همزه ناامید از رحمت خدای تعالی ابالس جمع انفس ع جمع نفس بسکون فا شخص که آدمی و جز
آن انجاس ع جمع نجس استیناس ع بکسره تای فوقانیه و یای تحتانیه و نون طلب آرام کردن
و خوگر شدن بچیزی اوس ع بفتح عطا دادن و عوض دادن از چیزی و گرگ و قبیله ایست از اهل یمن
ایس ع بفتح اول و سکون ثانی و یای مفتوح و سین مهمله افعل التفضیل یعنی زیرکتر ایناس ع
بکسر خوگر شدن و انس گرفتن و شنفتن و دیدن و الفت و آرام دادن و شاد کردن اقتباس ع بکسر الطلب
کردن و دانش و حیله و هیمه و دل گداشتن و مقتبس گردانیدن و پیدا کردن انفاس ع بفتح
بفتحتین جمع ادریس ع پیغمبری بود و رسول علی نبینا و علیه السلام از آنان تاریخ چنین اید و نمود که انه کرد

مولد شریف او در دریای مصر بوده در قریه منف واو پیغمبر سریانی بود واو را عرب هرمس و او ریس مثلث النعمة
خوانند و مراد از هرمس عطارد است چون معرفت سیر کواکب و مهارت در احکام و خواص مراوای
نجوم و ابداع خط و قلم و اصطناع قوم از خصائص آنحضرت بود و همواره بتدریس صنائع و دراست
صحف آبا و اجداد و معارف الهیه ذکر بسبب آن بنیانش و متاخره بسیار دست آورد بادریس ملقب گشت
واول کسی که صنعت خیاطت نمود بتعلیم آمد او بود و اسلحه برای حرب ترتیب کرد و صنعت حیا داد و درسیاق
تعلق نهاد گویند ادریس علیه السلام فرمود که من سی سال باز جل کرده ام و از آنجا بحقائق و دقائق
عالم علوی خبردار گشتم و بر اسرار ملکوت واقف و مطلع شدم و در تواریخ آمده که ادریس علیه السلام
است خود را از اعدا و پیغامبران خبرداد که بعد از مبعوث خواهند شد و از واقعه طوفان خبرداد و برای
صیانت فتور دوستان از تاراج و امواج طوفان وبایکی از عظمای ارکان دولت امر فرمود تا کنبذ اهرمان را
در مصر بنا کرد و خود از مصر رحلت فرمود تمامی ربع مسکون را طواف کرد و باز بمصر مراجعت نمود بعد از آن حضرت
رفیع الدرجات جل جلاله بمقتضای ورفعناه مکانا علیا رفعت منزلت وعلو رتبت کرامت فرمود و بهشت
ابد و جنت مخلد مش مخصوص گردانید و بسبب رفعت او روایات بنظر در آمده اما این مختصر را گنجائی آن نبود
بنابراین بیشتر یک افتاد والله اعلم **فصل الشین** **ارتعاش** ع بکسر اول و رای مهمله و تای مثلثه از
باب افتعال سر لرزیدن و لرزیدن پای اختیار **اوباش** ف بفتح و بضم و بای و تاسف مراد از هر
آمیخته در استعمال مرد دیوانه و قلندر و سرگشته و پریشان و اوباش مثله **اسکالیش** ف بضمه
اسکالش که با اول مکسور است معنی دارد اول آنکه غصوصت باشد دوم اندیشه بود سوم را
گویند و با ... آن بمعنی بدگو و بداندیش آمده **آغوش** ف با غین ضمیمه و واو مجهول دو معنی دارد
اول بر باشد دوم بند را گویند **افتاش** ع بکسره فتاش و فتاش ... تفتیش کردن
آمده **انتعاش** ع بتقدیم نون بتای فوقانیه و بای موحده از افتعال بر زبان آمدن مرده و بر خیز کردن
الکهش ف بفتح اول و کسر ثالث ... آمده و کسر سوم سه معنی دارد اول ... و اتصال دو چیز را
گویند با یکدیگر دوم اسپی را گویند که پدر او از جنس باشد و مادر او از جنس دیگر باشد و آنرا استر ... گویند
سوم ... مطلوب باشد این لغت ترکی است **انتعاش** ع بکسره ... با عین ... چیز
و ... شدن ... و درست خاستن افتاده و بلند شدن **اخشیج** ... شدن
آشم ف با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول آنچه باشد از ... آشتان و آنرا بتازی ساعد خوانند دوم
... را ... هر دوان و با اول مفتوح و ثانی ... دو معنی دارد اول ... راست باشد دوم

بهی افکات بن سیان قوم و افروختن آتش و بر انگیختن جنگ بود اسپیش ع بضم اول و سکون ثانیه
مهمله و شین فارسی سپوش که بتازی قمل گویند و نیز کرکی باشد که اکثر و اغلب در فصل تابستان و هوای
گرم در پشمینه و جامه و ستر لات و صوف و دیگر پشمینها و کندم و دیگر غلها بهم رسد و ضایع سازد و آنرا اسپیشه با اول
ثانی مکسور اسپشه و سپوش نیز خوانند که در محل خود نوشته خواهد شد **فصل الصاد** **اشخاص** ع
جمع شخص مردم و جز آن **اقتیاص** ع بکسر همزه و فای فوقانیه و تای منقوطه و یای تحتانیه
رهانیدن از سختی **اسرپس** ع بوزن افعل بیسبب **اقتناص** ع بتقدیم قاف بر تای فوقانیه صید
کردن و اسیر کردن و کسب کردن **فصل الضاد** **اعراض** ع بکسر روی گردانیدن و بفتح همزه
جمع عرض بفتحتین بمعنی جوهر و بمعنی متاع نیز آمده **امراض** ع بکسر بیمار کردن و نزدیک شدن بفکر و صواب
و بفتح بیماریها **انقباض** ع بنون و قاف و بای موحده گرفته شدن **اعواض** ع بعین مهمله جمع عوض
اغماض ع بکسر غین معجمه و میم آسان فرا گرفتن در معاملت و چشم فرو خوابانیدن **اعتیاض** ع بکسر
اول بدل گرفتن **ابیض** ع بر وزن افعل چیز سپید **اغراض** ع بفتح اول جمع غرض یعنی خواهش
اعتراض ع بکسر اول بناگاه پیش آمدن در رو گردانیدن سوال **فصل الطاء** **ارتباط** ع بمعنی
بستن و پیوستن **اخلاط** ع بفتح همزه و خای معجمه جمع خلط و بکسر خلط کردن **انبساط** ع بکسر
گستاخ شدن و گستاخی کردن و گشاده روی شدن و بهتر شدن و بمعنی خوشی و انشراح و اختلاط
نیز مستعمل است **اوساط** ع جمع وسط میانه چیزها **افراط** ع بکسر از حد در گذشتن و شتابیدن
و کار ناشتن و فراموش کردن و پیش دستی نمودن و پیش فرستادن و پر کردن و نوشته راه و حوض از آب
و بفتح اول جمع فرط است یعنی بلندیها و فرط بفتحتین کاری که در آن از حد گذرانیده باشند یعنی بسیار
و بیهوده افراط از حد گذشتن در هر چیز و تفریط از حد کذشتن در رفع و تقصیر کردن هم آمده **اشتراط** ع
بفتح شرط یعنی پیمان و تعلیق گردانیدن چیزی بچیزی و بکسر شرط کردن و گوسپند بجهت فروختن
نشانها و یا نشان بزرگ ارتا و این از لغت الاضداد است کذا فی کشف اللغات **اسباط** ع بسین
مهمله و بای موحده جمع سبط که پسر پسر قبائل و امم باشند یعنی اسمعیل چنانکه قبائل در امم عرب است **فصل الظاء** **ایقاظ**
ع بکسر اول و یای تحتانیه بیدار کردن **فصل العین** — **اصداع** ع جمع صدع و بر آن الملح سوفیه قسمت
بعد از جمع ایلیه گذشت و رسیده و یا عنا و آن گذشت و رسید **ابتاع** ع بکسر همزه و تای فوقانیه شده
و یای ... کردن و در پی فرستادن و سپس انداختن و در لفظی یکدیگر آوردن که بر یک
جمع باشند چون ... و ... **اشیاع** ع بفتح همزه و یای تحتانیه جمع شیعه

فصل الصاد
فصل الضاد
فصل الطاء
فصل الظاء فصل العین

ای گروه و پیرو اتساع بکسر الف و تشدید فراخ شدن امتناع بکسر و تای فوقانیه باز داشتن
اطلاع بکسر اول پی بردن ارتفاع بکسر بلندی گرفتن کوکب و غیره آن اقرع بفتح کل اصلع
است از قرع یعنی بیمویی شدن سر قرع بفتحتین ریختن موی سر اصبع بکسر همزه و سکون صاد و بای فتح
و کسر بای موحده و بفتح همزه و کسر باء و ضم همزه و فتح با انگشت اصابع جمع و نشان و اشنیک اصابع
گویند اقطاع بفتح اطراف جوانب ابداع بکسر نو آوردن و شعر نو گفتن و کند شدن
در رفتار اصلع بفتح همزه آنکه موی پیشانی ندارد یعنی کل یا یکی کردن انتفاع بکسر سود
بر داشتن اجتماع بکسر فراهم آوردن و گرد آمدن و بلاغت رسیدن و نام شکل چهارم از شکل
اجماع انتجاع بکسر گرسنه شدن و گیاه و آب جستن و نزدیک کسی رفتن برای طلب نیکویی اطلاع
بکسر با دیگری دانیدن و دیده ور شدن و واقف شدن اقطع بفتح دست بریده فصل الغین

فصل الغین

آتیغ بفتح و یای تحتانیه پارسی بمعنی آمیخته الپ الغ بفتح اول بای پارسی و قوف و الف و لام مضمومین
دلیر و بزرگ چه الپ بمعنی دلیر و الغ بزرگ و این لفظ مرکب است و در مرکبات اظهار اعراب آخر اول نشاید
ازغ بفتح زای منقوط مکسور و یای معروف لغزشی که از قول یا فعل کسی در وجود آید استفراغ بکسر
باب است مال تمام توانایی خود را بذل کردن در کاری و جهد کردن همه را افزودن طعام الغ
بلغم است و در فرهنگ الفضلا ... آنکه بپای او اسپ و توشه مهیا دارند تا بجایی که نامزد شده باشد
بزودی برساند و اسکدار نیز گویند و آلاق نیز درست است فصل الفا ائتلاف بکسر همزه

فصل الفا

و یای تحتانیه و تای فوقانیه ساز وار آمدن با هم و جمع شدن اختلاف بکسر همزه ناموافقت کردن و پیش
کسی آمد و شد نمودن و بهم بر رفتن اسکاف بکسر کفشگر اعتراف بکسر اقرار کردن بگناه و صبر نمودن پیدا
اغتراف بکسر با همزه آب خوردن اعتساف بکسر با عین مهمله بیراهه رفتن و بیراه تافتن از چیزی
آلاف بکسر و تای شش نیست کردن اشفاف بمعنی شکافتن که سوراخ باشد اسلاف بفتح
پیشینگان و گذشتگان جمع سلف است و اسلاف بکسر پیش بیع سلم دادن ارتشاف بکسر
و راء مهمله و تای فوقانیه شین مکیدن ازلاف بکسر با همزه و لام نزدیک گردانیدن و جمع کردن
و واجب شدن آصف بفتح نام وزیر سلیمان علیه السلام و او یکی از علمای بنی اسرائیل بود و اول ... نام
داشت ... اصناف بمعنی انواع جمع صنف ... ضیف المیت بفتح
... اسراف بکسر ... کاری کردن
... التفاف ... انعطاف ... انکشاف ...

و شانی نزده یعنی شکیفت باشد که در باب شین نوشته میشود **ائتلاف** ع درخشان بهم درشدن بکسر در هم شدن
انعطاف ع بکسر مهربانی کردن **الف** ع بکسر همزه و سکون لام و الف و الفت کلاهما بضم دوستی گرفتن
انف ع بفتح اول و سکون نون بینی و انف بینی بالتحریک و اناف بکسر انوف بضم جمع اول هر چیزی و کرانه
کوه و کرانه دندان پیشین در وقت بر آمدن و مهره را نیز گویند **آنف** ع بهمزه ممدوده بر وزن فاعل اشتری که از
مهار یعنی بنا الاسم فاعل از انف از باب ضرب یعنی بر بینی زدن و تا بینی رسیدن آب و غیره و شکر کردن الف
بمعنی اکنون نیز آمده است **اعراف** ع واسطه میان دوزخ و بهشت و در اصطلاح صوفیه عبارت از مطلع
است که آن مقام شهود حق است در شیئی از اعیان ممکنات و اوصاف آن ممکنات در حالت بودن الله تعالی
متجلی بصفات که این شیئی مظهر آن صفات است و آن مقام اشراف است **فصل القاف** - **اطلاق** ع
از بند رها کردن و وا کردن و گشادن و بزبان آوردن سخن **احتراق** ع بحاء مهمله سوخته شدن **انفاق**
ع نفقه کردن **آفاق** ع بمد همزه جمع افق بضمتین و سکون فا کرانه آسمان و مرد بغایت رسیده را نیز گویند و نیز
چیزی به اخوانند و بعضی گرد اگرد گوش آمده **اعتناق** ع بکسر دست در گردن یکدیگر کردن **ارتفاق** ع
بکسر بر مرفق تکیه کردن و بچیزهای یاری گرفتن **ابریق** ع آوندی و ظرفی که او را دسته و لوله باشد و شمشیر
کن تابنده بود **الاچق** ت بضم اول و ضم جیم فارسی خانه صحرائیان که از موی بز و جز آن سازند **اختناق**
ع بکسر گلوگرفته شدن **استنشاق** ع بکسر گرفتن چیزی و آب در بینی کردن **ارزق** **تتق** ع مرکب
آسمانست **ارتزاق** ع بکسر روزی ستاندن و روزی یافتن **اطباق** ع بکسر اتفاق کردن و طبق
بر چیزی افگندن و سر چیزی پوشانیدن و بفتح جمع طبق و بطریق استعاره مراتب مراد است **اعناق**
ع بکسر گردن بند ساختن و قلاده در گردن کردن و بفتح بزرگان قوم و گردنها **استراق** ع بکسر دزدیده گوش
فرا داشتن **الصاق** ع بکسر لام و صاد مهمله پیوستن و بر چسپانیدن **اوراق** ع بفتح جمع ورق است
و ورق درا زندان را خوانند **استبرق** ع دیبای سبز رنگ و سطبر **افتراق** ع بکسر جدا شدن
استنشاق ع بکسر و سین مهمله سر او ار **استغراق** ع فرا گرفتن همه را و غرق شدن بتمام توانائی خود کار
کردن **ال حق** ع بمد و اضافت مراد اولیای خدا اند چنانکه الحق عیال الله نیز واقع شده **اشفاق** ع بکسر
شین معجمه مهربانی کردن و بفتح همزه جمع شفقت **فصل الکاف** - **ادراک** ع بکسر دریافتن و رسیدن
بچیزی و دیدن و رسیده شدن میوه **آهنگ** ف هشت معنی دارد اول بوزن آواز و ساز باشد دوم قصد
سیوم قصیدگی طاق ایوان و اشتال آنرا گویند و آنرا باصطلاح بنایان لنگه خوانند چهارم کنار حصه و عرض و
مانند آن را خوانند پنجم بمعنی طرز و روش و صفت باشد ششم صف مردم و جانوران را نامند هفتم بمعنی

فصل القاف

فصل الکاف

شنیده بود و آهنگیدن بمعنی کشیده باشد ٭ اشتر طویله آخته خانه را نماسند املاک ـع بالفتح جمع ملک بکسر اول
و سکون ثانی و ملک بفتحتین که بمعنی فرشته است و حضرت مولوی چندین جا در مثنوی باین معنی آورده اند در دفتر
دوم در قصه تعظیم سلیمان علیه السلام رسول بلقیس را میفرمایند **بیت** خاک آدم چونکه شد چالاک حق ٭ پیش
خاکش سر نهد املاک حق ٭ و در دفتر سوم در قصه هاروت و ماروت میگویند **بیت** تا چه سیماها بود املاک را ٭
در جلالت روحهای پاک را ٭ و در دفتر چهارم اخیر قصه عمارت کردن سلیمان علیه السلام **بیت** در
از بن دیوان و پریان میکشند ٭ جمله املاک بپیچیده شدند ٭ شرعیان [illegible] مسکلات متعدد اثبات ابمعنی آ
املاک جمع ملک بفتحتین آمده **امساک** ـع بکسر با ایستادن و نگهداشتن و چنگ در زدن **آژنگ** ـف
بمد همزه و بازاء عجمی مفتوح و بنون زده و کاف عجمی چینی و شکنجی بود که بر روی و اندام افتد و بقصر نیز آمده و نیز بمعنی میوه
و درختی است [illegible] و نیز نام والی مازندران که رستم کشته **اشکاف** ـت بکسر اول و بفتح
شین و در زبان ترکی بمعنی غیر است و بفتح و سکون شین آب چشم **اسدلاک** ـع بکسر همزه آلوختن و در زدن
و در فراز کردن **اهلاک** ـع بکسر نیست و هلاک کردن **ایباک** ـت بفتح همزه و سکون یای تحتانیه و فتح بای موحده
قاصد و غلام **افک** ـع بکسر همزه و فای مفتوح دروغ گفتن و بضم گردانیدن **اورنگ** ـت تاج و تخت
اشراک ـع بفتح جمع شریک ای انباز مثل شریف و اشراف و بکسر شریک ساختن

فصل اللام

اکل ـع بفتح و سکون کاف خوردن و بضم و کسر کاف خورنده **اتصال** ـع در لغت پیوستن و رسیدن
و در اصطلاح صوفیه ملاحظه بنده عین خود را متصل بودن او متصل وجود الهی با قطع نظر از تقیید وجود الهی بی
می بیند عین بنده را [illegible] اضافت وجود [illegible] بسوی الهی پس می بیند اتصال مد وادی الهی و نفس
[illegible] **اکل** ـع بضمتین میوه نخل و هر چه او را خورند و منه قوله تعالی
اکلها دائم **اقلال** ـع بکسر اندک کردن و درویش شدن و برداشتن و نیز بفتح جمع قله [illegible]
که بمعنی [illegible] **امل** ـع بفتحتین امید داشتن آمال جمع **اشکال** ـع بفتح
جمع شکل و بکسر مشکل گردانیدن و پوشیده **اشتغال** ـع بکسر مشغول بودن و سخت بودن و کاری پیش
ساختن و بفتح جمع شغل **اهمال** ـع بکسر [illegible] **اباجل** ـع [illegible]
[illegible] **اجل** ـع [illegible]
[illegible] **استدلال** ـع دلیل خواستن **اشتال** ـع [illegible]
[illegible] **اشتال** ـع [illegible]
اسل ـع [illegible] **اجمیل** ـع [illegible]

استکمال بکسر تمام کردن و تمام شدن و خواستن اغلال مع بکسر بندهای آهنین که بر گردن مجرم نهند
و آبهای روان که میان درختان رود و بکسر کینه داشتن و خیانت کردن اصحاب شمال مع یاران که نامه‌های
اعمال ایشان بدست چپ بدهند آل مع بمد شخص هر چیزی و اولاد و شرابی که بامداد و شبانگاه خورند و بغیر مد
و کسر الف نام ولایت در نصاب الصبیان بمعنی بیابانست و در شرح نصاب است بکسر و تشدید لام بمعنی خدای
تعالی و خداوند و زینهار و همسایگی و بیم و سوگند و خویشی و تشمل پاره بیابانست یعنی ماهی وام و آنرا بال
و دال نیز گویند و آفت در رنگ سرخ و عصفر که آنرا آل رنگ گویند و چوبهای خیمه و سراب که آب انگیز گویند
و اسب بور و دبستان و عفریت که گاهی زنان نو زاییده را تا هفت روز واقع شود و عوام را عقیده است آنست
که جنیست بایین نام که مزاحم زنان نوزاینده میگردد و بزبان ترکی مهر پادشاهان را گویند و آنرا آل تمغا نیز گویند
و بزبان هندی درختیست که از بیخ آن رنگ سرخی حاصل شود مانند رنگ روناس در هندوستان جامها را بدان
رنگ کنند و در دواها نیز بکار برند اکمال مع بکسر اتمام کردن اعتزال مع بکسر یکسو شدن و گوشه گرفتن
و بمعنی باطل شدن و در محسوس ماندن انتقال مع بکسر از جایی بجایی رفتن احتمال مع بکسر بار برداشتن
اکول مع بفتح همزه فراخ شکم و بضم همزه جمع اکل ارتحال مع بکسر بجایی رحل بار بر نهادن و بی اندیشه چیزی را
را از جایی برداشتن و بجایی رفتن و در حل لغات است بار از منزل برداشتن و بر پشت کسی نشستن اعتلال
مع بکسر علت مند شدن و بهانه آوردن و باز داشتن کسی را از کاری اطلال مع
بکسر همزه باطل کردن خون و هدر شدن و بفتح همزه نشانهای خانه و سرای و جایهای خراب شده استمهال
مع بکسر و بهمیم و تای فوقانیه آهستگی و زمان دادن یعنی مهلت دادن و راست ایستادن و آرمیدن مع بمعنی
بمعنی سستی است اختلال مع بکسر زیان زده شدن و بهم اندر افتادن و نیاز مند گشتن لاغر و ضعیف شدن
و خلل پذیرفتن انتسال مع بکسر و نون فرزند شدن انحلال مع بکسر نون و حای مهمله گشاده شدن
انزال مع بکسر فرود آوردن و بفتح جمع نزل است احتیال مع حیله ساختن و حیله پذیرفتن از کسی مال
مع بکسر و اندوه شکم پر اندن و زمین نرم و زمین درشت رسیدن الکل مع بفتح تمام تر انفعال مع بکسر
شرمنده شدن و شرمندگی اقوال مع بفتحتین سخنها نهان ناپدید شدن احبال مع جمع حبل ابناء السبیل یعنی
مردهای رهگذری ابدال مع بکسر بدل کردن و بفتح بدلها و بعضی از بندگان خاص خدای تعالی که آن هفت
تن اند و وجه تسمیه این هفت تن را ابدال اینست که هرگاه که یکی از ایشان را در مسافرت از موضع خود نماید
جسدی را بصورت خود بنوعی که آن اهل موضع فقدان او را در نیابند گذاشته مسافری شود و اینست معنی
بدل اصطبل مع نام شهریست مشهور از ولایت روم و بسین و تای منقوطه نیز می نویسند اهمال مع بکسر

مهلت دادن احتیال ح بکسر حیله کردن بدام اعتدال ح بکسر برابر بودن امتثال ح بکسر فرمان
بردن فرمانبرداری کردن افضال ح بکسر نیکی کردن [illegible] اسرائیل معرب لقب یعقوب
علی نبینا وعلیه السلام و معنی او بزبان عبری برگزیده خدا گفته اند [illegible] بنی اسرائیل اولاد یعقوب علیه السلام
افول ح بضم [illegible] غروب شدن و هلاک شدن [illegible] ماخوذ است از افول بمعنی
غروب اغول ح [illegible] استاخیل [illegible] بکسر [illegible] انگور [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بودن [illegible] اشکال یعنی چیزی که در نهایت شهرت باشد [illegible] پوشیده کردن و پنهان داشتن
آشکار را اضلال ح بکسر گمراه ساختن و ضایع گردانیدن و هلاک کردن اقبال ح بکسر
پیش آمدن و روآوردن [illegible] پیش کسی داشتن ازل ح بفتحتین دیرپائی و همیشگی
[illegible] باشد [illegible] بسکون دوم تنگی
سختی [illegible] القی السمع [illegible] انداختن [illegible]
[illegible] احتجام ح [illegible] حجامت کردن یعنی خون کشیدن احکام ح بکسر همزه
استوار [illegible] اکرام ح بکسر گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن [illegible]
[illegible] مثل کال [illegible] بضمتین [illegible]
استم [illegible] باشد اسم ح بکسر همزه و سکون سین مهمله نام اسما و اسامی جمع
[illegible] دیگر است اسم
[illegible] صفت [illegible]
[illegible] آشام [illegible] آب و شربت [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] بسکون [illegible]
[illegible] الاستاره است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] دهقان فلک است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] فلک است [illegible] است

ومزاج او گرم و خشک و موثر بر آتش است و اقلیم خراسان حواله آفتاب است و جای او فلک چهارم و رنگ او
سرخ و زرد فام است و مزاج او گرم و خشک است و سعد است و آرایش و آسایش عالم ازو راست
زیرا که نور روز از وست و نور شب که ماه دوازده هم از وست و نشو و نمای نباتات از تاثیر اوست و اقلیم
ماوراء النهر حواله زهره است و جای او بر فلک سوم است و رنگ او سپید و روشن است و مزاجش سرد و تر او مطربه
فلک است و اقلیم روم حواله عطارد است و جای او بر فلک دوم است و رنگ او هفت رنگ است و مزاج
او آمیخته است و او را دبیر فلک خوانند و اقلیم پنجم حواله ماه است و جای او بر فلک اول است و رنگ سپید تیره
است و مزاج او سرد و تر است و موثر آب است **ارحام** جمع رحم بچه دانهای زنها **ابرم** با اول مفتوح
پیشانی زرده و رای مهمله مفتوح بمیم زده بمعنی ابرسن است که در فصل نون تشریح یافته **انجام** آخر کار و فرجام
نیز بهمین معنی است و نیز عضوی از عضوها **اخشم** با خاء و شین معجمتین آنکه بینی [illegible] و آفت رسیده باشد
و بدان سبب ادراک روائح نتواند کرد **اصم** بفتح صاد مهمله با میم مشدده کر و ناشنوا **اهرم** بضم رای
مهمله جمع هرم نوعی از خیمه ها **ادام** بکسر اول و دال مهمله نانخورش مطلق پیش امام محمد رحمة الله علیه
پیش امام اعظم رضی الله تعالی عنه و امام ابی یوسف رحمهما الله نانخورش که نان بآن رنگ گیرد پس اگر
کسی سوگند خورد که ادام نخورد پس بریان خورد حانث شود پیش شیخین و اگر نمک خورد باتفاق حانث شود
لقوله علیه السلام سید الادام الملح **ادیم** بفتح اول و کسر ثانی پوست و روی زمین و در تاج است که ظاهر هر چیزی
را گویند ادیم نهار یعنی بیاض او و رنگ هر چیزی و پوست سرخی که هنگام طلوع سهیل رنگ و بوی آنرا
حاصل آید و آن دو قسم است ادیم یمنی و ادیم طائفی **اولوا العزم** پنج پیغمبرند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی
و محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم **عزم** بفتح اهتمام و صبر و ثبات در کار خدا تعالی جل جلاله و کار مفروض و قطع باشد
اورم بضم اول و سوم لفظ ترکیست بمعنی انگور **ازحام** بکسر همزه و بزای معجمه انبوهی کردن **اثام**
بفتح همزه و نون خلق عالم **احتشام** بکسر خداوند خدم و حشم شدن و بزرگی و شرم داشتن
استقصام بکسر چنگ در زدن و وا ایستادن **اعلام** بکسر معلوم کردن و بفتح جمع علم
اغنام جمع غنم که گوسپند باشد **ایتام** بفتح بی پدران نابالغ **اشتلم** بضم اول و سکون
شین معجمه و فتح تای فوقانیه و انسته بر کسی ستم کردن و بناحق از کسی چیزی گرفتن و درشتی کردن و کسی
را بچیزی واداشتن و شتلم بحذف همزه نیز مستعمل است **ابهام** بکسر پوشیده گفتن **ادهم** بدال مهمله
بروزن افعل است سیاه و رنگ زنجیر آهنین که در پای بندیان نهند و نام پدر ابراهیم که پادشاه بلخ بود **افتاء** [illegible]
کنایت از اقرار است **ابکم** [illegible]

معنی دارد اول شبیه و چیا باشد دوم بمعنی شفقت و نرمی داشتن بود سوم بزرگی و عزت را گویند چهارم عدل و انصاف بود پنجم راحت و سلامت را نامند ششم بمعنی نگاهداشت آمده هفتم بمعنی جسم آمده هشتم بمعنی طاقت نهم تمام و تمیز و نیز بوده که چهار یا و پادشاهی گروه بود در اول زمین ؟ و عزت نیز گویند دهم نظاهر و آشکار بود یازدهم غم واندوه را گویند دوازدهم سلمان شده است سیزدهم خواری گذاشتن باشد چهاردهم گناه را گویند

انجام بفتح یکسر برآمدن ستاره و سرو و نبات و **ارم** بکسر بزه و یارای مهمله مفتوحه نام شهریست که شداد بن عاد انجام بهشت ساخته بود و بهشت هشتم همانست و بقول بعضی آورده اند که بهشت ششم با یک خشت بالای آن برفتی و در کنز اللغة می نویسد که ارم شهر عاد است و نام پسر عاد و نام پدر لیست و قیل یک ایل و سکون دوم بمعنی نشانه راه است **امام** بفتح یکسر بیش بنا و پیشوای مردم در امور دینیه و دنیاوی و در راهی که در زمین پیدا شود و در صحاح گوید چوبیست که بنایان بآن بنا راست کنند و کتابیست نامیست تیپ نامیست راه را امام گویند **آدم** بمد و فتح دال مهملا آدم صفی علیه السلام که کنیت او ابو البشر است و ابو محمد بن عباس گفته که وی آدم گفت بجهت آنکه از ادیم زمین یعنی از روی زمین مخلوق شده و بعضی میدانند که وی را آدم نام کردند بجهت آنکه رنگ گندم گون بوده و بقول اول از ادیم و بقول دوم از ادمت باشد ماخوذ بود و بعضی میدانند که وی را از آن جهت آدم گفتند که طینت او از خاک خلط بود و معنی آدمت ...ین ؟ از اختلاط است بهم و این کلام دلالت میکند از آن که آدم اسم عجمیست و الا عجمی الاشتقاق نیست و قیل آدم دو معنی دارد اول الا و شکل گندم گون دوم شتر سپید باشد

فصل النون

آوان بفتح سیت و زمان **انگلیون** بفتح اول بکسر ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و یای تحتانیه مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول انجیل را گویند دوم نام کتابیست که مانی نقاش تصویرها و نقشها و گلها و دیگر صنائع و بدائع فنون تصویر نقاشی اختراع کرده در آن ثبت نموده بود و در یک جا که با نام حضرت عیسی و نصرانی و چلیپا و زنار و ترسا و مانی و امثالهم مذکور باشد باید دانست که اراده از آن انجیل است و ... تماشای که با نقش و نگار و گل لاله و الوان رنگها مقوم بود فهم باید نمود که مراد از آن کتاب مانیست و آنرا ارتنگ و ارژنگ و ارچنگ نیز گویند سیوم دیبا بود بهفت رنگ که او ان بیمعنی و ... باشد و انگلیون هم خوانند **امین** بفتح گسی بود اعتماد باشد از دامین یا ثی ... شده و ... است ... مراد از ... البلد الامین که در قرآن آمده است که مکه ... [illegible] ... **امین** ... **آسمان** ... [illegible]

[illegible] ... **الشیطان** ... [illegible]

فارسی بمعنی بنا نشستن یعنی پر کردن جای عمیق و نشیب **اسفلین** ع جای فروترین که مراد از آن
دوزخ است **اهرامن و اهرمن اهرن اهریمن** ف راهنمائی بدیها باشد چنانچه یزدان رهنمای
نیکیهاست و علامه طوسی در نقد المحصل آورده که اهرمن شیطانست چنانچه یزدان ملک است و عبارتش
اینست که المجوس من الثنویه ان فاعل الخیر و فاعل الشر اهرمن و یعنون بهما ملکا و شیطانا و الله تعالی
منزه عن فعل الخیر و الشر و نیز دیوی را خوانند که برای استراق سمع با آسمان صعود کند و شهاب او را
بسوزد و بدین معنی نیز در اشعار اکابر واقع شده و آنرا اهرم و اهریمه نیز گویند **ارکان** ع جمع رکن گاهی
ازین چهار طبع اراده کنند و گاهی چهار رکن عالم و امثال آن و جانب قوی چیزی و خویش را بجهت
آنکه جانب قویست رکن گویند **از خر افتادن** ف در اصطلاح بمعنی مردن است **انگشت بدندان**
و انگشت بدهان ف بمعنی افسوس بدکاری کردن و نیز اشارت بخاموشی است و کنایت از
تعجب کردن است **اشتافتن** ف بمعنی شتاب کردن **اشبان** ف پوست بزغاله خشک کرده که
قلندران بر میان بندند و زهیره در وی دارند تا بارش شراب گویند **ارمغان** ف با دال مفتوح و ثانی
زده و میم مضموم تحفه باشد که چون از جای آیند بجهت دوستان بیارند و آنرا سوغات و راه آورد نیز
خوانند و در لسان الشعرا از دیگران نقل کرده و بجای غین قاف نیز می آرند که قاف تصحیف غین است و بعین
مهمله نیز بنظر در آمده **الحان** ع آواز نرم و بمعنی جمع لحن **آزمون** ف آزمایش **استن**
و استون ف ستون **انگبین** ف شهد **ارغوان** ف بفتح کلم و سوم گلی است مشهور **الکن** ع
کند زبان باشد **آغشتن** ف تر کردن و آلوده شدن **آن** ع ف ممدوده چهار معنی دارد اول اشارت
بالبعید است یعنی چندا دوم بمعنی از آن سوم بمعنی ملاحت است چهارم کیفیتی باشد در محبوب که بتقریر
در نیاید و بدون ذوق نتوان یافت و در مثنوی اکثر جاها از عالم الف لام عهد بجهت اشارت بشئ معهود می باید
و در عربی وقت و در اصطلاح صوفیه لفظ آن در مانیکه نسبت بذات مقدس الهی واقع میشود امتداد
حضرت الهی است که مندرج می شود ازل و ابد در وقت حاضر بودن بر آنچه در ازل است
بر احاطه ابد و بودن هر یک ازین از آن احاطه مجمع ازل و ابد پس تعبیر میشود بآن دائم
ازل و ابد و وقت حاضر و ازین جهت گفته میشود آنرا باطن زمان و اصل زمان بواسطه اینکه آنات
زمانیه نقوش و تغیرات است که ظاهر میشود بآن تغیرات احکام آنزمان و صور آن و آنزمان ثابت است
اموان ف رود خانه ایست مشهور که میان ایران و توران واقع است گویند ... است امون نام
که این رود خانه بنام آن ده مشهور است ... باشد ...

بصیر بسکال است که در سیمین عهد بر قوم خوا باشد آفرین بف بفتح معنی دارد اول کلمه تحسین بمعنا لیش
بود دوم هستی دهنده بود واین را بدون ترکیب اطلاق نمیکنند چنانچه جهان آفرین بمعنی آفرینش سوم
نام بد زنا اصل است از خمسه مسترقه سالهای ملکی انجمن بف مجلس مجمع باشد ارغنون وارغنوح
ارغنون بع نام سازیست که افلاطون واضع آنست واکثر اغانی رومیان ونصاری دارند ارسلان
بف بمعنی شیر آمده ونیز نام پادشاه ایلقان بع بمعنی لوای بی گمان اشبتن الفنون بف بتقصیر و دیگر
در علم خود بینند بع ونام حرم طغاشاه الپ ارسلان بف یا بای فارسی شیر دلیر چه الپ بمعنی دلیر است
وارسلان بمعنی شیر ونام پادشاهی است بس بزرگ اغصان بع جمع غصن بضم شاخ درخت وکذلک
غصون واغصن اکسون بف با اول مکسور بثانی زده نوعی از دیبای سیاه رنگ که بغایت نفیس
ولیس قیمتی باشد انین بع بفتح اول وکسر نون بمعنی نالیدن ناله انین المذنبین بع ناله وزاری
گناهکاران آین بف بفتح همزه ونون بمعنی کجا و هرکجا و بانون موقوف بیچ و ماندگی ونیز آنجهان وانجهان
افشان بف بکسر ریختنه افتادن ومال چیزی ریختن کسی . افشاندن کردن در عبارت افراشتن بع
وافراختن بمعنی بلند ساختن اذن بع بضم گوش وبکسر دستوری و بعد الف وکسر ذال دربان
ونیز بضمتین ومد الف وفتح ذال حیوان بزرگ گوش است انجبین بف وهو مرکب من العسل والماء
والخل ابن اللبون بع شتر بچه شیر خواره آمن بع با همزه ممدوده و میم مکسوره وسکون نون امر است
مشتق از ایمان یعنی ایمان آر و بحق گرو بع بکسر میم وسکون دوم امین شدن یعنی بی ترس شدن و بمعنی
امین کردن وایمن کردن هم آمده است اوکن بع خاک رنگ این مشتق از وکنه است بضم بمعنی آشیانه
نهند امتحان بع بکسر اول آزمایش کردن چیزی را وامتحان گاه نوشتن وقت دست
کردن امتهان بع بکسر خوار داشتن وخواری انسان بع بضم آنس است که الفت باشد
امعان بع بکسر دور رفتن وسیراب شدن وشتافتن در رفتن وروان شدن آب وحق کسی را بردن
ودرکاری شتافتن ونیک نگریستن امکان بع بکسر دست دادن وممکن گشتن وتمکنت وقوت وقدرت
اندودن واندائیدن بف بفتح اول وسکون نون طلی وبرساندن وکردن وبه کردن وکاه گل کردن
آیت به وعین ف در اصطلاح بمعنی آراستن ودروغ به پیوسته بتکلف ونیز فریب آئین فسانه
معنی دارد اول آفرین بود دوم روش ورسم سوم در نظر دیگی آن نماز که سوء بیانی حاصل میشود قافیه
ونام آن دو آئین بود بدین سبب این دارد و را سوم آئین نام کرده اند که به را باهم و تغییر استه بیانی
خوانند اعیان بع جمع عین است اعیین الذات هستی وبزرگ و شریف و مشهور و اکثر بمعنی عین

بی‌بصر باشند جمع بی عیون آید اسطوانه بضم همزه و سکون سین اسطوانه است که ستون خانه باشد و نیز افسانه
را گویند اماهم بکسر همزه مخفف امام را خوانند امتنان بکسر منت نهادن و منت نهادن بیان
کردن نیکی خویش بر کسی ایمان بفتح جمع یمین یعنی سوگند و دست راست و بکسر معروف اوطان
جمع وطن اندوختن بفتح اول بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن بود و آنرا اندوختن و اندوزیدن
و اندوزیدن نیز گویند فصل الهاء استیزه بکسر اول و ثانی مکسور سه معنی دارد اول جنگ و خصومت
بود دوم لجاج و سرکشی باشد سوم خشم و کین آمده و آنرا استیزه و ستیز نیز خوانند آواره
هشت معنی دارد اول بمعنی گم و ناپدید باشد دوم پراگنده و پریشان بود سوم حساب را خوانند و اواره
بفتح همزه نیز خوانند چهارم خراب خوانند پنجم بمعنی ستم آمده ششم بمعنی یقین بود و آنرا آوره نیز خوانند هفتم
ریزهٔ آهن را گویند که در سوراخ کردن نعل بکار برند و بحذف یا نیز بهمین معنی آمده اکمه نابینای مادرزاد
آنکه جای چشم نداشته باشد و آنکه جمع او ده باشد و امداد یعنی آماده باشد چراغ را گویند
انجوف بمعنی زیاده بود و ابله بکسر بیدار شدن بیداری و بعضی گفته چهل روم ... از متعارفان عرب
و آنرا ... بحذف الف نیز خوانند که در باب واو نوشته خواهد شد آسیه بمد همزه و کسر سین زن فرعون
که پنهانی بموسی علیه السلام ایمان آورده بود و حق تعالی آن معصومه را از شر فرعون علیه اللعنه محفوظ داشت
چنانکه هر وقتی که خواستی که با وی جمع شود حق تعالی دیوی را بصورت آسیه بر فرعون فرستادی تا او با وی
جمع آمدی و بعضی گویند او عنین بود هرگز بر وی قدرت نیافت و در کتب عقائد مذکور شده که چهار کس از
زنان پیغمبر بوده اند زوجهٔ آدم حوا و زوجهٔ فرعون آسیه و مادر موسی یعنی سیده یوخاند و مادر عیسی مریم و مانند
بی نیست که ولیه بوده اند بی‌اشکال نبیه مصطلح و در روایتی نبیه واقع شده مراد ازین لفظ معنی لغویست یعنی
مرتفع القدر عند الله تعالی و گویند که آسیه بنت مزاحم خاله زاده حضرت موسی علیه السلام بوده آسیه بکسر
سین مهمله ... است که مذکور شده اسکیزه بفتح اول و کسر ... بر جستن و لگد زدن
و جفته انداختن ستور را گویند و آنرا اسکیز و سکیزه نیز خوانند اچه بفتح و جیم فارسی چیزی که در گشت
نصب کنند و بمعنی مهر زر و نقره آمده و آنرا اخچه بجای قاف خای معجمه نیز گویند اسکره بضم اول و ضم
کاسه گلی را گویند سکره بحذف الف نیز آمده و در باب سین مرقوم میشود انطاکیه بفتح اول نام شهری است
بشام که در وی عمارتهای عجیب است و در مثنوی معنوی در باب انطاکیه واقع شده وجه او آنست که در حلب
دروازه ایست بجانب انطاکیه از آنجهت او را باب انطاکیه خوانند اوّاه بفتح اول و واو مشدد
مفتوح خواننده و رحیم و مؤمن را اواه گفته و نیز اواه کسی را گویند که او را بزبان حاجت نباشد

هرچه کنند بدان کنند ابرهه بع نام سرلشکر اصحاب فیل که از قبل نجاشی والی حبشه برای تخریب خانهٔ کعبه فیل سپید را که محمودی نام داشت با چهار هزار فیل و شش صد هزار مردم همراه آورده بود بقدرت الله تعالی همه هلاک شدند و آن قصه در سورهٔ الم تر کیف مبین است آباره بع بفتح اول و دویم مشدده فرابینده جهودی اسم البها و بع جای بودن در دوزخ و اصل آن اهبت بع جمع قماش بفتح متاع درخت خانه از هر جنس که باشد افکنده و فگنده و انداخته ف و کنایت از سرگین نیز داشته شد آباخته ف بهم کشیده انکه بع ریشه درختان باشد آسمانج بع سقف خانه اشباه بع بکسر بازنشدن بفتح بیع شبه است انگوزه ف و انگزه ف بقدر شیر رستنی است کثیف الرائحه بتازیش حلتیت گویند آب سیاه ف آب طوفان و نام رودی در سماوه که بقول حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وسلم آن رود خشک گشت اندوخته ف که ذخیره و پیدا کرده و حاصل نموده **فصل الالف مع الیاء** ایجی بفتح اول و جیم پارسی مرادف بکلان را گویند آب در جوی ف یا یای موقوف در اصطلاح معنی دولت و بخت و اقبال و فرمانروایی آمده آشفتگی ف معنی پریشانیست اویم طالعی بفتح معنی است از اویم و مرب برلاانف کرنا و هر بیت از برهب چنانکه اویم بمعنی منسوب بیمن است ابجدی بع بکسر و تلیفه و دوران آلی بع بفتح همزه و یای موحده مکسوره بمعنی سرکش الی بع بکسر الالا علامت که در فصل الف مشروح شد اسماعیلی بع قربانی ... منسوب باسمعیل که مرد حق بوده است صاحب مذهب قسیاباتی که مذهب ... ابالی بع باک میدارم از مبالات یعنی باک داشتن اتالی بع بفتح ... کالی بع بمعنی و اسد اول سنگی باشد معروف دوم نام میوه ایست که آنرا امرود خوانند سوم نام قریه ای از انگور باشد اعمی بع مار بزرگ چنانکه هر که نظرش بهشت افکنش بمیرد و چون چشم آن بر مرد افتد کور شود اعجمی بع آنکه بر گفتار قادر نباشد و سخن پیدا و فصیح نتواند گفتن اگرچه از عرب باشد و غیر عربی امی بع نانویسنده و ناخواننده منسوب بام مادر و امی از آن گویند که تربیت نیافته و ناخوانده **باب الباء فصل الالف** بجیصا بع بفتح نام ولی است که بوسواس شیطان کافر شده بود و قصهٔ او در منطق الطیر و غیره مشروح مذکور است چهنافت بپای فارسی مفتوح بمعنی فراخ آمده ایکلاه بع ... کرده در شرح انساب است بدون سهو بمعنی گریستن و کسی که گریسته جامه کردن ونیز مرا وارد بود او اشک و از مقصود او بیرون آمدن اشک و قبیله آوا نباید کردن یا شتن آب چشم نیز آوازه کردن لب سیلان طلوا بع بفتح آزمایش و ابتلا و بلا بنا بع بفتح اول و تشدید نون و بلا به الف گویند که بنا نی معمار خوانند و نیز بمعنی بسته را از کتاب شفی سه جلد خوانند بوسینا بع نام پدر بوعلی که وزیر نجم الدوله پادشاه ری بود

البغا ف با اول مفتوح و بغین معجمه بغیر و نسبت یای بود و آنرا ابتا ری مخنث نامند بیر تافت با اول مفتوح دو معنی
دارد اول چوان را گویند دوم حنا باشد و آنرا ابرناک و بهنا نیز خوانند بو العلاء ع بالوده و نیز نام شاعر
فصیح که در عرب بوده و کنیت هبنق که در حمق ضرب المثل بوده گویند او از ترس گم شدن خود نشانی
در گلو انداخته بود روزی شخصی حالت خواب آن نشان از گلویش کشیده در گلوی خود انداخت چون بیدار
شد فریاد بر آورد که من گم شده ام بعد از آن ضرب المثل شد احمق من الهبنق و آنرا حبنق و نیز ابو الیسا کنیت
آن است بهاء ف بالفتح زیبائی و خوبی و روشنی لازم است و اشتری که باو دوشنده خود انس گرفته
باشد باب الهما د راه کهکشان با دبیا نه بیفایده و بیجا اصلی و بیهوده و هرزه پذیره ف بیای فارسی
قبول کننده و روان شونده و شنونده سخن ع فرمانبردار بالا ف چهار معنی دارد اول اسپ جنیبت باشد دوم بمعنی صاف
کننده آمده و لیکن این معنی بدون ترکیب نمی شود چون می بالا و خون بالا سوم آویخته را گویند چهارم در کتابت بمعنی
فریاد آمده بطحا ع نام مقامی در مکه و نیز رود فراخ که درو سنگریزه بود و نیز ریگستان را بینوا ف مفلس
و قلندر و ابرو تراشیده را گویند بیره وا ف شش معنی دارد اول بمعنی طاقت و آرام باشد دوم بمعنی دانستن
بود سوم سر و برگ آمده چهارم بمعنی توجه و التفات و میل و رغبت بود پنجم بمعنی ترس ناک آمده ششم فراغت
را گویند فصل الباء بو العجب ع آنچه شگفت آرد و این کنیت بازیگرانست بو تراب ع کنیت
امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه ابو تراب بهمزه نیز آمده و در اصطلاح اهل فارس پدر را گویند بو لهب
ع یکی از پسران عبد المطلب که جد رسول الله صلی الله علیه وسلم باشد نام او عبد العزی بود عم آن سرور صلی الله
علیه وسلم میشد بواسطه کثرت عداوت و دشمنی او با حضرت سرور [illegible] واقع شده ابولهب [illegible] یعنی ابولهب
صاحب زبانه آتش ابو الهب ع خداوند شعله فصل التاء نشست ف بمعنی سواری کردن
و سوار شده آمده تبرات ع بیرون رفتن از چیزی و دور شدن و جدا شدن و پاکی پنج نوبت ف یعنی
اذان صلوات پنجوقت و نیز پنج نوبت که بر در ملوک و سلاطین زنند پادسست ف با اول و ثانی مکسور و چیزیرا
گویند و آنرا پازیاب نیز خوانند پلشت ف بیای فارسی و لام مکسور و بعضی با و لام مفتوح و قبیل
یا بای تازی نیز باشد و بمعنی زشت خود شهرت دارد تجلیات ع جمع تجلیه بفتح اول [illegible] و آشکارا
بیات ع بفتح شبانگاه و شبیخون و آنچه شب گذاشته شده باشد از گوشت و نان و غیر آن در شب باشنده
بطالت ع بیکار بودن و دلیر بودن پادیره دست ف یعنی تکبر و غرور و این را پادسپاست نیز گویند
پیرت ف با اول مضموم پیشانی [illegible] بمعنی تکیه شد آمده پیست ع بفتح قطع یعنی بریدن [illegible] انام
پاست [illegible] سلطانی است [illegible] آنکه ایمان آرند [illegible] استعمالی

جبل جلاله و ملائکه و کتابهای منزله و پیغمبران و روز قیامت و قضا و قدر و بعث یعنی زنده کردن بعد از مرگ اندرین
بضاعت ع پاره مال که بدست کسی بتجارت فرستند بلاغت ع در لغت رسیدن و در اصطلاح بلغا
مطابقت بودن کلام است بمقتضای حال را با آن صاحب کلام بر غفست . ف با اول مفتوح و ثانی زده و فوقانی
بجمه مفتوح و سین بمعنی دو دارد اول گیاهی باشد سبز مانند اسپناخ و داخل آش سازند چیزی لیکن تلخ مزه باشد
بخلاف اسپناخ که آنرا بکار برند و آنرا رانحه و بزند نیز خوانند و بیشتر در میان زراعت گندم و دیگر غلات
دکنند ها ی جوی آب بروید دوم جوی آب باشد که برزگران از منبع بجانب زراعت خود ببرند بخت ع
بفتح و حای مهمله محض و صرف شراب بی آمیخ و بکهای معجمه دولت و طالع باشد بیت ع بضم کاف دل نهاده
و آفرینش چیزی بیت ع خانه و عیال و مفرد و مصراع از شعر که بهم بسته باشند باقی تفصیل این در لغت ابیات
در باب الف در فصل التاء مرقوم گشت بیهوده ف یعنی جوانمرد و سخی که بعد داوان شیطان نشوده
پوت ف با اول مضموم و واو معروف جگر را گویند و لهذا قلیه که از جگر سازند قلیه پوتی خوانند لیکن در اکثر فرهنگها
پوت مترادف لوت ساخته یعنی لوت که معنی آن اقسام خورشها و انواع طعامها و شیرینیات بوده باشد نظم نموده اند

فصل الثاء بعث ع بالکسر بمعنی فرستادن و مرده را زنده کردن و بیدار کردن و نیز نام شاعری
از تمیم بعوث ع جمع باعث اسم فاعل باحث ع عبارت از متکلمین ث ع اندوه که این بحث توان
کرد و پراکنده و آشکارا کردن در البث الحزن الشدید بحث ع بفتح با جستن و کاویدن و کسی را
بسخن آوردن مصدر از باب فتح

فصل الجیم بسیج ف یعنی ساختگی و آماده شدن و قصد باشد
بهیج ع زیبا و شاد از بهجت که زیبا و شادمان و شگفته شدن است بسیج ع بضم کوشک و یکی از دوازده
بخش فلک و بالفتح پیسه سخت سفید و سیاه و سخت سیاه

فصل الحاء برزخ ع بفتح چیزی میان
دو چیز حائل باشد خواه میان واجب و ممکن خواه دنیا و آخرت و آن از مردن تا وقت نشر را گویند در
قرآن آمده است که بینهما برزخ الیٰ یوم الدین و اطلاق آن زیرا که واقع شده است میان دنیا و آخرت و بینهما اطلاق میان وقت
معقولات مجرده و با اصطلاح صوفیه روح اعظم را گویند و نیز عبارت است میان دوزخ و بهشت و برزخ البرازخ
که برزخ جامع نیز مسمی می شود مرتبه وحدت است که تعین اول عبارت از آنست و به اعتبار حقیقت محمدی
نیز مسمی شود بیخ ف با اول مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اول پاره از بیخ باشد دوم صدق را گویند
سوم زمین پستی باشد که آب باران در آن جمع شود که آنرا آبگیر خوانند چهارم شبنم را گویند ارطبیخ
یکسرتین ... بطیخ الهندی ... پاسخ ف جواب ...
در جای ... نیز ...

[illegible] بند آمده و نیز [illegible] از جامه‌های پشمین پوشش پستانی و چادر را نیز نامند و نیز جامه‌ایست که در زمین
باشند و آنرا به دیبای گویند و بفتح اول بمعنی دو رشته آمده و نیز بستر و راحت و خواب را گویند بار دوم حرف
آب سرد و باد که پیوسته [illegible] و بمعنی ثابت نیز آمده بند [illegible] با اول مفتوح بثانی زده نوزده معنی دارد
اول فاصله میان [illegible] گویند و آنرا [illegible] مفصل خوانند دوم زنجیری باشد که بپای مجرمان و دیوانگان
نهند سوم [illegible] صندوق و تخته در و امثال آن زنند چهارم قفل را نامند پنجم مکر و حیله
[illegible] ششم [illegible] گره و عقده را نامند نهم سدی باشد که در پیش آب بندند دهم
خیال [illegible] مثلاً گویند [illegible] فلان در بند آنست اراده آن باشد که در خیال سفر و فلان در
[illegible] است [illegible] که [illegible] میان بند بود و آن [illegible] ریسمان و طناب خوانند [illegible]
[illegible] بود و آن [illegible] باشد که بعد از چند بیت بیاورند چهاردهم گره و رهن را خوانند پانزدهم حیله [illegible]
[illegible] باشد [illegible] هفدهم [illegible] گاوی را نامند که [illegible] زراعت و آنرا [illegible] بند [illegible] هجدهم طومار کاغذ باشد
[illegible] باشد [illegible] نوزدهم [illegible] بند [illegible] گویند مانند [illegible] و بند قبا و بند کاره
و امثال هم [illegible] گویند [illegible] با بای فارسی و رای [illegible] که قاصد از بند
چیزی [illegible] از اسیران بطریق [illegible] فرستند [illegible] که [illegible] را در فصل
دال [illegible] انشاء الله تعالی [illegible] حرف با بای فارسی مفتوح بثانی زده و رای مضموم و واو معروف
[illegible] معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible] را گویند [illegible] حرف [illegible] تشدید [illegible]
[illegible] آمده [illegible] ناپدید شدن کسی [illegible] از خود دور گردیدن [illegible]
[illegible] و [illegible] پنهان شدن [illegible] و هلاک شدن و دور [illegible] از باب
کرم [illegible] یعنی برسانید [illegible] اصطلاح [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] کند [illegible]
بیابان [illegible] هلاک شدن [illegible] بمعنی [illegible] آمده [illegible] است که [illegible]
[illegible] است چنانچه [illegible] بید [illegible] بید و بید [illegible] بید طبری
[illegible] است [illegible] پارسی [illegible] آمده چنانکه استاد فرماید بیت
میان [illegible] بید [illegible] باد [illegible] آید [illegible]
باشد استاد فرماید بیت [illegible] سخن گفتن [illegible] بید [illegible] نیز نام کتاب [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] چهار [illegible]

اول بسیار بیند دوم رکه بیند سوم بجر بیند چهارم اشهر بیند در رشته بید اول اوامر و نواهی و وعد و وعید و سائر احکام شرعیه ایشان است و بیت چهارم مناسبت ابیات اول و نهم آفرینش بتمام صفت محمد است صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و کلیه الا والا که عبارت از کلیه لب است در آن بسیار است و از اول آفرینش تا آخر دنیا و هرچه در آن میان است از مقدرات در آن نوشته شده است تا فرماید بیت نه از رنگ نم نه دو سپید نه پولاد هندی نه سیه نه سپید ، ابغداد نام شهر مشهور است و او را پیشتر آبادانی باغ داد میگفتند زیرا که سر قلعه نوشیروان عادل در آن باغ با عامه داد مظلومان را با انصاف میساخت بعد بمرور ایام شهری آباد شد الخ ، استسقا کرد بمعنی آب گفتن برهم بخیه زدن نیکش باشد چه بیم سوخته است کهنه میسود که در آن آتش سوزنگیرد رنگیای است که چقیق بیند ... اهل شده چاره و علاج و تدبیر طبیب ... پلپلم تخفیف ... **فصل الثاء** بود ... ال خواند و ابد ادر مثنوی ... و در اکثر اشعار ... **فصل الراء** بشیر بیاء بفتح مژده دهنده و خوب بیان بود و نام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم ... الحسن ... بشیر و فتح و راء مهمله سکون کوتاه و نام وزیر نصرانی بود که در سروری نصاری عداوت آکند قصه آن در دفتر اول مثنوی مشروح است و آنکه با اول مفتوح و ثانی مکسور ... خواند شود ... و رشتن اول است یا و گیر ... که سبب ... و بالا ... تابستان ... با اول ... بالا ... نیز ... درخت انگور ... باشد چهارم کنار و آغوش را گویند پنجم ... زنان جوان را نامند ... و حفظ را خوانند و آنرا از بیم گویند ... چنانکه ... باب ... باشد که ... شود و ... در خانه و سرای و نیز در فرهنگی بمعنی ... خشک ... و پستان زنان جوان و بفتح دال شده ... مهربان و ... بعنی را اندن بیرد آنچه نزدیک ... آنچه ... ماه ... چهارم ... را ... گویند که ماه در شب چهاردهم ... آفتاب در طلوع ... در غروب و نام غلامی و نام جایی که در کناران جنگ اتفاق شده و آن جنگ را جنگ ... با اول ... بود بجای ... با اول ... که جای ... آید و تسیل ... آب گرم ... سیل ... زدودن ... از ... دانا ... زمستان ... علم باشد ... بیت ... با کاتب ... بزرگی ... بخارا ... معنی آن ... بود ... در آن شهر ... علما ... بسیار بود ... بخارا ... یار ...

هست معنی دارد اول میوه درخت باشد دوم نامی است از نامهای خدای تعالی سوم رخصت باشد و
رخصت در آمدن مجلس بود چهارم بمعنی کرت و مرتبت بود پنجم بارگاه را گویند ششم بمعنی بیخ و بن آمده
هفتم مترادف کار است هشتم جای انبوهی و بسیاری چیزی را گویند مانند گنج باره و دریابار نهم باده را خوانند
مانند زلف مشکبار و ابر باران بار دهم حاصل نباتات را گویند مثل میوه ها یازدهم قسمی بود که میان زعفران
و مشک و غیر آن کنند حکیم خاقانی فرمایند بیت هر جا که محرمی است قسمی هم حریف اوست ما آهوی زگوشت
گاو بود با زعفران خود وانده دهم دیگران باشد عاشق طعمه راست بیت عشق بختی دل ما بره دیگها امروز مطبخی
خیزد بر دیگ کلان نه بر بارهٔ سیزدهم سبد را گویند چهاردهم دوست خوانند و آنرا یاره نیز گویند مثل
ندیم بمعنی یار دوست و غلام بار یعنی غلام دوست پانزدهم حمل زنان و ماده چهارپایان را نامند شانزدهم
غم و اندوه باشد هفدهم انبار بود هژدهم ساز را گویند که مطربان نوازند مانند چنگ و رباب و امثال آن
نوزدهم هیچ دارند نی را خوانند که بجهت پوزه مهیا ساخته اما هنوز صافی کرده در وجد اکمره باشد بیستم
نام دهی است از مضافات نیشاپور و نیز بمعنی حمل بود چون باربستن و امثال آن بمعنی بزرگ چنانکه گویند بار خدا یعنی
بزرگ خداوند نیز بمعنی نصیب آید چنانچه مولوی جامی راست بیت تو داده بار همه کس من محروم از غیب عطی یکبار بیدرم کسی
بیچاره جامی بار با و بمعنی تنگ جامه و جز آن نیز بنظر در آمده بلعم باعور نام مردی که در زمان حضرت موسی علی
نبینا و علیه السلام بود و بدعای وی چهل سال در بیابان تیه ماند آخر الامر بدعای یوشع علیه السلام و گویند بدعای موسی
علیه السلام ایمان او مسلوب گشت نام پدرش باعور بود کذا فی الطبری و قدوة المحققین امام محمد غزالی
قدس سره در منهاج العابدین می آرد که در مدرسه وی دوازده هزار دوات برای صحیح حاضر میشد چون قصه او
مشهور بود بنابر التطویل نمود و بهرف بوتیمان شهر نام ولایتی است و نیز حنظل و نصیب بهم و شهر مترادف اوست
و صاحب صراح میگوید که بمعنی هلاک و نگونساریست و نیز بمعنی عجب آمده بزرگمهر بمعنی مزارع است و آنرا
برزگر و برزیگر و برزکاره و برزکار نیز خوانند چه برز با اول مفتوح و ثانی زده زراعت را گویند و آن سواد زر
نیز گویند برزگر ف بمعنی بذال معجمه مزارع است و آنرا کدیور و کشاورز نیز گویند که در بعضی از فرهنگها بجای دال
مهمله رای مهمله و بجای زای معجمه بنظر در آمده بخور ریشعف با اول و ثانی مضموم و واو معروف و رای موقوف بمعنی
باشد و آنرا بتازی سیعه سایله و بیونانی اصطفح و بهندی سلارس خوانند و آن از درخت روم حاصل بود
و بجهت آن بدانه خوشبو شباشد و نیز عطریست سوختنی و قیل عطری که بعد از طعام بدان دست شویند و در تاج است
هرچه بدان بوکنند بور ف با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول [illegible] را گویند دوم نام دهی است قلعه ج
بود و واو افزودهم گویند بوریت با اول مضموم است سرخ رنگ را گویند و نیز بمعنی کباب آمده که عرب آنرا تندرو خوانند

با قاف رسیده نام شهریست نزدیک ظلمات آبادان کرده ذوالقرنین چون ذوالقرنین در طلب آب حیات
بظلمات در آمده بنگاه و بنه خود در ان شهر گذاشت چون از ظلمات بازگشت از ان شهر کوچ کرد و خلقی کثیر
از اطراف در بنگاه و بنه مقیم بودند و بعضی که در سمرقند آمده بودند ایشان کوچ که آنها بانجا ماندند باستگی شهر
منتظم شد پس خوزان ابلام بدان کردند بلسانا شد و نیز نام پرنده ایست که چون بخشم می آید ... مرغ سهیل بود
خوش و بد و خطا به شود و گویند نام ولایتی است از ترکستان خوبان خیز و آن مینو واست و طوطی آنجا نیز بود
در ان ولایت شهریست بزرگ بی باقاره و قسم سوم نیز اسپ که و دیگر دیبا ترک و اند بکلر ست
اول مفتوح بکاف فارسی زده و لام مفتوح بیای مجهول زده بمعنی امیر و صاحب بزرگ آمده بلاد رست و بلاد ر
باول مفتوح و دال مهمله مضموم و بمعنی دارو و آورک نام یاریست که دره وا بکار آید و آنرا بیونانی انقر دیا گویند
بهلاده و بهلا نیز گویند و این دارو در بلاد هند بسیار بهم رسد و خاصیت او آنست که چون در اعضای آدمی سستی
و کاهلی و زردی پیدا شود بهلاده را بسیار تیش دهند چون بجوش آید آن را بپلی گرفته اند کی در پیشانی و سر دو بناگوش
آن مریض بکشند فی الحال تمام اعضا آماس گیرد و اندک زرد آب ترشح کند بعد از آن التیام یابد و آماس کم شود
و کاهلی و سستی بر طرف شود و قسم دیگر سیاه باشد زنان هند بیرسند بالصم و فتح اول و سکون سین مهمله
پشک شتر و گوسپند و جز آن معارج بسطیح تر آنرا ... باشد بالصم و ضرباء زننده و سکون سین مهمله و ...
قریبا کلان شده و آب باران تازه باریده و ... بسیار جنبد بلفتیان اول حاجت بنا جایگاه خواندن
بخیر یا شیده شدن ... فرع ... بفتحتین پیشانی و در ازای بر طرف اختصاصیه است
انبوک ... اول مضموم و او معروف بمعنی بود و باشد و شاید که انبود و این کلمه عربی است و آرزو و پارسیه
با یای فارسی چیا بمعنی پاره و آن سال گذشته بود و آن ... ست و دوم پاره را گویند سوم بمعنی پیشانی و پاره
بمعنی پیوسته چیا ... گا ... باوست کرده شده باطل بمعنی گرسنگی و تشنگی و شادی خوردن و مهمان
شدن از غفلت و مدهوش شدن و ... کننده ... کردن و ... خوردن و ... شاد یعنی نیک شاد کام از غفلت
و تکبر سیمرغ ... دریا ... عجم و ... جمع و اسب ... و مرغ ... و سواد شهر و آب شور ... بزرگ انیز گویند
و ... باب بحیج کوش ... شکافتن ... باقی سوده و خای ... کنند و ... با در ... ع
بعد از ان قاد ... بخت ... بکبود ... بخت نصر ... یعنی ... و این آنچنان است
که چون امر شد مرتبی اسرائیل را الهود را اینه ... بیت المقدس ... ماخرب ... یار ... بیابان بوده باملکا
از ولایت شام و الیا ... که این ... از ان ... هفتاد سال ... ایشان ...
... میان و الیه ... خواند ... آن ... ایشان ...

بیابان بیابان رسید و موسی و هارون علیهما السلام هم بجوار رحمت حق پیوستند حق تعالی وحی کرد به یوشع بن نون
از فرزندان یوسف علیه السلام که پیغمبر و خلیفهٔ موسی بود که بنی اسرائیل را بگو که در آیند باریحا و بجویند از این ده
یعنی میوه ها و طعامها هر جا که خواهید و در آیید از یکدر از درهای این ده و آنرا هفت در بود یا در مسجد
ایلیا که آنرا باب حطه گفتندی و آن در شهر بود و از درهای سجده و گویند دری بود که موسی بنی اسرائیل سوی بدان
آوردندی در وقت نماز حکم شد که ایشان در در آیند سجده بشکرانهٔ خلاص یافتن از تیه و استغفار کنید ایشان
از آن اعراض کردند حق تعالی از آسمان عذاب بر ایشان فرستاد و آن آتشی بود که فرود آمد و همه را بسوخت
و در صحیح بخاری مذکور است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که بنی اسرائیل را گفتند که در آیند
در سجده کنان ایشان در آمدند با عجاب خود یعنی بر زمین می خزیدند چنانکه کودکان را پیش از قابلیت بر رفتن
عادت است و از این بود که عذاب بر ایشان فرود آمد و بسوختند و گفتند طاعون میان ایشان پدید آمد و اصح آنست
که نوعی بود از طاعون که آنرا موتان گویند و در یک ساعت بیست و چهار هزار کس بمردند و بقولی هفتاد هزار کس
را مرگ مفاجات رسید والله اعلم پشت دار یعنی پشتیبان و پناه دهنده پاختر ف با خای موقوف مغرب
باشد و بمعنی مشرق نیز آمده پیکر ف بفتح اول جثه و میان پوتیمار ف با اول مضموم و واو معروف نام مرغی است
که آنرا غمخوارک نیز گویند که بر لب آبها نشیند و از غم آنکه مبادا آب کم گردد با وجود نهایت تشنگی آب نخوردی و آنرا
بتازی بوتیمار نامند گویند خوردن گوشتش بیخوابی آورد و مقوی قوت حافظه باشد و ذهن را نیز پایدار ف
سه معنی دارد اول همیشه و باقی و برقرار بود دوم نام روز بیستم است از ماههای ملکی سوم ستون و چادر را نامند
و نیز بمعنی ایستاده و منتظر باش و بجای خود بایست هم پایاف بالضم متحمل و با وقار و آهسته و با سکون باشد
پوز فا با بای مضموم و واو مجهول پیرامون دهن بود و نیز در فرهنگی بمعنی منقار و سناق آمده پرواز ف چهار
معنی دارد اول معروف است دوم نثار را گویند سوم پرتو و نور بود چهارم نشیمن و نشستگاه مرغان باشد
و این معنی از فرهنگ حسینی مرقوم شد و نیز در فرهنگی بمعنی پرورش و جای آرام و پرواز کردن مرغان وقت
پریدن آمده پائیز ف عبارت خزان یعنی تحویل شمس بمیزان و عقرب و قوس که مابین تابستان است و زمستان
باشد باز ف نه معنی دارد و از اتفاقات آنکه بحساب ابجد نیز عدد آن ده است اول بمعنی دیگر آمده دوم امر از باختن است
و بازنده را نیز گویند و این معنی بدون ترکیب گفته نمی شود مانند قمارباز و امثال آن سوم گشاده باشد چهارم مسافت
میان هر دو دست را گویند از سر انگشت دستی تا سر انگشت دست دیگر و آنرا بازه نیز نامند و بتازی باع
بمعنی مهله که مقدار درازی دو دست باشد ترکی قلاچ خوانند پنجم ضد فراز بود که آنرا نشیب خوانند ششم نام
جانور شکاری مشهور است هفتم تمیز و تفرقه کردن میان دو چیز باشد هشتم جدا را گویند نهم بمعنی سوی و جانب

آمده و بمعنی گذرگاه سیل بوده و در فرهنگ بمعنی شعر نیز نوشته و بمعنی فرشته آمده و بالای عجمی چهار معنی دارد اول زر و مال و اسپان
و هشیار را گویند که پادشاه قوی دست از پادشاه و حاکم زبردست بگیرد دوم زری باشد که راهداران و گذربانان
از سوداگران و تجار و دیگر آینده‌ها و رونده‌ها بستانند سوم خانه‌ای بود که مغان در وقت بدن شستن و خوردن
بعلاقه فرمه اختیار کنند چهارم نام قریه‌ایست از قرای طوس از ناحیت طبران بزرگ گویند که تولد حکیم فردوسی از آن
قریه بوده **پشیز** بفتح بای فارسی چهار معنی هست اول حصه از دانگ درم هست کم ازرکه در خرید و فروخت در بسیار جاهای هم
رواج یافته و بعربی فلس گویند دوم در بعضی فرهنگها بنظر در آمده که پشیز پشیزه قلب باشد که بجای درم خرج کنند
و آن زری باشد که از هیچ زنند **پالیز** بای باغ و بستان کشت‌زار را گویند عموماً و کشت خربزه را خوانند
خصوصاً پالیز بوده [illegible] بفتح بای اول و ثانی زده و بای پارسی [illegible] بمعنی پوسیده است
و نیز بمعنی بهره هستند بنظر در آمده **فصل السین** **سپاس** بفتح بای پارسی چهار معنی دارد اول نگاه داشتن
بوده دوم شبانروزی را هست بخشش کرده [illegible] پاس قواعد سوم تنگی دل و اندوه را گویند چهارم
پاسبان را نامند و بیای تازی بمعنی کرس آمده **بلهوس** که بمعنی آنکس هوا کار کند **پلاس** بفتح بای
فارسی پشمینه و گلیم که مردم بیچاره‌نشین از آن خانه سازند و هم پوشند و اکثر سیاه باشد و نیز کنایت از مکر و پشت
دنیا و بیت باریک [illegible] از تحقیق و خیال محال کنند را گویند **تخسیس** بفتح بای اول و فتح ثانی زده و
معنی دارد اول پیچیده و در هم ایستاده مانند پوستی که از آتش یا و سپیا باشد دوم تیغی را گویند که بی آب و ابن
با آب باران روان زده است شود والله اعلم بخوانند و در شرحی زد قلب با سه را گویند و با اول مکسور و زنیم
[illegible] آمده و هم [illegible] بمعنی نگاه داشتن و پیدا کردن و عشوه و گل از دو [illegible] کردن حق
[illegible] بای تازی فتح ثانی زده نگاه داشتن [illegible] باشد از شدت [illegible]
[illegible] و امثال آن از گرمی آتش یا از حرارت خورشید و نیز در فرهنگ بمعنی
[illegible] آمده و با اول مفتوح [illegible] بمعنی ناقص و کم عیار آمده **پس** بفتح بای فارسی
[illegible] گویند حکیم فردوسی [illegible] بیت [illegible] کرده از آن کارزار [illegible] شاه را فرخ اسفندیار
[illegible] **الیاس الیوس** [illegible] محتاج شدن و تخت دلیر شدن بکسر الیاس ماضی و فتح
المضارع آمده [illegible] **برس** بفتح اول و سکون ثانی [illegible] دو معنی دارد اول آنکه [illegible] حکیم
خاقانی فرماید بیت [illegible] از حال ثانی [illegible] بود
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] فارسی و دو معنی ثانی بیای [illegible] **فصل الشین**

سگفت و قصه او حضرت مولوی در دفتر ششم بیان کرده اند بخشش بوزن آرزش بهره که عرب نصیب
خوانند و فتح بمعنی بخشیدن از گناه یا چیزی دادن و بمعنی سستی و بمعنی آنچه سبب تباهی هم نیست بلکه در آید
پاداش مکافات نیکی باشد و آنرا پاداشت و پاداشن نیز خوانند پوش [illegible] با اول مفتوح ثانی زده
کردد فخر و خودنمائی بود و مرد درویش بسیار عیال و مردم تنگ حال او باش جمع و نیز جمع مقلوب پاش باجای بودن
وامر است برای بودن و در ترکی بمعنی جراحت سر و عضو پنج آمده و با نام مشهور است که پیش باشد بوالهوش
یعنی گورخر یا گوسپند بادریش [illegible] بمعنی خویش تباهی و اتلاف باشد پاش [illegible] زدن
پوزش عذر پیل اکنون [illegible] بالای [illegible] پنج شش پنج حواس و شش جهت یا از پنج مراد
طبقه باشد و منقول است از فوائد الفواد که پیغمبر علیه السلام فرموده است که امت من بعد از من پنج طبقه باشند و مدت
هر طبقه چهل سال باشد طبقه اول طبقه علم و مشاهده و طبقه ثانیه طبقه [illegible] و طبقه ثالثه تواصل و تراحم و طبقه
رابعه تقاطع و تدابر و طبقه خامسه هرج و مرج طبقه اول صحابه کرام بوده اند و دوم تابعین بوده اند سوم تواصل
آن باشد که چون دنیا ایشان را اقدام نماید اگر آن دنیا با ایشان [illegible] از طرف [illegible] سهل و سست
گذارند که اگر یکی طرف خود کشد دیگری از جانب خود سست گذارد و تراحم آنکه اگر دنیا تمام روی بایشان آرد
بی مشارکت ایشان آنرا انفاق کنند در راه حق [illegible] باشند [illegible] چهارم تقاطع و تدابر تقاطع آنکه اگر دنیا
روی بایشان آرد بسبیل مشارکت بقطع و خصومت بر آیند و تدابر آنکه اگر دنیا خاص بایشان پیوندد و ایشان
آنرا بتمام بگیرند و پشت بخلق دهند [illegible] و طبقه پنجم هرج و مرج باشد آنکه در گوشت و پوست
یکدیگر افتند و در کشتن یکدیگر [illegible] این پنج طبقه دویست سال باشد بعد از آن [illegible]
بزاید یعنی فرزند بنات النعش [illegible] هفت ستاره [illegible]
خوانند فصل الصاد اشخاص جمع شخص [illegible] اقتباس بکسر همزه و فا
و تای مثناة فوقانیه [illegible] افعل [illegible] اقتناص بتقدیم
قاف بر تای فوقانیه صید کردن و اسیر کردن و کسب کردن والله اعلم فصل الضاد بیض بکسر
جمع ابیض بمعنی سپید [illegible] باشد و شمشیر [illegible] تخم [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible] از چیزی [illegible] نبات الارض [illegible] زمین [illegible]
فصل الطاء [illegible] اول مفتوح ثانی [illegible] فراخ [illegible] بیست از شعر
باصطلاح [illegible] مقبول [illegible] اول چیزی که مقبول [illegible] اجزای مختلفة الطبایع
مرکب نباشد سوم آنکه [illegible] اطلاق توان کرد بمعنی اول صادق نمی آید الا [illegible]

فصل الصاد فصل الضاد فصل الطاء

که عبارت از جزو لا یتجزی باشد اما ثانی و ثالث را هم اطلاق بسیط باعتبار کرده اند اول آنکه از اجزای مختلفه الطبایع
مرکب نباشد حقیقة دوم آنکه مرکب نباشد [illegible] اگرچه [illegible] کل اطلاق بکنند حقیقة پس مراد
آنست که اطلاق کنند بشای بقتضای اعتبار اول فلاک و عناصر [illegible] بسیط داخل باشد و اعضای
بسیط حیوانی خارج چه اعضای بسیط حیوانی از اجزای مختلفة الطبایع مرکب است حقیقة اما اعتبار ثانی
همه شامل است چه اعضای بسیط حیوانی [illegible] اجزای مختلفة الطبایع مرکب نیست و از اعتبار سیوم
فلاک خارج است و آن در داخل چه هر جزو او اطلاق فلاک اسم کل نمی توان کرد بخلاف عناصر و اعضا
بسیط حیوانی و اعتبار چهارم [illegible] است [illegible] اطلاق کنند چنانکه
واجب [illegible] چون [illegible] بسیط [illegible] شد [illegible] بیان مرکب نیست ابساط [illegible]
[illegible] شاد [illegible] [illegible] گسترد [illegible] البسیط
[illegible] گستردن [illegible] ابساط [illegible] گستردن انبساط
فراخ کردن و قبول کردن [illegible] شده باشد [illegible] است شوق
بعنی غیر مقید [illegible] اطلاق [illegible] اشاره قبولیت و وسعت و لطف و انس
برای صاحب [illegible] اطلاق [illegible] اقتضای [illegible] است
فصل العین [illegible] بقای [illegible] جمع
[illegible] بیان و قبیل
[illegible] میان
[illegible] تعالی
[illegible] فاف
و با [illegible] زن [illegible] است سیراب شدن فصل الغین
بناغ [illegible] فارسی قبیل [illegible] سبز و بسیار سبزی و سبزی ستی
[illegible] چیزی [illegible] است [illegible] در حیات
[illegible] بناغ [illegible] [illegible] کافی [illegible]
[illegible] سنگ [illegible] بناغ
[illegible] ماه [illegible] شتر [illegible]
فصل القاف بلق [illegible]

ع بفتح اول و دال مهمله پیاده شطرنج و غلولکل بیاذق جمع برهان محقق ع عبارت از سید البرهان المحقق ترمذی است
که خلیفه بزرگ حضرت سلطان العلما سلطان بهاء الدین ولد والد بزرگوار حضرت مولوی بود و که شمس الدین
افلاکی در مناقب العارفین که مشتمل بر مناقب سلسله حضرت مولویست احوالش بتفصیل نوشته مشهور
است که حضرت مولوی ازو تربیتها یافته اند بغلطاق و بغلطاق و بخطاق ست در اول
با غین معجمه مفتوح و در دوم و سوم بضم یا کلاه درویشان و گدایان و قبای بغل بند و کدر و به بستوان و نیز
آنچه در جامه پوشیدنی بر بندند و نیز نوعی از کسوت ختائی است بکمارق ست بفتح اول و سکون قاف
فارسی و یای تحتانیه و ضم رای مهمله غلامان و نوکران یکه صاحب چون خواجه تاشان بریق ع روشنی و تابان
براق ع برای مهمله شد و بسیار روشن و نام اسپ بهشتی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
شب معراج تا مسجد اقصی بران سوار رفته اند بارق ع روشن و تابان شونده و مهر ابری که ازو برق
بیرون جهد و قیل نام قبیله است از یمن و نام موضعی است نزدیک کعبه و در اصطلاح صوفیه بارقه عبارت از لامع
است که وارد میشود بر سالک از جناب قدس و بسرعت منطفی میشود و این از اوائل کشف است برق ع
بفتح اول و رای مهمله ساکن روشنی که از ابر بیرون جهد و بفتحتین خیره شدن چشم و بدر آمدن شکم را گویند
و در اصطلاح صوفیه اول چیزیست که ظاهر میشود بنده را از لوامع نوری پس میخواند آن بنده را بسوی دخول
در حضرت قرب حق تعالی بعد از تمامی سیر الی الله و سیر فی الله بق ع بفتح اول و تشدید پشه بقوق بسم
آن بوق ست لیعظم نای که بزبان هندی بهیر گویند فصل الکاف پلنگ ف با اول و ثانی مفتوح
نام درنده ایست معروف که عرب نمر خوانند و نوعی از رنگهای کبوتران و جز آن و ابلق را نیز تشبیه گویند
و بمعنی دو رنگ نیز آمده بک ف با اول مفتوح و زنخ باشد و آنرا چنبر و مسکل نیز گویند و بمعنی اطمینان [illegible]
بر هیچ بودن آن میان آب و گل میجستش با وزنخ و لاک پشت میگویند بیت بسر باریش برلای در [illegible]
ندیمی یک صحبت لاک پشت و نیز بمعنی ناله آمده و در ترکی خداوند امیر پادر را نامند و [illegible]
نیز آمده برگ ف با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول معروف دوم نوا را گویند
قصد و عزم بود چهارم بمعنی سرو آمده پشنگ ف بضم یای فارسی و سکون شین معجمه رنگین [illegible]
و گوسپند و شتر و جز آن پالهنگ ف پالاهنگ ف کمندی را گویند که بر گوشه [illegible] لگام بسته اسپ
را بکشند و در اصل پالاهنگ بوده است یعنی جنیبت کش چه پالا اسپ جنیبت را خوانند و آهنگ بمعنی
کشیدن آمده چنانکه مذکور شد بنابر آنکه در میان علما پارسی مقرر است که هرگاه دو کلمه را باهم ترکیب کنند
و حرف آخر کلمه اول و حرف اول کلمه آخر از یک جنس باشد یک حرف را ساقط سازند چون حرف آخر پالا الف است و حرف

اول آهنگ بمد الف یکی را حذف نموده بالاهنگ خوانند و در لغت اول الف را باکتفای فتح لام انداخته
بالهنگ گفته اند **بیت** **خالیسک** ف که آهنگران و مسگران بدان آهن و مس را گویند **بتوک** ف بالفتح
طبقی باشد دف که بیشتر بقالان دارند و خورده فی دران اندازند و **بعبک** نام موضعی بسیار عجیب تا حید
شام که غزوه آنجا معروفست و آن غزوه را جیش العسیر نیز گویند و گویند قصبی است از قصبات مصره باشد
که نام شهر البیست و نیز نام قلعه ایست در کنار دریای قلزم و در حل لغات است نام موضعی در راه کعبه و متعلق کیم
تا سر بالای پهلوی چین بمعنی آمده است و اصح همین است **پچک** ک بکسر اول بفتح جیم فارسی بمعنی کارد و آن ترکی
اهل روم است **پلک پت** ت ترکی بمعنی خان خاقان و امیر امیران و امثال آن **بنگ** ت بفتح و ضم به و رنجیده
زدن جامه باو در ... گفتن و شتاب ... شتر ... **بسبس** ت ... شتر و ایستادن تا بت شدن
پلک ف با اول ثانی مفتوح و با اول سوم ثانی زده بهر دو اعراب که مرقوم شد صحیح است و دو معنی دارد
اول پلک چشم دوم آویخته بود **پلوک** ت بضم و سکون کاف بمعنی است و آرزو و بعضی گفته بمعنی باشد اگر
نیز آمده است و مختصر بود که بفتح و سکون ... یاد و پیش آهنگ و باشد **پیرنگ** ف با اول مضموم آن
باشد که چون مصوران و نقاشان خواهند که تصویر ... نخست طرح آن را بکشند پس از آن تا
پر کنند و بنایان چون عمارتی خواهند که بسازند طرح ... آن را پیرنگ خوانند والله اعلم بالصواب

فصل اللام

بوالفضول ع ... **بوالعجب** ع ... **پیشاب** ن ... **پیشاب** ع ... **دلسیار**
بیت المال ع ... یعنی آنکه ... مسلمانان ... **بال** ع ... چهار معنی دارد اول آن از آدمی
و حیوانات ... دوم ... پنجم ... دوم نوعی از ماهی باشد که
بغایت بزرگ بود در دریای زنگ ... و کشتی ... سوم بمعنی غور کردن
و اندر غور کردن است چهارم بالا را خوانند بمعنی جاه است و بمعنی فوق و در عربی دو معنی دارد اول بال العسل
را نامند ... از اختیارات بدیعی ... شده دوم دل را گویند و نیز بمعنی عظمت و کلیش فراخ و تن ...
کار و حال نیز در آمده **بقل** ع بالفتح ... مثل چهار و باد ... جز آن **بقول** جمع **بابیل** ع ... ابابیل
... **بابیل** ف فصل لام گذشت **بدیل** ع عوض و نام شکی ... قانی است و نیز بدل چیزی که بجای چیزی دیگر باشد
... لا ... که ... خاص ... **ابابیل** ع ... سیوم همین صحیح است و قیل بضم سوم جانیست
... استاده ... تمایل ... بقافیه بابیل ... اعرابات کرمان
... و فتح است و قیل ... موضعی است ... عراق و نیز نام ولایتی که آن چاه ... بابلیست ... لیالی
... کویند ... عجائب البلدان ... بابوست ... باروت ... ان ...

بزبان یونانی مشتری را گویند و ساحران استخراج [illegible] از آن چاه میکنند باطل ع در اصطلاح صوفیه ما سوای
حق است از موجودات چه ما سوای حق [illegible] موهوم است و در نظر ایشان وجود حقیقی نیست مگر حق
را و وجودی که ظاهر است باطل و وجود الهی [illegible] باطل [illegible] قلنسوه یعنی کلاه
کذا فی القاموس [illegible] در مثنوی بمعنی [illegible] ابطال ع [illegible] بعل بفتح و سکون عین مهمله نام
بتی است [illegible] زمینی که باران نارسیده و خرما و نبات
که هیچ از آب خوردی آب داده [illegible] زمین بلند که آب بدان نرسد و رب
مالک چیزی را نیز بعل بمعنی جماع نیز آمده [illegible] یعنی شوهر کردن سر باز زدن بطال ع
بفتح بای موحده و طای مهمله مشدد [illegible] بیکاره [illegible] بئس البدل یعنی عوض بد [illegible]
[illegible] عفو از گناه بصل ع [illegible] پیاز [illegible] خداوند را [illegible] بذل ع بفتح
با و ذال معجمه چیزی بخشیدن باذل بذل کننده [illegible] ابو الفضل [illegible] مسیلمه ع نام شخصی که
در زمان خلافت امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه [illegible] کرده و بعضی از قریش مرتد شده با او پیوستند
و حضرت صدیق با او جنگی عظیم کرد چنانکه [illegible] قاری قرآن دران جنگ بشهادت رسیدند و آخر آن
لعین مخذول و مقهور شد [illegible] مسیلمه کذاب مشهور گشت و او را ابو ثمامه نیز گویند
بسیم ع بفتح اول و کسر ثانی [illegible] معنی دارد اول دست زدن باشد
بر سر دستار کسی [illegible] و آن [illegible] قلعه ایست از توابع کرمان پالدم و
پاردم [illegible] اسب بود [illegible] اول
مفتوح ثانی [illegible] معنی دارد اول [illegible] نام [illegible] است از [illegible] انگبین
که یکی از [illegible] دو معنی دارد اول [illegible] پشمینه [illegible] شنیدن
شهر باشد [illegible] پرچم ف با اول مفتوح بثانی [illegible] معنی دارد اول [illegible]
از گاوان کوهی باشد که در کوهها که مابین ملک ختا و هندوستان واقع است پیدا شوند و آنرا بر سر چوب علم
و گردن اسب بندند و هم کاکل را خوانند در شرح مثنوی مرقوم گشته که حضرت قطب الاقطاب ابو الجناب
شیخ نجم الدین کبری در هنگام شهادت پرچم کافری را گرفته بود و بعد از شهید شدن هیچکس از دست
شیخ نتوانستند گرفتن پس حضرت مولوی انتساب خود را بجناب شیخ الشیوخ بدین وجه بیان میکند بیت
ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند نه از آن مفلسکان که بز لاغر گیرند بیکی دست می خالص ایمان نوشند به یکی
دست دگر پرچم کافر گیرند پوچ ف با اول مضموم و واو معروف [illegible] معنی دارد اول زمین را گویند دوم نام

جانوریست بنحوست و شامت مشتهار دارد و کلان تر او چغند است سیوم بمعنی شهر بلخ است و بلخیست ... بکم بضم اول و سکون کاف جمع ابکم ای گنگ **بهرام** ف بفتح اول چهار معنی دارد اول نام مرد شوخیست که ... مردم مسافر حواله بدو است و امور مصالحی که در روز بهرام واقع شود متعلق بدو باشد دوم نام ستاره مریخ بود و آن مربی کشور سوم است سوم نام روز بیستم بود از ماه شمسی چهارم نام پادشاهی ذی شوکت مشهور است و بهرام نام دو پادشاه بود که یکی را بهرام گور گفتندی و دیگری را بهرام چوبین که شیخ نظامی گنجه مداح او بود

فصل الباء مع النون

بینی کندن و بینی زدن ف بمعنی انکار کردن و حسد بردن آمده **بهمن** ف با اول مفتوح و سکون ثانی دوازده معنی دارد اول راست گفتار و درست کردار باشد دوم بمعنی کوچک بسیار دانست سوم برادر دوست را گویند چهارم اسم امشاسپند نام فرشته ایست که تسکین خشم ... موکل باشد بر گاوان و گوسپندان و اکثر چهارپایان ... امور مصالحی که در ماه بهمن و روز بهمن واقع شود بدو متعلق است پنجم نام پسر اسفندیار بن گشتاسپ که اردشیر نام داشت سودخان ... بهمن بوده گفته اند که وی گویند که بسبب آنست گفتاری و درست کرداری او را بهمن گفتندی و بعضی گفته اند که چون در خرد سالی بسی عاقل و بسیار دان بود باین اسم موسوم گشت و قصه آورده اند که دست او بمثابه دراز بود که چون باستادی بزانوش رسیدی چنانچه نوری منظوم نموده بیت شنیدم بهمن که بر پا ایستادی رسیدی تا بزانو دست بهمن و بعضی گفته اند که چون بر اسپ بالا ... دست یافت او را باین نام خوانند چه یکی معنی بهمن دراز دست است و بعضی مرقوم ساخته اند که از روی تیمن بسبب بهمن همنامی امشاسپند او را باین نام ناسید ششم از ماه یازدهم باشد از سال شمسی آن ماه دوم است از فصل زمستان مدت ماندن نیر اعظم در برج دلو ... بوده هفتم ... بود که در ماه بهمن کل کند هیچ اثر او در دوا بکار برند و آن دو گونه است سرخ و سپید هشتم نام روز دوم باشد از هر ماه شمسی و بپارسیان قاعده کلیه ایست که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز عید ... چنین ... کنند و جشن نمایند و انواع اطعمه ها پزند و گل بهمن سرخ و سپید بر اطعمه ها پاشند ... وقت بخورند و بهمن سپید را سابیده باشیر بیاشامند و آنرا قوی قوت حافظه دانند و گویند که این ... اختراع جمشید است ... و کندن گیاهی که ... هم دوائی از کوهها و ... و ... وتنها ... و نکست و ... بر جامه نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و موی پیراستن و عمارت کردن این روز ... چنانچه ... نام پهلوی است ... در بعضی ... قلعه بود و ... اسمعیل و در آنجا جادوان بسیار بودند ... اول ... طلسمات آنرا شکسته آن قلعه را فتح نمود دوازدهم ... کند ... ابیات ... خورشید ... ازکو ... اول را ... چنانکه شیخ ...

ایزد اثنین نمی کرد اند و شیخ قاضی میر حسین میبذی آورده که عقل ترجمه شاهین بوده است و میگویند که خدا واحد
محض است و از واحد محض غیر واحد صادر نمی تواند شد و آن واحد که از حضرت ایزد تعالی صادر شده عقل اول است
که حکما او را همین گویند **بطلان** ع بضم باطل شدن **بدن** ع بفتحتین تن زره کوتاه و مرد سالدار و نیکو
سالدار **پاپیچان** و **پاپاچان** ف هر دو بجیم فارسی آنکه درویشان بواسطه گناهی گناه کار را صف نعال
که محل سیاست ایشان است بریک پای بایستانند و گوش او بدست او گیرند و بجیم تازی نیز آمده و آنرا صف
نعال هم خوانند **بالین** ف آنچه زیر سر نهند وقت خواب که در عرف بالشت و تکیه گویند و تازیان مساده خوانند
پنج نوبت زدن ف در اصطلاح بمعنی فخر کردن و پادشاهی کردن بود **بیت الحزن** ع خانه غم و اندوه
پنگان ف با اول مکسور پوشیده نماند که شبانروزی را به هزار قسمت کرده اند و هر قسمتی را یک
پنگ گویند و پنگ کاسه باشد مسینه پاره ولیکن در ته آن سوراخ بکنند چنانچه چون آن کاسه را پر از آب نهند
همین که یک پنگ شود آن کاسه پر آب گردد و در آن آب نشیند و اکثر آب باران مانند آن کاسه داشته باشند
و بیشتر آب نهاده و آنرا انگشت و سبو نیز خوانند و عرب آن منجانست و بطریق عموم هر کاسه را پنگان
خوانند و نیز پنگ کسی را گویند که بهندوی تهلی نامند و تازیان طاس گویند و کما حقه چیزی را شناختن آنرا
پیناک بکسر بای پارسی نیز خوانند **بهان** ع جهت بیان جمع **بالیدن** ف بزرگ شدن و بر آمدن و نمو کردن
باشد **بنان** بفتح سرهای انگشتان جمع بنانه **پالودن** و **پالیدن** و **پالائیدن** ف بمعنی دیگر
و جستن و لیکن کردن و گداختن و صاف کردن آمده **پیرو** و **پیران** ف هر دو بفتح بای پارسی و
کاف بفتحتین شش ستاره و قیل هفت ستاره که یکجا واقع اند و آن منزل قمر است در برج ثور که بتازی ثریا
خوانند **برین** ف بضم اول گرچ یعنی تلیم غیر بنده و استعمال آن که تازیان آنرا شمه نامند و با اول مفتوح و کسر رای
مهمله دو معنی دارد اول بمعنی بالا آمده یعنی از همه بالاتر و بلندتر و از این است که فلک الافلاک را چرخ برین خوانند
دوم بمعنی باد صبا است و باد برین نیز گویند و بلبل سه باغ را گویند و آنرا هم خوانند **بطن** ع بفتح اول
و سکون طای مهمله شکم و جانب رازی پی بردن و در رفتن به باطن چیزی را شناختن و با اول
مفتوح و طای مهمله مکسور و نون ساکن زمین قعر دار و بنده شکم و قبیله را هم گویند و نیز بمعنی اندرون
نیز البطن البلد اندرون شهر **بادبان** ف دو معنی دارد اول پرده باشد که بر تیر کشتی بندند و آن معروف است
دوم باشد که بر زیر سینه واقع می شود و آنرا از جانب است بجیب و از جیب بجانب راست می بندند
و پیوست بالا گویند و آنرا بتازی جیب خوانند چنانچه در کلام مجید واقع است ولیک
می شود و بعضی تیر کشتی را و سر آستین را نیز نامند **پشت پا زدن** ف در

اصطلاح رد کردن و ترک دادن باشد **باد پیزران** ف مرده که عجم تک بیند **باطن** ع درون و نهان
و داشته نهان و بمعنی اخیر است قول حق تعالی هو الظاهر و الباطن **بین** ع بالفتح جدائی و دوری
و فراق و میانه چیزی البینة و البینونة جدا شدن و بمعنی وصل نیز آمده از لغات الاضداد است و بمعنی فائق نیز آمده
هم بنظر در آمده و بتشدید یا بمعنی پیدا و آشکارا **بین بین** ع کلاهما بالفتح و تکرار یعنی میان نیک و بد میان کوتاه و
بلند و میان سخت و نرم و میان سبک سنگین چنانکه در فرهنگ بتحریر رسیده شدن یا نه دو چیز بنظر در آمده
بن دندان بالضم اول غایت فرمان برداری و نهایت اطاعت و کمال تواضع از ته دل و ته دلی
بنگران ف با اول مضموم یا زده و کاف مفتوح بنجی را گویند که در تنه و یک بیان شده باشد و آنرا بنگ البنگ
نیز خوانند مولوی معنوی در مثنوی فرماید **بیت** وارثانم را سلام من بگو این وصیت را بگو هم مو بمو بان
بسیاری آن زنبلستان پنجکرانی پیش آن مهمان نهند و اینمعنی [illegible] جمال الدین حسین انجو است
و لا بنگرانی بکاف فارسی تصحیح یافته و بیکرانی بمعنی [illegible] درست **پایندان** ف بیای تحتانیه مفتوح
سه معنی دارد اول صفت نعال و کفش کن را خوانند دوم ضامن کفیل را گویند سوم بمعنی [illegible] **پیزران** ف
بالضم اول و زای معجمه شهوت زنان **پیزرفتن** ف بالضم اول و سکون یای معجمه بزرگ کردن تمسخر کردن
حضرت شیخ فرید عطار فرماید **بیت** دیگری آن یکی بسیلفت سخت پیزر گرفتی تو ای شوخ بخت و گفت
[illegible] خون هستی تو [illegible] **پهلو تهی کردن** ف بیا [illegible] و کنارا
کردن بود **پهلو زدن** ف برابری کردن و مرتبه [illegible] **پیه زدن** ف هر چیز [illegible]
[illegible] خصوصا [illegible] ع کلاهما بالفتح [illegible] **پیدین** ف نام [illegible]
[illegible] ف با اول مضموم و معنی دارد اول [illegible] و پایان [illegible]
[illegible] و آنرا ابتازی [illegible] خوانند و جمع آن [illegible]
و با اول مفتوح نیز و معنی دارد اول باغ و زراعت را گویند دوم [illegible] باشد
و دوم [illegible] و آنرا [illegible] **بحران** ع بالضم [illegible] و بعضی فرهنگ بمعنی [illegible]
[illegible] است که [illegible] غالب [illegible]
[illegible] آن بحران محمود باشد [illegible] است [illegible] اللغات است
[illegible]
[illegible] بحران [illegible] الاضافه [illegible]
[illegible] **پیلوان** ف [illegible]

پریشان گردیدن باشد و آنرا نیز ویشش نیز خوانند **بازگون** ف بمعنی باژگونه است که در همین باب در فصل‌ها نوشته خواهد شد **بادران** ف نام شهریست که باد را بحرکت آورد و از جای بجای برد و نیز مراد از فاعل حقیقی باشد و مصنف علیه الرحمة که در بیت مثنوی آورده باید این لفظ نوشته از قیاسات اوست والا این مقام اقتضای آن می‌کند یعنی فاعل حقیقی درست بباید **بیت** آدمی چون کشتی است و بادبان ❊ تا کی آرد باد را آن بادران ❊ **بیون** ع بفتح جدائی و دوری و فرق میانه دو چیز و روده گوسپند که سرگین در وی بود و بمعنی بن نیز آمده یعنی بیخ و تیقی گفته **بیت** موج کرمی برامد از لب دریا ❊ یک همه لاله گشت از سرتا بیون ❊ و افزون آمدن از کسی **فصل الیاء مع الیاء** من بابن صاحب کان رحمه الله **فصل** **پرداختن** **و** **پرداختن** ف هفت معنی دارد اول توجه نمودن و تفصیل شدن دوم نواختن ساز و گفتن نغمه است سوم بمعنی فارغ شدن آمد چهارم برداشتن و رفع نمودن را گویند پنجم خالی ساختن بود ششم بمعنی آخر رسیدن تمام است هفتم گرفتن و ربودن باشد **پرعدان** ف سناجی که قلندران دران اسباب گدائی نگاه دارند **فصل الیاء مع الیاء** **پیرامن** **و** **پیرامون** ف بکسر اول و یای مجهول بمعنی اطراف و گرد اگرد چیزی باشد **پخیدن** **و** **پخانیدن** بفتح بای پارسی و سکون خای منقوطه و کسر ها بمعنی فرو نشاندن بود **پهین** ف بکسر اول بهترین **پدخالان** ف در اصطلاح بمعنی نفسانیان و شیطانیان و در عرف آنانکه اوقات را در پریشانی و غم گذرانند **پزرین** ف آتشکده است **پائن** ع جداکننده **پهتان** ف بضم و رفع برسته **پس القرین** ع پاره و همه پوسیده **پشولیدن** ف دیدن و دو آهستن یعنی دیر پائیدن نظر داشتن است بر چیزی **فصل الواو** **بیرون** **و** **بیرون** شوف بمعنی ره گذرگاه باشد **بدرغ** بفتح و سکون بیاده شدن و بیابان و آغاز باروف ببای موحده بوزن داره حصاره را گویند و نیز بمعنی دیوار حصار آمده که تازیان ربض خوانند و ببای پارسی سرگین باشد **یفوف** بضم بای پارسی ریت کردن **لوفا** بضم اول مختصر بود آید و مختصر البته یعنی پدر و صاحب چنانکه پسر علی و بوالبشر بوالهوس مختصر ابوی **خوش** **نوش** یا ناخوش نیز بود و پاره ی امید و چشمداشت **فصل الهاء** **پیشه** ف بکسر اول و یای مجهول نیستان باشد و بای فارسی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه دو معنی دارد اول شغل و کاره هر قبیله دوم بمعنی زرنی باشد که اغلب شبانان بنوازند و آنرا توتک نیز گویند و بای معروف پیمانه را گویند که او بیشتر نی بیشه است باشد و آنرا کبار نیز گویند **پیره** ده ف بفتح و بای فارسی چیزی که در میان حائل بود از جامه و غیر آن و پوست رقیق که در پشم پدید آید و نیز پیره ده سر دو بمعنی فلک الافلاک نیز آمده **بهره** ف با اول مفتوح حصه نصیب باشد **باده** ف بمعنی شراب اسم بمعنی پیاله آمده و نیز دوست را گویند بعبارت از عشق است **باره** ف با بای فتح و بای مجهول بمعنی دارد اول اسپ را گویند دوم دیوار قلعه و شهر و امثال آن باشد

فصل الواو

فصل الهاء

سوم بمعنی کرت و مرتبه بود چهارم بمعنی دوست باشد و آنرا بار نیز خوانند پنجم بمعنی حق بود ششم بمعنی طرز و روش
آمده هفتم مشربی باشد هشتم سنگی که از پیچ سازند نهم زلف را گویند دهم گله و رمه گاوان و گوسپندان و امثال
آنرا گویند پربسته بای اول مفتوح و ثانی زده و جادست و هر چیزی که بجای اینده جمع باشد و
در محاورات مراد از پربسته پرساخته است پربسته بای اول مفتوح و ثانی زده و رای مضموم ببستن زده
نباتات را گویند و در اصطلاح چیزی ساختگی که آن نباشد پاژگوشه دو معنی دارد اول و اقیه را
گویند و آن معروفست دوم شوخ و مختص نامبارک بود و آنرا از و [illegible] نیز خوانند و بجای [illegible] همین
معنی می آید پالیسه بای تحتانیه مکسوره بمعنی ضرور و ضروری باشد و نیز بمعنی حواشی آمده و آنرا
پالیست و پالا نیز خوانند پاو بیه صحرا و دشت باشد پچه سخره و آنچه بدان بازی کنند بالیده بمعنی
بزرگ شده و برآمده و نمو کرده باشد و مقصود آن بالیدن آمده که مترجم شده بهمه بالفتح و کسر ثانی میدان
چهار پایه بلیمه بالفتح بای فارسی بهن زده و بای تازی مفتوحه بهاز ده سنگ شدن و کج کردن و خرم ساختن و
پراگنده کردن و گردانیدن چنانکه گویند پیچکنید یعنی شکسته و پیچکنیده [illegible] و گردانید و نیز کنایت از
پراگنده ساختن و پریشان کردن باشد اثیر الدین اخسیکتی فرماید بیت ای تو پیچیده بر سر بوالفضول راه
کالکنده بود و کوشش قبول از بهای ملک [illegible] در فرهنگ شرح اسد رازی [illegible] بای فارسی بهمین معنی بنظر آمده و [illegible]
پیچیدن پنهان پوشیده بالفتح بای تازی که در فرهنگ شده پتره بای اول مفتوح و ثانی [illegible] معنی [illegible] اول
حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده دوم بمعنی دامن و کناره بود مثل پته جابان پته [illegible] و پته کوه
و امثال آن سوم چیزی از قفل را گویند که قفل بدان محکم و مضبوط کرده چهارم پیکال است پنجم پته پایه
دولاب و امثال آن باشد پالوعه بفتح لام آبکش و جای شستن جای [illegible] آب در خانه و چاه پیاده
سرا که [illegible] آب مستعمل [illegible] شود و آنچه در کتب فقه مسطور است [illegible] باشد بزبان
سینه چاه گویند پایه [illegible] چند معنی دارد چنانکه [illegible] اشهر و معروف بود [illegible] آن [illegible] ساخته [illegible] بسیار
همین هفت معنی اختصار نمود اول قدر و مرتبه باشد دوم بمعنی زینه آمده مولوی معنوی [illegible] فرماید
بیت جوهر است انسان و چرخ او را عرض جمله فرع و پایه اند او را غرض سوم [illegible] بزبان گیلانی چوب [illegible] گویند هفتم
پاپاس [illegible] خوانند بلیه [illegible] بای اول مفتوح و ثانی [illegible] و در [illegible] پیشین [illegible] خوانند [illegible] بای اول مضموم و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول [illegible] باشد گویند دوم بمعنی [illegible] بنگاه [illegible] بای اول مضموم و ثانی
[illegible] جایی گویند که [illegible] نیز [illegible] فرماید بیت [illegible]
گوید پیر طلف [illegible] بای اول مضموم [illegible]

الرای بچه گوسپند که عرب آنرا حلان و جلام گویند حلوان مخلط است و معنی حلوان نشست که مردی که کابین
دختران بستاند برای خود و این در عبارت می پندارند و حلوان مراه بمعنی کابین نیست و مرد فال گوی یا زن فال گوی
ه معنی دارد اول اسباب تجمل و حشمت را گویند دوم سنت بود سوم غرور و تفاخر باشد و بعضی گویند با
لقب بد یا نیک نهادن است بوزینه و بوزنه و بوزنینه ف باول مضموم میمون را گویند بصرع بفتح نام
شهریست مشهور و سنگ سپید و نرم و بضم انگور که در بخت آید بیغاره ف بیای فارسی تا کسی معنی و طعنه و سرزنش
و ملامت و بیهوده و باطل و بهتان را خوانند پاکوره ع بضم کاف میوه نو رسیده و در حل اللغات است میوه
که زود تر رسد پاچلیه ف با جیم عجمی بکسر و لام مفتوح چیزی باشد مانند غربال کوچک که بجهت گوفتن برف بپا دو
بر پا بسته برف بکوبند تا لشکر و قافله بر زبر آن بآسانی بگذرد و نیز بمعنی پاتاوه آمده یعنی پارچه جامه که بآن موزه
پوشند و آلتی که کفش تنگ را بآن کشاده کنند و آنرا پاشنه گیر نیز خوانند بطانه ع بکسر و طای مهمله آستر
و دوست نهانی که باو راز گویند بطانات و بطائن جمع بیضه ع بفتح اول و سکون یای تحتانیه و ضاد معجمه
واحد بیض است یعنی خایه مرغ و خود که بر سر نهند و بمعنی گریبان و اماس دست اسپ را نیز بیضه خوانند و قصبه بیضا
شهر و بمعنی خوار و عاجز و بیگانه در کارها بکسر با شهریست بوهره ف بضم سوم کنیه ابلیس است بذله ع بفتح اول
و سکون ذال معجمه لطیفه پادشاه ف نامی است پارسی باستانی و بمعنی پادشاه بسه طریق بنظر در آمده اول بمعنی
پاس دوم پاینده و دارندگی سوم تخت چنانچه در ذیل لغت پاد و در دیگر فرهنگها مرقوم یافته و شاه بچهار معنی
دیده آمده اول چیزی بود که در صورت و سیرت از امثال بهتر و بزرگتر باشد چنانچه بیت خوب داشاه بیت و سوار
خوب را شاه سوار و راه وسیع را شاه راه و نیز بزرگی که بدان خانه را ببوسند شاه نیز خوانند و امثال این بسیار
است دوم داماد باشد سوم بمعنی اصل و خداوند بود پس معنی این اسم شریف بدین تقدیر از چهار وجه بیرون
نتواند بود اول پاسبان بزرگ چون سلطان پاسبان خلق است اگر این معنی اخذ باشند غایت شایسته باشد
دوم شاه بمعنی داماد و چون ملک را بعروس تشبیه نموده اند اگر خداوند ملک را باین اسم نامند مناسب نماید سوم چون
پادشاه نسبت بسایر مردمان اصل و خداوند باشد و پاینده و دارندگی بجمال او انسب است اگر او را باین
نام بخوانند بس لائق بود چهارم خداوند تخت و این معنی از جمیع معانی انسب و اولی بود خواجه افضل الدین کاشی
در رساله ساز و پیرایه آورده که پادشاه نامیست پاستانی و شاه در سخن باستان اصل باشد و خداوند و پاد و پاینده
و دارندگی یعنی خداوند اصل و خداوند پاینده و دارندگی و یعنی پسوده ف بضم اول و سین مهمله دست زده
و بوسیده و ولیده را خوانند پیله ف بکسر اول و بای مجهول سه معنی دارد اول زمین خشک را گویند که
در میان دریا و رودخانه واقع شود دوم هادی راه حقیقت حضرت مولانا فرماید بیت یاد کن لطفی که کردی آن صبوح

باشد از حضرت نوح کشتی نوح پیله با تیان سا آنند مان و داد مرا از طوفان انده مجتبای بان دوم بمعنی پیلکست سوم
قسیاره بود پیلپایه بکسر اول و یای تازی باشد و یای مجهول پنج معنی دارد اول آغوشه آبریشم را گویند و آن
معروفست دوم تخم پیله را گویند سوم دانه بود و این هر دو معنی را حکیم خاقانی نظم کرده بیت در همه پیله فلک
پیله بزیانه دار انیست تخمه تو دار روی در دمه همی دو پیله بر دار و فروش را گویند چهارم پلک چشم
باشد پنجم گره‌ای باشد که در میان پیله سیم سپید چون آنرا بیارایند و تسبیح کنند ششم پیرایه آرایش انچه‌دان
سیب زینت زنان ببندند و در اصطلاح زرینه کنندان در گوش کردن کنند و تا نیان آنرا اهل کشند پاره
شهوت را گویند [illegible] باول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول مختفی باشد که بسیار بلند شود و به بیخ دیگر باشد دوم
بچه آدمی و سایر حیوانات را گویند عموماً و بچه شتر را خوانند خصوصاً سوم شاخ نشتر را نامند چهارم ظرفی باشد که از گل سازند و در زنده
و امثال آن در میان باغها و کنارها پیشگاه صف اهم صدر دوم مجلس بود و نیز جامه که پیش خانه ببندند و [illegible] پیش کرده‌اند
مجلس [illegible] یای فارسی [illegible] دارد اول آفت و بلا باشد دوم [illegible] عیب را
گویند سوم [illegible] گویند [illegible] چهارم [illegible] باشد [illegible]
باشد [illegible] بیای فارسی [illegible] باشد که [illegible] دو معنی دارد اول [illegible] باشد دوم [illegible]
[illegible] **فصل الیاء**
[illegible]
[illegible]
[illegible] معنی دارد اول [illegible] سوم نشان پای را گویند
چهارم دنبال و تعاقب باشد و پی بردن بمعنی نشان یافتن [illegible] که بالای [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] پاکستی [illegible] پای [illegible]
را گویند [illegible] و هر که [illegible] بیش [illegible] مثال آن [illegible]
در کوچه [illegible] باشد چون تحقیق کردند [illegible]
[illegible] منسوب [illegible]
پادشاهیست [illegible] نام داشت [illegible] ساخته [illegible]
[illegible] کیفیت [illegible]
[illegible]
[illegible]

باشد پاچی ف دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی تاب و طاقت آمده و اشتباه با باب نیز گویند و در فرهنگی بمعنی بیخ
درخت و قرارگاه هر چیزی و بنیاد دیوار و پاینده مرقوم ساخته پاو پچالی ف بمعنی پیچاچلی پادوی ع با اول
مفتوح و دال مکسوره آغاز کننده اول هر چیزی را و نیز بمعنی باشی تو و این در حالت خطاب است چنانکه در غایت پادا
پیشانی ف دو معنی دارد اول معروف است دوم سختی و بی شرمی و شوخی بود پاحشی ع بمعنی متکلم که بقواعد علم
کلام بحث کند پلوی ع بفتح اول و سکون لام و فتح واو با الف مقصوره بمعنی بلا است که در همین باب در فصل الف
مرقوم شد پلوی ف بمعنی اثر چیزی چنانکه گویند پلوی از وی آمده است و قیل بمعنی بهره و نصیب و امید آمده
پیشی ف هبا و یا هر دو تازی معروف است جمعی بند نیک نیز بمعنی نیکو بود و در فرهنگی بمعنی عجب یعنی تکبر و غرور بنظر در آمده
پارسگی ف دو معنی دارد اول اسپ باشد دوم بمعنی قدرت و طاقت باشد پر افشانی ف بمعنی هنگام پیری
کار قوی کردن که بعد از آن مثل آن نتواند کرد یعنی آخر کار را همین باشد پهی خوانی ف حضار بن و خوانچه
پیهی لنبی ع ستم کردن و آمیختن آماسیدن جراحت و دردناک شدن آن

باب التا فصل الالف

ترسا ف با اول مفتوح پشانی نده طائفه آتش پرست که در دین عیسی علیه السلام هستند و ایشان نصرانی خوانند و
در اصطلاح سالکان مرشد کامل و پیر مکمل را گویند که توجه جمیع موجودات خواه بطبع خواه بارادت و اختیار با دست
و قیل مرید صاحب تجرید و تفرید را گویند اتقا ع بفتح همزه پرهیزیدن و ترسیدن تقوی ع بفتح اول بمعنی اتقاست که
مرقوم شد تقاضا ع طلب و خواهش تنگنا ف با کاف فارسی موقوف تنگه و تنگی هر چیزی در راهی که میان
دو کوه بود و در کوه تنگنای بیابان زائد تیابت بکسر اول و سکون یای تحتانیه [illegible] کردن و سخن کسی را دکردن
و انتظار و عشوه توقی ع بفتح [illegible] هلاک شدن و هلاکت تباه [illegible] تولا [illegible] تا ف پنج معنی دارد
اول کلمه تنها باشد دوم تار را گویند سوم بمعنی از جا [illegible] چهارم بمعنی تنها [illegible] پنجم مثل [illegible] مانند را گویند
و در مثنوی اکثر جا بمعنی الا [illegible] است [illegible] بتشدید لام [illegible] و دو معنی
و قصد و عزم کاری کردن [illegible]

فصل الباء

تبسیار [illegible] و متفرق شدن
تقلیب [illegible] تباب [illegible] زیان کار شدن و هلاک شدن هلاکی
و زیانکاری [illegible] غلط است و در بعضی
فرهنگی بمعنی تازه [illegible] بمعنی
طاقت [illegible] که گویند
و در فرهنگی بمعنی غرور [illegible] تلبس ف
[illegible] موافق قاعده فارسیان [illegible]

باز گردیده بسوی حق و باز ایستنده از گناه **تقرب** ع نزدیک شدن و نزدیکی جستن و دست بر پیگاه نهادن

تقلب ع از باب تفعل برگردیدن و گردش کردن **تعصب** ع بفتحتین از باب تفعل عصبه کردن یعنی پشتی

کردن کسی و خویشاوندی کردن و قرابت از طرف پدر شدن و نیز بمعنی جنگ و عصا یعنی که با پیستن **تکذیب** ع

بدروغ افگندن و نفتن **تشمیر** **تواب** ع توبه کننده و توبه از زانی دارنده **تادیب** ع ادب کردن **ترهیب** ع

عبادت کردن و راهب شدن یعنی ترسانیدن الرهب و الرهبة ترسیدن قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم

لا رهبانیة فی الاسلام **تعذیب** ع بفتح عذاب کردن **ترحیب** ع مرحبا گفتن **ترکیب** ع بر نشاندن چنانچه

نگین بر خاتم و پیکان در تیر و امثال آن **تسبیب** ع سبب ساختن **تحبیب** ع با حبیت [illegible] [illegible]

کردن **فصل الثاء** **تفرقت** ع در اصطلاح صوفیه توزیع و تجزی خاطر است بواسطه اشتغال بخلق یا بحصول امری

حضرت صمدیت **تفت** ف بالا [illegible] ثانی زده شده بمعنی دانه دال که بیطلاق به آگویند و گرم شدن از

خشم گرفتن و گرم آمدن و گرم گشتن و امثال آن باشد و [illegible] یعنی گرم شده و خشم گرفته است و داغی که عضو را نیز

هیچ آن جنون آورده و آنرا بشمع کشته نیز خوانند صاحب اختیارات بدیعی آورده که چون شخصی مشتعل از آن شود

عقل زائل گردد و موضعی نام [illegible] از مضافات [illegible] **تعنت** ع [illegible] و [illegible] نزده [illegible] و خوشی دادن **تبارت** ع

[illegible] یکانگی کردن **تنبات** ع نام [illegible] هست [illegible] [illegible] **تسبعات** ع [illegible] است که [illegible] در

فصل عین شرح نوشته شد **تثبیت** ع از باب تفعیل استوار کردن و کوتاه نشیدن **تربت** ع بضم [illegible]

بمعنی خاک و نام شهری از مضافات خراسان **تربت** **صرت** ف بالا [illegible] [illegible] [illegible]

باشد و آثار در آنجا نیز گویند **تحیت** ع بفتح اول و کسر حای مهمله و تشدید یای تحتانی [illegible] و پادشاهی **تحیات**

و تحایا جمع و تحیت نیز آمده یعنی پادشاهی کردن و زندگانی دادن و سلام کردن **ترهات** ع بضم اول و تشدید رای

مهمله راههای باریک که از شاهراه بیرون شوند و بطریق استعاره سخنان بیهوده و بیهوده را اطلاق کنند و نیز

شطحیات مشایخ را گویند **فصل الثاء** **تثلیث** ع شرح این در لغت تسبیح در فصل [illegible] [illegible]

مرقوم خواهد شد **تحدث** ع از باب تفعل حدیث زدن یعنی حدیث کردن **تشت** ع [illegible] [illegible] زدن

فصل الجیم **تماج** ف بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی آش چهار پاره بود و ابو اسحاق اطعمه گفته

بیت [illegible] [illegible] [illegible] باش چو گفت آی تماج از نان دور باش **تشنج** ع از باب تفعل فراهم شدن

پوست و اعضا و جمع [illegible] [illegible] کی رگها و کشیده شدن رگها **تفرج** ع از باب تفعل شادی نمودن

فصل الحاء **ترشح** ع از باب تفعل تراویدن آب و جای و یعنی چکیدن **تسبیح** ع [illegible] [illegible]

[illegible] خدای تعالی و جل و علا پاکی یاد کردن و نماز گزاردن **تسبیح** [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و مغز از استخوان بیرون آوردن و بریدن شاخهها از درخت ناپاک و ازاله کردن **مسامح** بفتح جمع مسامحه بمعنی
ومرد شیرین سخن **مسابیح** جمع آن **ترجیح** بفتح افزونی دادن و میل کردن **تصحیح** بفتح آشکارا گفتن و آشکارا
کردن و پاک و صافی شدن و بر چیزی قایم شدن و بر چیزی ایستادن **فصل الخاء** **تشبیخ** بمعنی نمودن
توبیخ بالفتح سرزنش کردن **تناسخ** بمعنی عبارت از انتقال روح است از بدن عنصری ببدن عنصری دیگر
خواه اعلی باشد خواه ادنی همچو کتابی که صفحه انتساخ بصفحه دیگر نمودن و اعتقاد این طائفه کرده اند که ابدان که ظاهر
ارواح اند منحصر در اجسام مادی اند و از ابدان محضر مثالیه برزخیه غافلند و مجازات اعمال بطریقی که موعود انبیا
علیهم السلام است قائل نشده اند و هم آنکه چون قائل بر آنند که نفوس قدیمه اند و منحصر در عدد متناهی میگویند که
علی الدوام بهمان نفوس بکرور اند که با بدان پیوسته متعلق میشوند و ندانسته که بر لحظه حق را شانی ظاهر میشود که هست
و بر نفسی تجلی دیگر بتجلی میگردد و تکرار در تجلی الهی واقع نیست سوم آنکه چون از ریاضت قدسی بعضی ایشان را
ایشان نرسیده و روح ایشان روح عالم شناخت و لطافت ندیده است نفی استقلال ارواح عند
نموده اند و تقیید افتقار با جسام عنصری داشتند و حقیقت حال دریافته اند که ارواح باقی اند به جهت بقا اضافه با جسام
مادی نیاز ند **فصل الدال** **تقلید** بالفتح بیرون کردن و کار بر عهده کسی کردن و در گردن افکندن
حمائل و جز آن و غیر کاری کردن بی دانستن حقیقت و در مصطلح آنکه قبول قول غیری و دلیل و حکم کردن
و قوت یکی از باب تفعیل قوت دادن که تا اهل شود و تشکیک شکاک تا مید قوت دادن از باب تفعیل **تجرید**
از باب تفعیل ع انکار کردن و گردیدن **تهدید** بیم دادن و ترسانیدن **توحید** بفتح یکی دانستن و یکی گفتن و یکی در دل
اعتقاد کردن و آن منقسم است بر سه قسم است ایمانی علمی و حالی الهی و تعریف هر کدام در کتب معتبره حقائق مثل
عوارف و نفحات و غیر آنها مسطور و مذکور است **ارادت** فاطلب آنجا و در اصطلاحات صوفیه عبارت از اسقاط
اضافات است **تشدید** بضم اول پنج معنی دارد اول مرادف تیر باشد و آن معروفست دوم خشم
و خشمگین سوم بمعنی جمال الدین حسین انجو بعض قیاس درین بیت که در داستان هدهد جهان کش واقع شده
بیت و آن دگر گفتی که هر باشد چو اندران جهان کشان با تیغ کنند نیر و در فرهنگ بجای کنند تصحیح نموده
و درین بیت که شکایت کردن پشه از باد نزد سلیمان علیه السلام آورده است بیت بانگ شد و آن شاه
نگاهی با صبا و پشه افغان کرد از ظلمت سیاه نیز بجای شاه بانگ زد آن تشدید تصحیح نموده لفظ تند را بمعنی دیو
نوشته و تشدید دیگر نیا در ده و این معنی قیاسی است و در هیچ فرهنگ یافته نشده و درست هم نمی آید و تصحیح ابیات بنوعی
که در حیدر گفته یافته شد چهارم سرکرده اند از کار و چکاوه نیز خوانند پنجم بمعنی بلندی و بلند آمده است و باید
بیت گرچه تیر باشد فرو آید درین ... باشد که فرو ... باشد بلنگ فرو آید زرف نهنگ تا رود ... وف معروف و کنایت

از اجزای بی وجود است تنزّل بفتح اوّل فرود آمدن شدن تراشیدن بنا پایانیدن دانزگو سپند بیچه گرفتن چیزی
از اصل پدید آوردن تخته بند بفتح آنچه از جامه بر استخوان شکسته بندند تا زیانش جبر خوانند و هندیان
پلی گویند و در اصطلاح اهل ظلم آنکه او را میان دو تخته بندند و اره را بر سر او کشند تا دو نیم شود و پاره اش کنند
ترید بکسر اوّل و سکون رای مهمله و فتح بای منقوطه دار و نیست مستعمل که هندیان نصرت گویند و بمعنی چوب
فی میانه خالی نیز در ادات مرقوم ساخته تابیدن بکسر بای موحده پیچیدن بودن تبرییدن باز گردانیدن میان
دو چیز ... تجرید برهنه کردن زمین از نبات و جز آن کشیدن شمشیر و پیراستن درخت کذا فی ...
و در اصطلاح صوفیه تجرید بمعنی قطع تعلقات ظاهری است و تفرید قطع تعلقات باطنی ... تناد بفتح اوّل و
نون روز قیامت بمعنی او دیگری را خواند نسبت که در آن روز بعضی بعضی را خوانند و استغاثه نمایند و هیچ کس
بفریاد نرسد **فصل الذال** تعویذ پناه گرفتن و پناه دادن تیر بفتح نام شهری است از ولایت ماوراء النهر
فصل الراء تعبیر بفتح اوّل ... کردن تیر و بیر بفتح بسیار راستن ... و دیگر گردانیدن
چیزی و راست کردن چیزی ... تذکیر بفتح یاد دادن و کلمه را مذکر کردن و وعظ گفتن بالا ... تصویر
صورت کردن تسخیر ... تفعل ... استعمال ... تجار بکسر جمع بازرگانان و شراب فروش تجار
جماعه تیر بیست چهار معنی دارد اوّل معروف است دوم فرشته ایست که ... موکل می باشد و نیز امور مصالحی
که در روز تیر و ماه تیر واقع شود بدو متعلق است سوم ماه چهارم بود از سال شمسی آن مدت ماندن آفتاب ... باشد
در برج خرچنگ که آنرا بتازی سرطان نامند چهارم نام روز سیزدهم باشد از ماه شمسی گویند که نیک است درین روز
دعا کردن و حاجت خواستن و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق افتد
آن روز را عید گیرند و جشن کنند و نیز بسبب آنکه درین روز ازین ماه میان افراسیاب ترک که بر بلاد ایران مستولی
گشته بود و منوچهر که در قلعه طبرستان آملی متحصن شده بود و بدان شرط صلح شد که یک کس از لشکر منوچهر بجهت سرحد
خویشتن تیری اندازد و هر جا که آن تیر افتد سرحد آنجا باشد گویند که آرش تیری انداخت و آن تیر بلب آب
آموی افتاد سرحد آن شد و پارسیان از نکبت و محنت نجات یافتند و درین روز ازین ماه عید کنند و جشن
نمایند و مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و این روز را تیرگان نامند پنجم بمعنی حصه و بهره و خطر نصیب آمده
ششم ... بمعنی روز و ماه و حصه تسلیم نمود نظم ... و نیز ... تیر ... شادی ... که از سپهر افتح و نصرت
آمد تیر هفتم نام ستاره ایست و جایش بر فلک دوم است و آنرا دبیر فلک گویند و آن ستاره ایست
... علما و فضلا و ... و قضاة است و ... عطارد نامند ... ششم ... آگینه ... خسرو ... ست
نظم ... است اینکه تیر تو ... ایستاده آن ... ایستاده ... پیش ... هشتم بمعنی تنگ که آنرا بتازی

ضمیمه خوانند آمده حکیم سنائی فرموده بیت آنکه در پیش سخن تیغ زبانش گه هم ⁂ از پی فایده چون تیر میان بندد تیر ⁂
نهم تیره و تاریک بود حکیم سوزنی در نظم نموده بیت پیری چو عمر من بدو سال صید کرد ⁂ شد روزهای روشن
چون شبان تیره ⁂ دهم فصل پاییز را نامند و آن فصل را خزان نیز نامند حکیم سوزنی گفته بیت سال عالم
عنف لطف و مهر و کینت مایه کرد ⁂ تا زمستان و بهار آورد تابستان تیر ⁂ یازدهم قدر و مرتبه باشد شیخ فیضی
فرموده بیت قسم بقبضه قدر کمان قدرت حق ⁂ که با تو نیست کسش روز کارزار به یک تیر ⁂ دوازدهم هر چوب
راست را گویند چون تیر که خانه را بدان بپوشند و تیری که در میان کشتی نصب کنند و بادبان را بدان
بیاویزند و چوبی که هر دو پله ترازو را از آن آویخته باشد و تیر عصاری و چوبی که نان را بدان تنک کنند و تیرتاج
و تیری که قنادیان شیره بقوام آمده را بآن بزنند و امثال آن سیزدهم صاعقه را نامند چهاردهم شکوفه
خرما باشد و آنرا بتازی طلع گویند پانزدهم طاقت بود شانزدهم نوعی از مار است هفدهم جنبشی از مرغ
بود هژدهم رسته را گویند نوزدهم تیر بیزچامه باشد بیستم سوی را گویند بیست و یکم گرباس را خوانند بیست و دوم
نام [illegible] بیست و سوم چیزی را نامند که از انواع و اجناس خود بهتر باشد بیست و چهارم گلوله توپ و تفنگ
بود تیمار بکسر اول و یای معروف غم باشد و تیمار داشتن و غم خوردن و محافظت کردن بود [illegible]
با اول و ثانی مفتوح معروف و با اول مکسور و ثانی زده نام درختیست و در عربی زر را گویند تپاق با اول مفتوح
دودمان و خویشاوندان را گویند و در زبان تازی بمعنی هلاک آمده تمر عرف با اول مفتوح و ثانی زده گویند که نام
آن زن اعرابیست که قصه او در مثنوی مولوی در اوائل دفتر اول مندرج است و بتازی خرما را گویند و با اول
مکسور و ثانی زده نام علتیست که هرگاه عمر مردم به چهل سالگی رسد در چشم پدید آید و بدان سبب بینائی نقصان پذیرد
و چون سن از پنجاه تفاوت نماید بآن علت بخوبی معروف گردد و در بعضی از فرهنگها مرقوم ساخته اند که آب مروارید
را تمر خوانند و با اول مفتوح و ثانی مضموم تیرگی آهن باشد و با اول و ثانی مکسور [illegible] بزبان علمی اهل هند
تاریکی بود تصغیر [illegible] کوچک کردن بصفت ساختن که یعنی حرف اول مضموم کردن و دوم مفتوح ساختن
و بعد از حرف دوم یا زیاده کردن [illegible] در تصغیر رجل [illegible] تعبیر [illegible] عبارت ساختن
و بیان خواب کردن توقیر [illegible] بزرگ داشتن و آسوده کردن و آرامیده کردن تغار [illegible] با اول مفتوح دو
معنی دارد اول معروف است دوم خوردنی و آذوقه را گویند [illegible] باشد تخریع [illegible] خراشیدن و کم از آن [illegible] کوچک
گردانیدن تکثیر [illegible] بسیار کردن تکسیر [illegible] شکستن و کلمه جمع را مکسر کردن و جمع مکسر است
که بنای واحد او بسلامت نباشد تجهیز [illegible] در پناه آوردن و [illegible] و ترسانیدن تطهیر [illegible] بفتح
پاک کردن و [illegible] کردن [illegible] و [illegible] کردن [illegible] آزاد کردن و [illegible]

[illegible] تا بچه [illegible] در عاقبت کار

تارت پنج معنی دارد اول بمعنی تیره دوم تاریک بود سوم تاریک باشد مر آنکه گویند مولوی معنوی در رباعی گه

سینه یا بیت سخن [illegible] عشق [illegible] کجا [illegible] چهارم [illegible]

ابریشم و تار آهن و امثال آن باشد پنجم نام [illegible] شبیه [illegible] گذشت

بار و سر آورد اکثر در ملک هندوستان شود [illegible] تجسیس بفتح اول [illegible]

[illegible] کردن و [illegible] کردن و خوار کردن و [illegible] تشهیر بفتح اول [illegible]

[illegible] کردن و [illegible] کردن و تنگ داشتن نفقه بر اهل و فرزندان و غیره تقصیر [illegible]

و اشکال [illegible] کردن [illegible] است [illegible]

کردن [illegible] از برای [illegible]

[illegible]

[illegible] کما قال الله تعالی [illegible] اعضا و [illegible] کردانیدن [illegible]

[illegible] قال [illegible]

[illegible] از باب تفعل [illegible] شدن [illegible]

[illegible] از باب تفعیل [illegible] نهادن [illegible]

تفعیل [illegible] کردن [illegible] حال [illegible] اسب [illegible] کردن

کردن [illegible] کردن [illegible] شدن [illegible] از باب تفعیل

کردن [illegible] کردن و [illegible] کردن [illegible]

باب تفعیل اندازه کردن و اندازه [illegible] نگاه داشتن و نوشتن [illegible]

[illegible] اندوه کردن [illegible]

[illegible] صاحب جمال [illegible] تار [illegible] از باب [illegible]

فصل [illegible]

ترک وزن آفتاب باشد تارت دو معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible]

[illegible] گویند حکیم فردوسی گفته بیت [illegible] گفت [illegible]

[illegible] معنی [illegible] ساخته [illegible]

[illegible] گویند [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible]

وساختن وساختن جهاز عروس ومسافر ومرده و دوانیدن اسپ برکسی ترکتاز ف با اول مضموم تاخت
آوردن بجهیر و ناگاه بر سبیل تاراج و غارت توزف معنی این از نه تواختن که در فصل نون واقع شده
ظاهر میشود **فصل السین** **تلبیس** ع بالفتح مکر و حیله کردن و آشفته کردن کار و عیب چیزی فروختنده چیز ازو
پوشانیدن تجهلت کردن کار **تعریس** ع بآخر شب مسافر فرود آمدن و بعد از آن روان کردن **تسلس** ع
بر وزن تسلیل تشدید لام سالوسی اگر اسم باشد و از سالوسی باشد و اگر از سلس باشد بمعنی او روان آمد **ترسیس**
ع درس گفتن **تقدیس** ع بالفتح پاک کردن و پاکی یاد کردن پاک خواندن **تجلیس** ع بالفتح مجالست و نیز نام شیخی معروف
یعنی مجالس و دانیدن و کلمه آن نواع است **تفس** فا بفتح اول و سکون فا سرم شدن مخفف تفسید **فصل الشین** **تفتیش**
کاویدن و تفحص کردن **تحبش** ع از باب تفعل حبشی شدن **تعرش** ع یاری کردن **تعریش** ع حبت کردن
برای رزانگور و بتحت بردن برتاک و گوشک بر بردن سر بر داشتن و دست باز کردن تحرویعن توجه کردن او لطف
نمودن **تراش** ف بالفتح ریزه اندکی که هنگام آراستن چیزی بریده و تراشیده و جدا کرده باشد و نیز بمعنی آراستن
بنظر درآمده و در فرهنگی بمعنی شدن و گرفتن مرقوم ساختن **تپش** ف بالفتح اول و کسر با فارسی و بمعنی ارد
اندکی گرمی باشد و مرادش که پرتو باشد **فصل الصاد** **تخلیص** ع خلاص دادن و رهائی کردن
تخصیص ع خاص گردانیدن **تربص** ع بوزن تفعل چشم داشتن **فصل الضاد** **تحریض**
ع بر جنگ برانگیختن کسی را و تحریص گردانیدن بر چیزی و تحریص بصاد مهمله بمعنی در لغت نیامده
استعمال کردن بایشمعنی خطا است **تبغیض** ع بالفتح دشمن گردانیدن **تمحیض** ع خالص ساختن و پاکیزه
تفویض ع تسلیم نمودن و سپردن **فصل الطا** **توسیط** ع در میان انداختن و چیزی را از
میان بدو نیم کردن **تفلسط** ع بزبان گفتن و خود را حکیم نمودن و در اصطلاح انکار حقائق کرد نست چنانکه
گویند که انسان حیوان ناطق نیست و آتش حار نیست و هر چه بدین ماند **توسط** ع واسطه آوردن
در میان سبب آوردن **تخلیط** ع آمیختن و فساد کردن در کارهای ناصواب **فصل العین** **تتبع** ع
بالفتح طلب نمودن پیچیدگی کردن و نیز پیروی کننده **تشنیع** ع زشت گفتن بر کسی و ستوه آمدن و زشت گردانیدن
عیب کردن و شکست شدن **توزیع** ع بالفتح و بخشیدن چیزی میان گروهی و پراگنده کردن و قسمت
نمودن چیزی بچیزی برای دیگری جدا کردن **تضرع** ع بوزن تفعل بازاری نمودن و بانیاز نمودن خود را
تجمع ع گرسنه بودن و خود را گرسنه داشتن بجهت **تربیع** ع مربع گردانیدن و در مصطلح اهل
نجوم چهار یکی از برج خانه نظر کردن دو کوکب بیکدیگر و این دلیل نیمه دشمنیست چنانکه یکی در حمل باشد و دوم سرطان اگر
دو ستاره بنظر پنجم و نهم دارند دوستی تمام باشد و این تثلیث گویند مثلا یکی اگر در حمل باشد و دوم در اسد پس

انچه در حمل است نظر او به پنجم است و انچه در اسد است نظر او بنهم است زیرا انچه از حمل تا اسد پنج خانه است و از اسد
تا حمل نه خانه است الی سوم و یازدهم نظر دارند چنانکه یکی در حمل باشد دوم در جوزا و لیل سیم دوستی است و این
را تسدیس خوانند و اگر یا اول و هفتم نظر دارد دشمنی تمام آید و این را استقبال گویند و اگر دو ستاره در یک برج باشند
قران نامند تبعیات ع جمع و نیز نقشی است که چهار در چهار کشند و آن بغایت حسن است **تراجع** با لفتح وضم
جیم با هم بازگشتن **تنازع** ع بالفتح وضم زای معجمه دشمنی کردن **تقریع** ع بالفتح ملامت سخت کردن و درکوفتن
تقطیع ع پاره پاره کردن و بریدن جامه و جامه را نیز گویند بطریق مصدر و اراده مفعول که تقطیع است یعنی
جامه تقطیع کرده شده **تصدیع** ع جدا کردن و دردسر دادن **فصل الغین** **تبلیغ** ع بالفتح رسانیدن
و فرو گذاشتن عنان است تا خوش تر رود **تلدغ** ع بریدن مار وغیره **فصل الفاء** **تصرف** ع از باب
تفعل شروع در کاری و بخود واکشیدن و حیله نمودن **تصاریف** ع جمع تصریف است که از باب تفعیل بمعنی گردانیدن
آمده **تعفف** ع پرهیزگاری کردن و آشنا سیدن عفاقه یعنی بقیه شیر که در پستان آمده سخت گردانیدن ع
تمر صرف خوردن **تخلف** ع از باب تفعل پس ماندن از کسی و واپس ایستادن و خلاف وعده کردن
تخویف ع بالفتح ترسانیدن **تزکیف** ع بالفتح زبون و ناچیز کردن تا به کشتن سیم و زر یعنی قلب نمودن
گشتن مشتق است از زیف خراسیدن **تعرف** ع از باب تفعل بعرف کاری کردن و شناسا شدن و پرسیدن
و نیز نام کتابی در علم سلوک **تصحیف** ع خطا نوشتن و نقطه بدل دادن **تشریف** ع بالفتح بزرگوار گردانیدن
تکلیف ع رنج چیزی کشیدن و از کسی درخواستن چیزی را از آن رنج رسد **تکثیف** ع بالفتح ستبر
شدن و ستبر گشتن **تکلف** ع از خویش چیزی نمودن که آن چیز در او نباشد **تالف** ع بالفتحتین بالفت شدن و با هم پیوستن
فصل القاف **تصدق** ع بالفتح باور داشتن و راست گو داشتن و صدقه دادن **تتق** ع
بالفتحتین پرده و انچه پیش تخت عروس و غیره جلوه داشتن باشد **تریاق** ع بمعنی تریاک آمده که پازهر
گویند و پازهر در اصل پاد زهر بود یعنی پاک کننده و شوینده زهر چه پاد بمعنی پاک کردن و شستن آمده
ایام و تغییر السنه دال را حذف نموده پازهر خوانده اند و معرب تریاق است **تفریق** بالفتح جدا جدا
کردن **تفاریق** جماعه **توافق** ع بالفتح با یکدیگر موافقت کردن **تملق** ع از باب تفعل چاپلوسی کردن
دوستی و لطف نمودن بسیار و تواضع کردن **تعویق** ع از کار واداشتن و درنگ کردن **تفتیق** ع کشادن
و شکافتن **توفیق** ع موافقت دادن و موافق گردانیدن اسباب موافق مطلوب ساختن و آگه دانیدن
تطلق شکافتن و اندیشیدن دندان از غایت سرما و درنگی بمعنی آداب گاه داشتن و پیوسته ساختن
و گرمای سخت ... **تحقیق** ع ... بسیار ... **تحقیق** ع بالفتح ... حقیقت کردن

و حقیقت و الشناختن و استوار گردانیدن سخن و استوار یافتن جامه **تعمق** ع از باب تفعل ژرف در رفتن در

چیزی **تالق** ع درخشیدن آرزومند مشتق از توقان که آرزو و خواستن است از باب نصر ینصر و قیل تالق از

یتق است و یتق بمعنی خشمگین شدن **تلاق** ع بفتح ملاقات نمودن **تعوق** ع از باب تفعل است باز ایستادن

از کاری و سستی کردن در کاری **تعلیق** ع از باب تفعیل در آویختن و عاشق گردانیدن **تلفیق** ع

ترتیب دادن و دو سخن را بهم درآوردن **التشوق** نزاع النفس و حرکة الهوی قاموس **فصل الکاف**

تاجیک بفتح جیم فارسی اولاد عجم که در عرب کلان شود و نام ولایتی و طائفه که غیر عربی باشند **تدارک** ع از باب تفاعل

دریافتن و بانگ سپیدن و بدست آوردن **تنگ** بفتح اول و نون و کاف دو معنی دارد اول معروف است دوم

بار که لنگ باشد سوم تخته باشد که نقاشان و مصوران احوال خود بیان کنند چهارم یکپانه بانی

پانه جانب خصوصا و انرا زینگ و ارتنگ نیز نامند پنجم تسمه چرمی که در زیر شکم اسپان یا به پشت

اسپان با دوال محکم و مضبوط سازند ششم دره کوه را نامند هفتم بمعنی قریب است هشتم نام شهری است از شام

نهم بمعنی سود و بهره دهم نام ولایتی است از ملک بدخشان قریب بدره که انها ولایتی است از آن ملک و

یازدهم بمعنی اشتها تمام باشد دوازدهم شیر عصاری بوده با اول مضموم کوزه باشد سیزدهم تنگ کوتاه

چهاردهم سرغان را گویند **تشکک** ع از باب تفعل بگمان افتادن **تمسک** ع از باب تفعل

چنگ زدن **تارک** بالای سر باشد و جای کلاه و بعربی بمعنی ترک کننده آمده **تنسک** ع از باب تفعل عبادت

کردن و زاهد شدن **تبوک** ع اسم موضعی است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آنجا غزا کرده و جعفر طیار در

آنجا شهید شده **تیهو** میان غزوه شهادت رسید و آن غزوه را جیش العسره گویند و تبوک در باب با و فصل

با و فصل کاف نوشته شده اما صحت نرسیده **تریاک** ف همان تریاق که در فصل قاف گذشت **تک**

بضم اول و کاف دو معنی دارد اول بمعنی بن و پایین آمده چون تک حوض و تک درخت دوم بمعنی دو باشد

که بعربی سعی گویند **تبنگ** مشهور است از دو معنی چهار یکم سینه تنگ و سوم بوم و زمین را گویند چهارم قفا و بلند کردن باشد پنجم صندوق را نامند

که در آن چیزی نهند و بمعنی اندوه نیز آمده **توک** اف با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف

بمعنی چارپا باشد که قرار نمانده از جهت رمانیدن جانوران از کشت زار ها حضرت مولوی مثنوی فرماید

بیت تا کشته تو ماکیان لاشه جان من نوبت که طبل بلا و خود تتوک کیست این که ها پیش انچه دیده‌ها

آن تتوک نیست که طفل بشکند او طبل سلطان هست **تفل** دوم غربال را گویند سوم هم دو

که در باغها از پرندگان نگاه دارند **تاغان** چهارم دف باشد پنجم ظرفی بزرگ که عرف آنرا اخوان نامند

ششم آنچه از پوست درختان و غیره جهت نگاه دارند هفتم نام کوهیست از کوهستان که حلوائیان نقلان در آن اندازند

فصل اللام

تباک و تاباک بفتح اول و بای پارسی بیقراری و سوزش اندرون و طپیدن باشد تاک بالفتح درخت انگور باشد تهتک ع از باب تفعل رسوا شدن و پرده دریدن **فصل اللام** تاویل ع تفسیر کردن و آنچه معنی کلام بازگردد و در اصطلاح گردانیدن کلام است از ظاهر معنی [illegible] احتمال آن داشته باشد و تفسیر [illegible] کسی [illegible] مشتق از اول است پس گردانیدن کلام باشد سوی اول توکل ع از باب تفعل اعتماد کردن [illegible] و در اصطلاح عبارت است [illegible] اعتماد [illegible] تحلیل ع [illegible] آمدن [illegible] تخلیل بفتح [illegible] انداختن [illegible] تبدیل ع بدل کردن و تغییر کردن تفضیل [illegible] گردانیدن [illegible] تحصیل ع [illegible] گردانیدن تهلیل ع بفتح لا اله الا الله گفتن [illegible] از باب تفعل [illegible] نمودن [illegible] تکمیل ع تمام کردن تل ع [illegible] [illegible] فراخ [illegible] تمثال ع [illegible] تماثیل [illegible] تبتل [illegible] از باب تفعل [illegible] برای خدا تعالی کردن [illegible] [illegible] [illegible] تعطیل [illegible] [illegible] تنزیل ع فرو فرستادن و [illegible] داشتن [illegible] [illegible] شیطان [illegible] تسافل [illegible]

فصل المیم

تسلیم ع از باب تفعیل [illegible] و سلام کردن [illegible] تحریم ع [illegible] حرام کردن [illegible] تجسم ع بالفتح [illegible] از باب تفعل [illegible] تبسم [illegible] آهسته خندیدن [illegible] تجهیم [illegible] تهجیم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

فصل النون

ترجمان ع — فصل النون سیر کردن در تاریکی شب سیاه گردانیدن ع بفتح ... ترجمه ... است
بضم اول و ثالث و فتحها و فتح اول و فتح ثالث شخصی را گویند که لغتی را بزبان دیگر تقریر کند تافتن ف بفتح
گردانیدن و تاب دادن رشته و پیچیدن و جز آن تازیان ف ... کنان و شتابان و عربان و اسپان تازی
موافق اول و دوم شیخ سعدی فرماید بیت هنوز از پیش تازیان سید دیده که چو خورده بود از کفش پا خویش
توسن ف با اول مفتوح و ثانی زده و سین مفتوح اسپ سرکش را گویند تن زدن ف یعنی خاموش
بودن و بیچاره مانده آمده تن زدن امر است از تن زدن تلقین ع بفتح و کسر سوم فهمانیدن و سخن فرا زبان کسی
دادن تون ف بضم ازکاه نقطه و ... که زیر آتش نیز گویند و روده گوسپند که در او سرگین باشد و بعضی گویند
سرگین و خاکستر انداختن چنانکه گویند تون حمام و تونیان کناسان باشند تولیدن ف بمعنی رمیدن آمده
و آزار تو رمیدن و نالیدن نیز گویند مولوی معنوی در مثنوی میفرماید بیت سخت می تولی ز ترتیبات او
وز دلال و کینه و آفات او ... ترهنگی بمعنی فریاد کردن و غریدن و بانگ کردن شیر از وحشت و غضب مرقوم
ساخته تلوین ع بفتح رنگ کردن و رنگ آوردن میوه و گوناگون کردن تاوین ع رنگ کردن تمکین ع
بفتح پا برجا کردن و جا دادن و دست دادن در کاری و قیل مرتبه و فرمان برداری کردن تازان ف بمعنی
دوان و تاخت کنان آمده تکوین ع بفتح در وجود آوردن و پیدا کردن ترنجیدن ف بمعنی کشیدن و درشت
شدن تخمین ع بفتح گمان بگمان سخن گفتن و اندازه کردن تاوان ف غرامت یعنی بدل چیزی که تلف کرده
باشد ترکان ف بفتح لقب نائست از عالم بی بی و بیکه و بچه تهاون ع بفتح خوار داشتن و سست کردن
تنین ع بکسر تا و نون مشدده مکسور اژدها و ستاره زهره و قیل جوزهر و راس و ذنب توختن و توزیدن
با اول مضموم و ثانی زده و خای موقوف این لغت از اضداد است و چهار معنی دارد اول بمعنی خواستن
دوم بمعنی گذاردن مثال بمعنی خواستن حکیم اسدی راست بیت بتیغ و سنان هر کجا کینه توخت کهی
دل درید و گهی سینه دوخت مثال گذاردن رضی الدین نیشاپوری نظم نموده بیت ایا ستوده بزرگی که دام
شکر ترا زبان بنده نتوختن نمی‌تواند سوم بمعنی دور کردن چهارم بمعنی کشیدن آمده مثال بمعنی فرد کردن
حکیم سنائی میفرماید بیت خلق اگر در تو توخت ناله خاره توکل خویش از ره دریغ مدار تیراویدن ف بمعنی جگر
بود تلبیان ... پیدا شدن ... تکین بفتح تا و کاف فارسی ... پادشاه و پهلوان آتش و بفتح ... حوصل

فصل الواو

توت با اول مضموم بمعنی ... معروف است تسوت مقدار چهار جو تفوت بضمتین آب
دهن انداختن ... کسی ... ملامت و شکایت چنانکه بزرگی گفته بیت تفو باد بر ریش آن کون خر
که دارد دریغ از ... تفوت ... بمعنی ... درجه درجه و دفعه دفعه ... یکدیگر نهاده زیاده یا ...

سہمین بمعنی آمده **فصل التاء** تاسه ف اضطراب و بیقراری بود و نیز بمعنی دلتنگی بنظر در آمده بمعنی سیاه
روی و حالت تنگ نفسی و دادازی که از مردم فربه آید وقت دم زدن و بیابی آمدن و هم از مو و اسپ
تجزیه ع پاره پاره کردن تعبیه ع آراستن لشکر بترتیب برای جنگ بوی خوش آمیختن و ساختن تابه ف
انچه بیران نان پزند و تاوه نیز گویند بش و نیز بمعنی سرچند بجز در فرہنگی بنظر در آمده تره ف بفتح دو رای بسته ده
رستنی که بریشش نیز توان خورد و آنرا تره تیزک نیز خوانند تیر ماه ف ماه چهارم بود از سال شمسی آن مدت
ماندن تیر اعظم باشد و برج سرطان و این وضع قدیم است و باستعمال جدید خریف را تیر ماه خوانند
تبه ف باطل و بیکار نا آمده و ویران تباه و تبوه نیز خوانند تیره ف با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی تاریک مده و آنرا
تار و تاره نیز خوانند تنزیه ع از باب تفعیل دور کردن اوصاف زشت کسی را یا بدو بدون نسبت دادن و نیز در اصطلاح صوفیه
تقدیس ذات حق است از صفات کمال یا از صفات ممکنات مطلقا توجیه ع از باب تفعیل بیان کردن
و بسوی چیزی کردن و کسی را نزدیک کسی و یا بکاری فرستادن تخمه ف با اول مضموم دو معنی دارد
اول اصل و نژاد بود و دوم نوعی از بیماری باشد که انواع مرغان را هم رسد خصوصاً کبوتر را و بتازی ناگوار آن
طعام باشد و آنرا هیضه نیز خوانند تهلکات جمع تهلکه ع بفتح هلاک شدن و این از مصادر شاذ است جای هلاک
شدن ترنجیده ف با اول و ثانی مضموم بنون زده و جیم مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول چین فراهم گشته
و انجوخ گرفته را گویند مولوی معنوی فرمایا بیت سیب بگفت ای ترنج از چه ترنجیده ای گفت من از چشم
بدمی نشوم خود جدا شد و دوم بمعنی کشیدن آمده مثنوی فرماید بیت بیاراست خود را چو مردان جنگ ترنجیده
بر بارگی تنگ تنگ و ترنجیدن از دوست که در همین سابق در فصل نون مرقوم شده تنقیه ع از باب تفعیل پاک
کردن تمویه ع پاک کردن و آب دادن شمشیر و کارد را زر اندود کردن و دروغ بیاراستن تزکیه ع
بیالی یاد کردن پاک گردانیدن و ستودن و زکوة دادن و زکوة ستاندن تیه ع بکسر بیابان که رونده
در آن هلاک شود و اتیاه جمع و مصدر از باب ضرب بمعنی تکبر کردن و حیران شدن توبه ع باز استادن از گناه والتوب
والتوبة والتابة به کردن از باب نصر تشره ف بفتح اول و کسرای مهمله باطل تالواسه ف بمعنی تاسه باشد
که در همین فصل مرقوم شد تبیاره ف بفتح اول تب لرزه باشد ترانه ف نان با نخورش و چیپ
توخته ف و واو فارسی ادا کرده و واگذارده **فصل الثاء** تی ف بکسره یعنی دو تا و بکسر الباب کردن
مثنی تیکان را ابرای والد توفی ف همان کناس که شرح لغت تون در فصل نون از همین باب مرقوم
شد و نیز سیر عظیم الله در فرهنگ خود بضم اول و واو معروف بمعنی درد و عیار نوشته تاری ف با یای تازی
تیره و تاریک تقالی ع با اول مفتوح با هم نسبت شدن تلاقی ع بفتح با هم رسیدن و بهم گیر دیدن

تسوات جستن و قصد کردن و درنگ کردن و طاقت بهتر از تسرین و بهترین کردن از کارها عقلی و نقلی تجافی
ع یک سو شدن و جدا شدن از چیزی تعالی ع بلند شدن تولّی ع دوست داشتن و گیشتن ولایت
راندن با کسی یا کاری قیام نمودن تجلّی ع روشن شدن حقیقت کار و هویدا شدن و عبارتست از
آنچه پیدا شود بر قلب از انوار غیوب تعدّی از حد گذشتن و کاری تأنّی ع آهستگی در کاری کردن
تریاق لانی و تریاک لانی ف پازهری که منسوب باشد بلان کرلان و دشت فکاره و کوه از مضافات
آذربایجان و پازهر آنجای بهتر و اعلی تریاق است تازی ف بیای تجنیس فی ... مختصر تهی است تالی
ع در پی آینده مقدم است که در جزو قضیه شرطیه اند در اصطلاح اهل منطق چنانچه در حملیه موضوع و محمول میگویند
در شرطیه مقدم و تالی میخوانند باب الثاء فصل الالف ثریّا ع پروین آن شش ستاره اند
ثنا ع صفت کردن فصل الباء ثیاب ع بکسر جمع ثوب باز آمدن آب جمع شدن آب میان
و پر شدن حوض چاه و جامه مثل آن ثواب ع پاداش و جزای عمل نیک ثرب ع پیه تنک
... ثاقب ع رفشنده و ... ستاره روشن و نام علمی است
که ... فصل التاء ثبات ع بفتح ایستادن بر جای بودن و مرد ثابت عقل و قرار
و ... ثبوت ع بضمتین ایستادن بر جای بودن ثبت ع بفتح مرد ثابت دل و ثابت زبان
بفتحتین حجت ثروت ع بفتح ... بسکون ... هست ... محقق و معروف بمعنی توانگری و ...
ثقات ع بکسر جمع ثقه ... فصل الجیم ثجیج ع ریختن و فلاختن عرق از جای ...
از اسب ... فصل الدال ثرید ع ریزه کردن نان باشد و میان شهره
و شهرت داشتن ... اشتباه ... کما قال النبی صلی الله علیه وسلم فضل الثرید
علی سائر الطعام کفضل عائشة علی ازواج الطاهرات و بفارسی تریت و ترید با اول مضموم و ثانی ...
معروف خوانند ثمود ع نام قبیله است از عرب البشان قوم صالح علیه السلام اند که ناقه را پی کردند بشومی آن
بی ادبی همه سوختند فصل الراء ثمر ع ... جمع و بکسر تازیانه را نیز خوانند و الثمر ایضا المال الذی
بفتح صاحبه ثبور ع بضم زبان کشیدن ... هلاک شدن و هلاکی ثور ع
بفتح گاو نر و نام برجی است از برج آسمان کاو را گاو گردون گویند و پاره ای شکست سرخ شفق و نام غاریست
که آن سرو ... در تفسیر ... نام کوهیست که آن غار در آن کوه است و نام قبیله ... روی
... آن سبز نیست که ... سوال ... ثغر ع بفتح و سکون غین ... دندان پیشین و ... میان ... اسلام
و فصل ... میان شهر ... باب فتح یعنی دندان شکستن و ... دندان ... کردن ...

باب الثاء فصل الالف فصل الباء فصل التاء فصل الجیم فصل الدال فصل الراء

بمعنی دوم لغویست خیبر بالفتح نام قلعه ایست نام ایست علیه السلام است **فصل الطاء** شرط بالفتح اول و
سکون رای مهمله سرشتن و طاجی **فصل اللام** ثقیل بر وزن فعیل از ثقل از باب کرم
یعنی گران شدن و گران اثقال و اثقال جمع ثقل بکسر و بفتحتین و سکون قاف گران کردن گران انتا
بود ثلث هست بر گرفته سفید شدن چنین را تا نسبت شد گر است با سکت بفتحتین تا جبانه **فصل** ثمل بالفتح
اکچه تنک شنیده از خیری **فصل المیم** ثلم ع بی بهت ثلم کسی بمعنی ابریده باشد و الثلم جمع **فصل**
النون ثمین ع بفتح هشت یک ستاندن چیزی قیمتی و بسیار بها ثمن بفتحتین بها جمع اثمان
و بضم هشت یک ثعبان ع بضم اژدها ثعابین جمع بقصر بکسر متواتر شدن که سابق نیز گفته باشد
شده ثالث بلفظ یکی الیه قوی اند که ثالث ثلثه اند و گویند که عیسی پسر خدا است و مریم زن خدا و تعالی
ترکیب بمعنی سه است کنایت از سوم طلاق و سه پیاله شراب **فصل الیاء** ثری ع بفتح اول و
مهمله خاک نمناک ثرا بفتح زمین نم نیز گویند و به ترکی ثکلی ع بضم است الثکل بفتح بکسر
سکون دوم بفرزند شدن مادر و گم کردن مادر فرزند را و نیز بمعنی گریستن مادر بر فرزند گم شده
ع بفتح اول بمعنی ثانیست **باب الجیم فصل الالف** جفا ع بضم بر زمین زدن و انداختن کف
و خاشاک بر کنار انداختن آب که کف آب **فصل الباء** جیب بیرون دادن در نقره و امثال آن و بفتح ستم
کردن چو ظلم و بدی چراغ با اول و ثانی مفتوح بمعنی چراگاه آمده و آنچه اخورد و چه اخورد نیز خوانند
و چرا بمعنی خوانند و چرا بکسر چیپ جبا جبرا جمله اول بمعنی ز... و باشد با پیشاخوانند جلا بفتح بیرون شدن
از وطن و از خانه و نیز خوانند و بکسر ... وضو دست رو ... سنگ ... سنگ لاح الطلاح تعبیر نوات قدمت
زیاده و ... چراغ چراغ اول و ... اش تیکی ... فارسیان ... کردانند
جبر و بری مصدر از باب ... یعنی یاد و ادن و ... کردن **جوزا** ع نام ... است
و دوازده کانه فلک آنرا فارسیان دو پیکر خوانند از انکه ... تصویر ... او ... صورت ادمی
در روی کشند جابلقا و جابلسا نام ... شهر عظیم اند ... مشرق و از اطراف آن ... است
کذا فی العجائب البلدان سلمان ساوجی گفته **بیت** سپهر جابلکه خواهی زینت خواهی خور ... شد خورده
خواهد شد ... گرشت ... جابلقا و جابلسا ... و جابلسا و جابلقا ... نیز ... گفته اند بمعنی مشرق و مغرب
... است ... معلوم ... که شهر است یکی در مشرق و یکی در مغرب و جا ... است **فصل الباء** جناب ع بفتح آستانه و درگاه
جیب ع بفتح گریبان ... خشک ... بفتحتین ... کسی ... بود ... شدن ... جنبانیدن ...
... سرشته ... جواب بالفتح پاسخ دادن ... است و جفا ... کار ... است

بر انجمن چو انبیا بوده است یعنی جوشها می زد که مع الجمع یا به است یا با الف و حذف کرده شد برای خفت
جمیع جیب بالفتح جیم مشهور بود یا دست [illegible] که ازان شد جیب قصاب قبیل یا دی که از اطراف است
دست [illegible] البلاغات [illegible] ظرف دست است را گویند و آن قاعده در ولایت عرب است
[illegible] و کتب اللغات [illegible] دست است کسی که [illegible]
دارد و بادی [illegible] بالفتح اول کشیدن [illegible] بالتحقیق [illegible] فاحشه [illegible] بسیاری
[illegible] یعنی بانگ [illegible] آمده [illegible] بسکون الجیم بمعنی
کشیدن و بودن [illegible] آمده جلاب بالضم [illegible] بسیار کشنده و آنکه
[illegible] کشیدن چیزی بالفتح اول [illegible]
[illegible] بسیار کشنده جمع اجلاب [illegible]
[illegible] بالفتح اول و سکون ال [illegible] سال قحط جنب بالفتح
اول و سکون نون [illegible] **فصل التا**
جبت [illegible] است [illegible] جبرات [illegible] جبروت
بالفتح [illegible] تکبر کردن و در اصطلاح سالکان جبروت مرتبه واحدیت را گویند که
[illegible] تعلق بمرتبه صفات دارد جنات بالضم جمع جانی یعنی گناهگاران که
[illegible] صفات بالضم جمع جانی است جنایت بالکسر گناه کردن جنت بالفتح اول و
[illegible] یعنی گناه کردن جاهلیت [illegible] پیش از زمان پیغمبر
علیه السلام را گویند جفت [illegible] بالای [illegible] آن عمارتی بود که چهار ستون بر طرف صفه بر
[illegible] بمعنی [illegible] آمده و با اول مضموم [illegible] بمعنی
[illegible] گویند و آنرا جفت نیز خوانند [illegible] عمارت شکسته نهند
[illegible] اول و فتح ثانی جالوت
نام ملکی کافر است که در زمان اشمویل علیه السلام بوده است [illegible] داود علیه السلام همراه طالوت [illegible]
[illegible] جبال راسیات یعنی کوههای [illegible] ایستاده و استوار شده **فصل الحا** جمیع [illegible]
[illegible] کردن [illegible] بالفتح و سکون بمعنی خسته کردن [illegible] آشکارا
[illegible] جناح بالضم گناه
[illegible] **فصل الخا** جمع [illegible] معنی دارد اول فلک بود

ریسمان باشد و تیکان آلو نیز است بمعنی به اندرون و بیست ... بیت کسی
کس پیچ چشم ز خشم از چپ و راست پیچ بدست گرفت بیان در پیچ و زیست چون زخم پیچ
پیچیست پس نکته چه پیچ از تیر خست چهارم پیر است باشد و از گیسیان و که نیز خوانند پیچ با سم
و حمیست از مضافات طبرستان چشم طاق ایوان طاق درگاه سلاطین و امثال آنرا گویند چشم است
دوری را مانند پیچیدن درویشان هنگام سماع پشت پیچ ابریشم تابی پیچیده و ولایت پیچ
و پیچ چیچ کدان نیز بود و امثال آن این چیز را که در قوم گشت نامند مناسبت دو ران پیچ خالت ابن نام
خوانند چهار پیچ بمعنی ... بمعنی نکون و آنکه پیوست باشد پیچ دو باشند چهار شاخ را
از پیوند و نعل است که در گردن بندیان کنند جهت نفع ایشان دو شاخ نیز باشد **فصل الالف الجیم**
ع گروهی جدا که بدیشان اندر گرده بینی جاسد و جا ... آمده جهود بکاف گویند و قاعده جیم بالا
بالا که چون میوه او بچه گردد ازمیان ... جدا گشته ... باشد جهود ... جوز
ادبا بالضم یعنی مخاوت کردن گرسنه شدن بفتح باران نیک اجواد جمع اوست و مصدر انیاب ...
نیک باریدن باران جواد بفتح جیم ... نام حضرت عزت جل شانه و اسب نیکو و تشنگی
و تشنه شدن و فرق میان سخی و جواد آنست که سخی ... و جواد آنکه بی ... دست او
فرش بیکسند جهاد بفتح یعنی کارزار ... باشد ... انتها ...
جان ندارد و جا دارد یعنی بسته و مبهوت جحود بالضم ... و قبیل انکار کردن ... این
درویش محتاج ... انکار کند جهاد ... مشقت
و بسیار خوردن آرزوی طعام کردن ... جهاد ... است ...
کردن سخن حقیقت گفتن ... بادرد ... و تونگری و بخت و جامه کهنه و قبیل
بفتح بریدن ... و نعمت ... شدن و ... شدن و توانگر گشتن ... بالا کشیدن
و بیشی و کمی دریا جعفر جسم فارسی بضم و معنی ... جانور ... جست ... دارد
دانه ... باشد و بعضی ... گویند ... است که ... بمعنی ...
... انچه ... خوانده ... پیدا ... آب ... جفا
... بیعنی ... جمع ... باران ... جمع آن ...
... سنگستان که در آن سنگها پیدا باشند و نام ... است ... جمع
است ... بمعنی ... کرد ... جمع ... گردن ... جمع ... جمع ...

فسردن وا ایستادن ش بفتح یکم و ضم دوم آسمان بی ابر و چشم بی گره چست ع بفتحتین و سین مهمله مشهور چخیدن ف
یعنی خود را بهم کشیدن بود بوقت جماع از خوشی جگر بند ف دل و جگر و شش و دل بند نیز بهمین معنی آمده است
چه یعنی بال و فرزند و نیز بنظر در آمده جلاد ع بفتح اول و تشدید لام تازیانه زننده بر پوست و پوست کشنده

فصل الرا جیم جبر ع شکسته را وابستن و نیکو کردن حال کسی توانگر گردانیدن و بر پا نشاندن و مرمت
خاطر کسی کردن جبار ع بفتح و تشدید بزرگ تکبر کننده و غضب کننده و مرد شکننده و درخت خرمای دراز و بسیار
بلند و نام خداوند تعالی یعنی شکننده کامها جگرها ف جمع جگر بفتح کاف فارسی معروف و مشقت و رنج و
میانه هر چیزی و بمعنی شفقت نیز بنظر در آمده جهاد اکبر ع یعنی مجاهده کردن با نفس اماره جهاد اصغر ع
مجاهده کردن با کفار جوهر ع بفتح گوهر و اصل و دانه قیمتی و نیز آنچه عرض بدو قائم بود جار ع همسایه و نیک
نگهبان و زنهار داده شده کذا فی کنز اللغة جهر ع بفتح آشکارا کردن و آواز بلند کردن جرب ع بالفتح [illegible]
کستیدن و جنابت کردن و مخفف بمعنی بسیار جوع البقر ع یعنی اشتهای کاذب که از خوردن هر چند خورد
بروز فربه‌تر نشود و آن مرضی است معروف و مشهور جرار ع بالفتح و التشدید بسوی خود کشنده و لشکر
بسیار و بکسر یا و وزن مخفف خرمهره و چیزهای سفالین نیز سبو و بمعنی کوزه نیز جسر ع بکسر پل و سکون
و سین مهمله پل مطلق و نیز پل چوبین جمهور ع بفتح جیم مردم بسیار و تر بزرگ جسور جمع آن جعفر طیار ع برادر
امیر المومنین علی رضی الله عنهما و او را طیار از آن گویند که چون شهید شد هر دو بازوی او رفت و بجای
او حق سبحانه تعالی پر داد او که در بهشت می پرد و قیل در حربی اعدا در جنگ بسیار بیشهادت سید کافران
خواستند که بتن مبارک وی توهین و اهانت کنند از این حال پیغمبر صلی الله علیه و سلم را اطلاع داد پیغمبر علیه السلام دعا
کرد که خدا او را خلاص کند بسبب کرم ... آنست رسد حق سبحانه تعالی اجابت کرد چنانکه دو بازوی پریدن
او ظاهر شد فی الحال از آنجا پرید و بجانب آسمان طیران نمود از آن جهت او را جعفر طیار گویند جعفر طیار ع
یعنی بوده که پرهای تجلی یافته بود و بدان می پرید جابر ع بکسر با بندنده و نام یکی از اصحاب رضی الله عنه
جوار ع بضم همسایگی کردن و همسایه شدن همسایگی و زنهار کسی و بکسر اول فصیح جدار ع بکسر دیوار
جهار آشکار چهر ف بکسر جیم فارسی صورت مردم و جز آن تراشیده و نقش کرده بزیادت الف نیز
خوانند جور ع میل کردن از راستی و راه بمعنی جائر عن الطریق و ستم کردن در حکم کسی انتقال حائر
علیه بالحکم و نام شهری جبیر ع مصغر بمعنی جاریست ای روان و پیمانی که افسانه را شعر کنند و بضم [illegible]
نوشته تا نام شاعری بوده در شبستر ع بفتحتین و زای معجمه و بکسر جیم نام آمده بمعنی گرم یعنی نزدیک کوچه
فرسوده و کوفته کرده و جزیره جویبار ف کناره جوی و جای روان شدن آب جاندار ف با اول

و آنکه تونی و تیتیب [illegible] پیش [illegible] با یک کرد و نماید حضرت مولانا قدس سره فرماید بیت [illegible]
جانا این [illegible] بادشاه [illegible] اکنون [illegible] جانان [illegible] و سکون
نون و یای [illegible] باتی [illegible] و [illegible]
[illegible] فصل الف [illegible] جیم [illegible] کشتی [illegible]
[illegible] عاشق صادق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تمام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فصل [illegible]
جاوس [illegible] جلیس [illegible] جالینوس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فصل [illegible] چاشت و چالش [illegible]
[illegible] جاوش [illegible] چاشنی [illegible]
[illegible] خواست [illegible]
[illegible]
[illegible] چاشنی [illegible] جمع [illegible]

چنبره ست یعنی نقل حال و صاحب سراج میگوید که چنبره شش هر دو تا بالا نه بود مع هر پنج پشتک ست بالا
فصل العین — جمیع بفتح همه گروه مردم و بخیل بسیار یار فراهم آمدن و در اصطلاح متصوفه جمع
شهود حق است بی خلق و جمع الجمع شهود خلق است قایم بحق از روی مشاهده شغلی است جنبع بفتح جیم
ناشکیبائی ضد صبر بسکون نون از مجهول قطع مسافت کردن و بریدن وادی و نیز هر ده ابیست یکی که
سیاه و سپید باشد منسوب بچشم شاهدان بکسر جیم کشت و گردشگاه و بعضی آنجا که بره در دید و شاخ
شود جامع فراهم آرنده و ماده چیزی که اول مرتبه آبستن شود **جوع** بضم گرسنگی و مسعود را زباب بضم چو عان
لغت ست مشتق از جوع بفتح اول و سکون ثانی شخصی که گرسنه باشد و آنکه در بعضی شرح گفته که جوعان
یافته نشده چو انست غیر واقع ست چه در مذهب یافته شد **جذع** بکسر و سکون تنه درخت و نیز خانه جذع
بالضم جمع **فصل الغین** — **چاه مغ** بجیم فارسی و فتح میم چاه عمیق که در آب تاریک مغ بمعنی بفتح
تاریک آمده که در محل خود تشریح خواهد یافت **خبر** فتح غین بفتح یای بی صبر **فصل الفاء** — **جاهف** بفتح پوست
کندن گل بیل فرا فلق پریدن از بن برکندن و بکسر و بی باک و بکشیده بی عقل و مرد جافی و خم
تهی **جوف** بفتح میانه خالی یعنی اندرون **حف** بالفتح و تشدید خشک کاه خشک **جیف** بکسر مردار
بوی گرفته والله اعلم **فصل القاف** — **چار طاق** نوعی از خیمه های مخصوص برای مطبخ و نیز خیمه چار تود
بطریق استعاره فلک را نیز گویند **چارق** با جیم فارسی و ضم را یکنوع کفشی است که صحرائیان
پوشند و بندی که پایان شتالنگ آن را می بندند **چوق** بفتح یعنی گروهی از سوار و پیاده که بتازی فوج
خوانند و جوق نیز آمده ست **چاق** **حاق** هر دو بجیم فارسی آواز زخم تیر که بپالی رسد و آواز هر چیز که
از گسستن آید **چقاچق** و **چق چق** نیز خوانند **فصل الکاف** — **چبک** با اول مفتوح بنج و بلا باشد
حکیم سنائی فرماید بیت از ره مرگ چبک تا ده و نه آرزو مند مرگ یکدیگر **چنگ** با اول مفتوح شش
معنی دارد اول خمیده و نمی بود و آنرا چفت و چپاخ و چفته نیز دانند دوم قلاب که گویند عموماً قلابی که فیل را
بدان نگاه دارند تا مند خصوصاً و آنرا چنگک هم خوانند سوم چنگال باشد چهارم ساز یست مشهور لیکن چهار
معنی را حکیم سنائی نظم نموده بیت پیر آن چنگ پشت جوان چنگ لف در چنگ پیا هم باده و دو گوش بانگ
چنگ ساز و بهانه که قلاب و چنگال و ساز مشهور ابو اسحاق خمیدگی گفته اند پنجم نام تصنیف است
کتابی بود مشتمل بر صنائع و بدایع و تصویرات نقاشی که مانی اختراع کرده و آنرا ارژنگ و ارتنگ نیز
خوانند حکیم سنائی فرماید بیت ای سنائی نشود کار تو امروز چو چنگ تا نخدمت نروی و تا نی پشت چو چنگ
ششم چنگ مشتق آمده و آن کسی بود که از حرکت و کار باز مانده باشد با اول مضموم دو معنی دارد اول

سخن و گفتار بود دوم چیدن مرغ باشد دانه را از زمین سیوم با اول مکسور منقار جانوران و نوک سنان و پیکان
و امثال آنرا گویند چنانکه چک فتح و کسر جیم تازی بتکرار هم مفرد بمعنی غیر فصیح و نهی که فهمیده نشود و زبان [illegible]
چکاچک ف با هر دو جیم فارسی مفتوح سه معنی دارد اول آواز زدن شمشیر و چوب و شست و مانند آن بود دوم
صدای چکیدن آب باشد قطره قطره سیوم صوت بهم زدن دندان باشد از سرمای سخت یا وقت طعام خوردن
با هر دو جیم فارسی مضموم سیوم بمعنی را گویند که در اغوا و افتد و آنرا چپاچپ نیز گویند و با هر دو جیم مکسور آواز فتیلت
فتیله تر شده را خوانند چاک ف بفتح سه معنی دارد اول معروف است دوم قباله بود و آنرا چک هم گویند سوم
سفیده صبح را گویند چهارم صدای زدن شمشیر و خنجر و تیر و مانند آن بود پنجم دریچه باشد که از میان
دروازه ها و قلعه و سرا بسازند و قلیل شکاف مرغ و جز چه سنگ ف بفتح جیم تازی و کاف فارسی چیزی
اندک چون وزن یعنی مقدار جو چپیک ف با اول مفتوح و ثانی زده و یای مفتوح سه معنی دارد اول چپه باشد
دانه چنان بود که کاغذ نیز سیوم تنک یا چپیک که بر روی تصویر نقاشی با خط بنشت و بقلم نقش آنرا ابرانند دوم
آن تنک را گویند که در روغن بریان کنند و آنرا با حلوا بخورند سیوم آن باشد که بر وجه اموات تصدق
نمایند سوم سر شیر بود و آنرا چپه نیز گویند و بترکی قیماغ و بهندی ملائی خوانند و با اول مضموم چهار معنی دارد
اول انگشت هیچ راست باشد دوم کسی که چپ پا باشد یابی گفته بیت مرا چه یک صاحب غرض [illegible]
لکن چکه بیانش نماست دوم رخت باره سیوم بمعنی لغت خوانند سوم خجالت انفعال را گویند چهارم
چیستان باشد و آنرا بتازی لغز نامند چنگلوک ف با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی موقوف و لام مضموم و واو
مجهول آدمی و حیوانی را گویند که دست و پای او اکثر کژ و ناراست باشد و وقت نشستن به دو دست
بهره و زانو نهد عنصری راست بیت کیدن باب نادروان چنگلوک بپانزده شکاری بهنیر وی غوک
چهار دانگ ف بجیم فارسی چهار جهت و چهار گوشه و چهار جانب چنانکه گویند چهار دانگ هندوستان
و دو دانگ خراسان و دو دانگ چهارم حصه نیول **فصل اللام** جهل ف بفتح قسم است بسیط و مرکب
بسیط عالم ناداننده است و مرکب حکم است بثبوت یکی از طرفین بوقوع یا لا وقوع که نافل نشود و یکی
مناسب غیر مطابق واقع باشد جندل ف بفتح سنگ نام مردی و چیست ل نام قبیله با شده آنرا سنگستان
گویند جبال جمع جبل جلال ف بفتح بزرگ شدن و بزرگواری و بزرگی به آنکه صفات حق تعالی
متعلق است و جمال و جلال آنچه در لطف و رفق باشد آنرا جمال گویند و آنچه در قهر و جبر باشد آنرا جلال
خوانند و نیز جلال التفات باطن نامند و صفات الهی را جمال و نیز مراد از جلال صفات قهاری
جباری است و جمال لطفیه تجاب حق سبحانه تعالی است از ممکنات معرفت خود آنکه بشناسیم

ما او را انگیزه حقیقت ... چنانچه در بیت مناسب ... [illegible] ... حیلها تو چهار پایان

جدل ع بفتحتین خصومت و دشمنی و بحث جهول ع بفتح بسیار نادان جعل ع بضم و فتح عین مهمله کرمی

سیاه که آنرا ... نیز گویند جلیل ع بفتح بزرگ و نام خدای تعالی جوال ع بضم معروف و نوعی

از پوشش درشت درویشان جاغول ف با میم موقوف و غین مضموم و واو مجهول جدا افتاده که گویند

و آنرا اوغول و غشک گویند و نیز خوانند جمل ع بفتحتین شتر نر اجمال و جمالات و جمائل جمع و بفتح کاف و سکون

دوم هیچ چیزی که راست ... و بضم کاف و فتح کاف و ضم دوم شد ریسمان ... بالتخفیف ... و بسکون میم زنی

چگل ت با اول مکسور نام شهری است از ترکستان که مردم آنجا بغایت صاحب جمال باشند و تیر اندازی

بی مثل و عدیل اند چنگال ف با اول مفتوح دو معنی دارد اول پنجه مرغ و جانوران باشد و دوم آنست که

نان را ریزه کنند و با روغن و شیر یا شکر بمالند و آنرا مالیده نیز نامند جهد المقل ع کوشش درویش و سعی

اندک جدول ع بمعنی معروف و جوی خرد و کاریز جداول جمع آن جمال ع نیکوئی و مصدر از باب

کرم بمعنی نیکوئی کردن ... [illegible] ... ذات خود را اثبات ... فصل المیم

جم ع ... [illegible] ... نام پادشاهی ...

از خراسان جام جم ... [illegible] ... جمجمه ع بفتح اول و کسر ثانی یکی از نامهای

دوزخ است ... [illegible] ... جسم ع تن جسوم و اجسام جمع جذام ع بضم

جیم ... [illegible] ... و بسیار

... اعضا ... جهنم ... اجرام جمع فصل النون چنین

ف با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی بول و غائط ... و آنرا ... نیز گویند حضرت مولوی

در بیان ... نظم نموده بیت چاره نبود این جهان را ... این چنین ... و درین

بیت ... بلبلان را جای می زیبد چمن ... چخ چخ زدن ف بمعنی

نهی کردن و ... باشد ... جاثلیق ع ... بزرگ ترسایان ...

... جیحون ف بفتح نام رودی است در بلخ و در حدیث آمده که چهار جوی از بهشت فرود آمده جیحون و

سیحون ... [illegible] ... گلخن ... خانه باشد بیرون حمام که ...

آنجا فرود آرند و بحمام در آیند جبان ع بفتح اول ... جماعه مردم

... [illegible] ... جنون ع ... دیوانگی ... شب ...

... [illegible] ... جنین ع بفتح بچه که در شکم مادر باشد ... کنایت از ...

[illegible] پنهان [illegible]

[illegible] نجهان [illegible] بتشدید نون [illegible] پنهان [illegible] انسان [illegible]

[illegible] حقیقت یعنی روح خوانند و جان عبارت از روح انسانیست که مدرک معانی و جامع فهم و علم علوم حضرت

[illegible] است و دل محل تفصیل علوم و کمالات روحست [illegible] التجلیات شیونات ذات است

[illegible] تفصیل کمالات [illegible]

[illegible] بیت جام جهان نما دل انسان کامل است [illegible] آئینهٔ حق [illegible]

[illegible] دل مخزن خزائن سر الهی است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آلهی است [illegible]

[illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible]

[illegible] جمشید [illegible] فارسی [illegible]

[illegible]

[illegible]

پاسبان نقاره چی **فصل الواو** چار سوق معروف ... است
باشد و درمیان آن محل قصاص جز آن احکام سلاطین **چار جوق** عناصر اربعه و چار چیز که در بهشت اند
بفتح جیم تازی هوا که میان آسمان و زمین باشد و گشادگی وادی **فصل الهاء** ... است
چون است باقتضای عنایت حق **چهره** ف با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی ... است که ...
با تجلیات حسن خوب نمودن بفتح نیز خوانند **چهره** ف بکسر اول و یای معروف و بمعنی ... نیز
خوانده اند شجاع و دلیر را گویند و آنرا چهر نیز خوانند **جاده** ع راه فراخ و روشن و راه راست **جاریه**
ع کشتی و آفتاب و کنیزک آب و ان جاریات و جواری جمع کذا فی المنتخب ... [illegible]
کوچک و نیز آنچه شاعر و اصله و هشده اصطلاح اهل حساب خطی که بجهت تصحیح بجویند کشند **چار** ... [illegible]
دوست و اندام مردم و مرغ شکاری ولیکن ... خداوندان ... [illegible]
جمع آن **جیفه** ع بمعنی مردار که بجهت جیف مرقوم شد **جبریه** ع ... [illegible]
با جیم ... بکاف تازی ... [illegible] با قطره ... را گویند ... [illegible]
حضرت مولانا فرماید بیت پای آهسته کن ... چکره خون دل ... [illegible]
و در تمام سال ... چهره میشود و آغاز آن بهار است و نیز انگشت ... که درمیان ... [illegible]
سیاه ... [illegible] قبیل چون در قبیله ... کس ... جمع شوند و نیز ... [illegible]
سوخته و چهره ازان ... بمعنی عندلیب نیز بنظر درآمده **چهره** ع بالفتح ... [illegible]
... بمعنی ... [illegible] و دیگر ... [illegible]
کردام ... [illegible] ... بیرون آید ... [illegible]
بضم اول ... ردی که جهودان ... [illegible] خود دوزند و ... [illegible]
داشتند و نیز نام درختی است ... ضمیر اوست ... غایت تلخی چنانچه حکیم سوزنی ... [illegible]
بیت حاسدان تو کلک تو ... از قیاس ... [illegible]
جاف گرد آگرد دهان **جفته** ف بضم چاه و گو و سوراخ **چینه** ف بکسر ... الیست که ... آنرا
ازین گویند **چهره** همان چهر که در فصل را گذشت **جزیره** ع بلندی و خشکی که درمیان آب باشد
جزائر جمع **جنه** ع بالضم و تشدید سپر فراخ و پوشش **جنه** دیوانگی **جفته** ... و میان ... [illegible]
است ... جز آن **جیفه** با جیم عجمی ... [illegible] ... **فصل الیاء**
جافی ع جفا کننده **چوقی** ف ... پوش را گویند **جری** ع ... [illegible]

جابجا عمل و بیرشدن سبختی از باب ... از جهات تفعیل ... [illegible] ... پیدا و کمیل ... [illegible] ... امث
ولاد و معنی قدر جاکلی است آسمان از کنایت ... [illegible] ... سخن باب از جیزی
تحسین شود که اندیوار ... جاکلی جو از جیل ... بنان بیت ... [illegible] ... باشد ور اتب وظیفه
بیت بگیری آبان را تعابت گفت روشن ... آنرا ... باب ... [illegible] ... سلطان
... تجلی قاصل معنی تفعیل روشن و آشکار پدید بالفتح ... [illegible] ...
جواری بردن و بازه و اندوه بدر شدن اندیشان ... [illegible] ...
موقوف ... جبری قوم ... جاریه ... [illegible] ...
... سولوی ... اختیار از بنده ... سلب ... [illegible] ...
آن نیست حس که ... سر است خود را حس جبری ... [illegible] ...
تحتانیه ... و یای اول بالفتح حیا الالف فصل الحا باب ... [illegible] ...
حضرت ... حمیرا جمع واحیه احیا سال ... [illegible] ...
و جوب ... بالفتح آن جدا سنگریزه بالفتح حصا و حصا ... رضی الله تعالی عنها عائشه
حاشا آنچه پیدا از ... و تغیر ... خوردن ... [illegible] ... شاه
و بازداشت ... حاشا که ... بیست ... [illegible] ...
است ... نام ... این کار حاشا ... [illegible] ... پناه خواهم
یک ... حراء جمع حواری ... سیاه ... سپید ... حور بالفتح ... [illegible] ...
بالفتح ... مشغول بعبادت ... صلی الله علیه وسلم ... رسالت ... [illegible] ...
... پهلو ... اندرون ... شاد بالفتح ... [illegible] ...
پهلو ... چون دل افتادن ... از باب علم ... [illegible] ... احشا ... [illegible] ...
... بالفتح حوا ... اول ... [illegible] ...
... حوا از جهت حسن ... نامیده شده ... [illegible] ...
... حسن القضا ... آدم ... [illegible] ...
... فصل الیا ... الجزا ... حسن ... نیک ... تقاضای
... حسن ... [illegible] ...
... [illegible] ...

بفتحتین و سکون و الکا بر بزرگ و مرد سخت لاغر حجیب بالجا است که یعنی پرده پوشیده و حجیب
بفتح واحد قطرهای بهشتی که از وی قوت نشود واحد حبه جمع حبوب حب القلقم تکمه یعنی [illegible]
سهل که پای ازلاق دهد و بالضم خم بزرگ سه پایه که کوزه و سبو بر وی نهند و دوست داشتن
و دوستی و بکسر دوست و حب جمع بضعف طسیج حدب مهربانی کردن و بلند شدن و بلند برآمدن و
کوزه پشت شدن حراب بکسر جمع حرب یعنی جنگ یعنی جنگی نیز آمده حرب بفتحتین خشمگین
شدن و گرفتن مال کسی حرب عقب کلمه ایست که وقت تاراج مال گویند جنگ کننده نیز گویند [illegible]
[illegible] حقب بالضم و سکون هشتاد سال و یقال آن هشتاد سال [illegible]
[illegible] و بکسر اول و فتح دوم سالها و جمع حقب است حلب بسکون [illegible]
[illegible] جلب ناقه و بفتحتین شهریست در شام حباب بالضم و بالتخفیف [illegible]
[illegible] ابرو [illegible] حواجب جمع حجاب بکسر پرده حجب بضمتین جمع ایضا حاجب اسم
فاعل از حجاب یعنی دربان [illegible] بالضم [illegible] کالنواب و در اصطلاح صوفیه عبارتست از
انطباع صور کونیه در قلب که مانع است قبول تجلی حقایق الهی را [illegible] عالم الفصل الثانی
[illegible] عالیات و در اصطلاح صوفیه عبارتست از شئون ذاتیه الهیه که مندرج هست [illegible]
[illegible] درخت [illegible] است و اغصان و اوراق و ثمار آن [illegible] داشتن کسی را
[illegible] شدن حنث بفتحتین میل کردن حلاوت بمعنی شیرینی حیث بفتح اول و کسر
[illegible] داشتن و غضب [illegible] بفتح و سکون [illegible] مصدر است [illegible]
[illegible] حیات بفتح اول و تخفیف و یای تحتانیه زندگانی [illegible] جمع حیة یعنی ماران حوت
بالضم [illegible] جمع حضرت بضم [illegible] در اصطلاح صوفیه عبارتست از [illegible]
[illegible] آن مراتب [illegible] خاص و اخص [illegible] عام [illegible] خاص از ارادات و اخص [illegible]
[illegible] حصانت [illegible] کردن [illegible] الماضی [illegible] حوت بالضم
ماهی [illegible] جمع [illegible] از بروج دوازده گانه [illegible] حکمت بکسر اول و سکون [illegible]
[illegible] حکمت [illegible] علمیست با احوال اعیان موجوده [illegible]
موجود [illegible] بطاقت بشری فصل الثاء حدث بفتحتین [illegible]
[illegible] حارث بمعنی [illegible] مال [illegible]
[illegible] حدیث [illegible] خبر رسول الله [illegible]

و جز آن احادیث جمع حدیث ع بالفتح و سکون کشت کشت کردن و شورانیدن زمین و لاغر
کردن شتر از سیار راندن و قرآن خواندن و مال جمع کردن **حارث** ع اسم فاعل از حرث از باب نصر یعنی
برزگر و نیز جارث گویند **حرایث** بالضم لغتیست و حارثون جمع و نیز حرابث نام کسی است
دشنام **فصل الجیم** **حرج** ع بفتحتین تنگی و تنگی سینه و گناه و لاغر و تابوت مرده و مصدر آن تنگ شدن
و بی‌دلیل شدن و در گناه افتادن و حیرت ع جشم و ناقه و لاغر باریک و دریافتن یکی از حواس خمسه
و نیز رشدی است که خیلی خوش مطالع ... و عادت شود و ... گیاه را بسوزاند **حوائج** ع حاجت‌ها
دیگ پخته برای خوشبو انداختن و آنچه ضروری و بالایند و خانها جمع و مقتضی هنگام بیابانی برد برده اند
و این الفاظ عربیست ما در فارسی بیشتر استعمال یافته **حجاج** ع بفتح حای حطی و تشدید جیم بسیار حج کننده و نام ظالم
معروف که مقتدا و هر کسی را به ناحق کشت **حج** شاه و حاجیان جمع **فصل الدال** **حقد** ع بکسر کینه بفتحتین اعتقاد و حسد
حقود ع بالفتح کینه ور **حسد** ع بفتحتین بد خواستن **حسود** ع بفتح اول و تشدید ثانی بد خواه
حاسد ایضاً **حدید** ع بفتح اول و کسر ثانی آهن و ... تیز فعیل بمعنی فاعل است از حدت از باب نصر یعنی تیز
داشتن آهن را چون تیز و ... آهن است حدید گویند و هم حدید گویند یعنی آنکه تیز باشد و زمین بلند
و تیز باشد و شمشیر و نیز بمعنی تیز خوانند از حدت از باب ضرب یعنی تیز شدن و تیز کردن به کسی
حصاد ع بفتح اول درو کردن **حداد** ع بفتح و تشدید آهنگر و ... زندان باشد و حداد نیز
بضم و التشدید ... بکسر جامهای سیاه و کبود که در ماتم پوشند **حمد** ع بالفتح و سکون ستایش
و ستودن و ثنا **حامد** ع ستاینده و حامدون جمع **فصل الذال** **حنیذ** ع بفتح اول بریان
بر فال ... بریان کرده **فصل الراء** **حجر** ع بفتح سنگ جمع احجار **حجر** نام مردی که او را حجر کندی
گفتندی و بفتح حا و سکون جیم باز داشتن و حرام کردن و باز گرفتن کسی را از تصرف در مال خود و بکسر
حا و سکون جیم حجره و ... یکی ... و دیار ثمود و حطیم کعبه و بیابان حرام کار و کنار **حضور** ع حاضر شدن ... و
حاضر شدن و خوشحال شدن و در اصطلاح سالکان حضور مقام وحدت را گویند **حشر** ع بفتح اول
و سکون شین معجمه قیامت و گرد کردن و جمع کردن و تیز کردن و مردن و هلاک کردن و برانگیختن و راندن
و نیز ... و نازک و تیر باریک و نازک گوشش و گوشهای خورد و نازک بفتحتین که کرده و ابتو ...
و باریک ... یعنی حشرات جامه **حذیر** ع ترسان **حذر** بفتحتین ذال معجمه و ... بفتح
اول و کسر ذال معجمه اسم فاعل است از باب علم حذر کردن یعنی ترسیدن و بیدار بودن و ساخته
شدن **حور** ع بضم جمع حورا و احور سیاه چشم خوب را گویند و در حل ... ا

بفتحتین بمعنی سپیدی چشم سخت سپید و سیاهی چشم سخت سیاه و بضم زنان سپید روی گشاده چشم
و بفتح اول و سکون دوم نقصان بعد از زیادتی یقال نعوذ بالله من الحور بعد الکور حره ع بالضم آزاد مرد و کبوتر
و آهو بره و بچه مار و گل بی رنگ و میان سرای و خیار هر چیزی و هر چیزی که بغایت نیک بود و بالفتح و تشدید یکستان
و بکسر و فتح زن حاره ع گرم حبر ع بفتح دانشمند و دانای جهودان قال الفراء هو بالکسر قال ابو عبیده هو
بالفتح و الکسر سیاهی دوات و صورت و رنگ حبور جمع و بکسر یکم و فتح دوم بمعنی
سیاهی حصر ع بفتح و سکون صاد مهمله شمردن و در حصار کردن و باز داشتن و تنگ
گرفتن به کسی احاطه کردن و بسته شدن سخن و تنگدل شدن حصر ع بفتحتین بستگی دمی و غیر بیان
و بضم دویدن رو بیرون و ضد سفر حصیر ع بفتح بوریای خرما و بساط و بخیل و پادشاه و آنکه نفس خود را
باز دارد از لهو و لعب و مناهی و فسق و زندان و اهل زندان شمرده و باز داشته از حضر بفتح الماضی حذور
ع بفتح اول و ضم ثانی ترسنده و مرد پرهیزگار و مرد آگاه حذار ع بکسر اول و ذال معجمه مصدر [illegible] حریر
حریره ع بفتح اول و کسر رای مهمله جامه ابریشم و کاغذی که از ابریشم سازند آنرا کاغذ حریر گویند حفیر ع
بفتح اول و کسر فا گور کننده یعنی سوراخ کننده حسیر ع بفتح اول و کسر سین مهمله مانده و تیز چشم مانده بفتح
اول و سین مهمله مانده شدن و فرو ماندن بینائی از دیدن و دور حمار ع بکسر اول مشهور جمعه حمر و حمرات و حمیر و احمره
فصل الزاء حجاز ع شهر مشهور و بسیاری که دو شهرها شتر آن بند ند و نام بره سه نه و این اباله نیز
خوانند حرز ع بکسر اول و سکون رای مهمله جای استوار و تعویذ حیز ع بفتح و حای مهمله و بکسر یای ع با تشدید
مکان و جای و بفتح حا و سکون نیز همین معنی است و بمعنی گروه نیز آمده احیاز جمع و بکسر اول بمعنی [illegible]
و میر جمال الدین حسین انجو موافق قاعده فارسی بهای مدائی تصحیح نموده در صوفیه بمعنی سکنت [illegible]
در باب میم و فصل نون نوشته شده و الله اعلم بالصواب فصل السین حس ع بکسر و تشدید سین
مهمله و آنستن و آگاه شدن و دریافتن یکی از حواس خمسه آن پنج اند سامعه باصره و ذائقه لامسه شامه و نیز درویش
[illegible] جمع حمل زنان نفساء ایستاده و سرمائی که گیاه را بسوزاند حبس ع بفتح اول باز داشتن و
زندان کردن و قفل کردن و بفتح اول و سکون یا زندان باز داشتن کسی را از کاری و از چیزی حارس
ع بفتح نگاهبان حرس ع بفتحتین نگاهبانان ارکان و بکسر جمع و حراس بالضم و تشدید اسم فاعل از حرس [illegible]
[illegible] حسیس ع بفتح و کسر سین مهمله بانگ آتش و آواز نرم و آواز پنهان کردن فصل الشین
حشیش ع گیاه خشک جمع حشائش فصل الصاد حصص ع بفتحتین کم موی شدن سر کم شدن
موی و بهره دادن کسی را و دو یاری و بکسر اول و فتح صاد مهمله جمع حصه یعنی بخش حفص ع بفتح جمع کردن

فصل الزاء

فصل السین

فصل الشین

فصل الصاد

و بچهٔ شیر خوشبیلی که از پوست باشد و نام وادی از زبان عاصم حرص ع بکسر و سکون آفت آرزومند شدن
بچیزی و آرزومندی و بفتح اول نیز شکستن و شگافته کردن جامه و وقت کوفتن آن و شگافت پوست بغیر
آن حریص ع بفتح اول و کسر ثانی مهالک آرزومند بسیار بالفتح نیز فصل الضاد حرض ع بفتحتین
بیماری که از عشق و اندوه باشد و ایضاً فساد بدن فساد مذهب و فساد عقل و نیز بیماری که مشرف بموت شود
حضیض ع بفتح اول و کسر صاد جمع پایان و دامن کوه و نشیب آن و سونشیب زمین که دامن کوه آنجا باشد و تمام
شود و مطلق زمین حضاض جمع حامض ع بکسر میم ترش فصل الطا حائط ع دیوار حیطان جمع حنوط ع
خوشبوی که بر میت پاشند و در فرهنگی بنظر در آمده که بفتح و خوشیست چون سدر که چوب آن سیاهی دهد و بکار آید
فصل الظا حفظ ع بکسر و سکون نگاه داشتن و یاد گرفتن حفظه فرشتگان نگاهبان که گویند و در اصطلاح
صوفیه حفظ عبارتست از وقوف و امساک نزدیک چیزی که حد کرده است الله تعالی سبب پای خویشا حافظ ع
نگاهبان یاد گیرا و حفاظ ع بکسر نگاهبانی کردن و بالضم والتشدید جمع بالفتح والتخفیف عارفیست
موید حظ ع بهره و بخت و نصیب حظوظ و حظاظ و احظ جمع فصل العین حلمت بالغ ع دانش
تمام و کامل فصل الفا حریف ع هم پیشه و هم صحبت و هم معامله حرف ع بالفتح معروف و بمعنی نوع
و بمعنی ع بکسر کسب کردن و کرانی و ماده شتر لاغر و کرانه شمشیر و تیزی سر کوه و در اصطلاح اهل سلوک بمعنی رجوع بجهت
و حروف اصلی نزد اهل سلوک عبارتست از اشیاء است رجوع باحدیت ذات و حروف عالیات که
بجای خود نوشته شده مراد از آنست حیف ع بفتح جور و ستم کردن است حروف مختلف ع کنایت
از خلقت کونی است حف ع بالفتح پیراستن ریش و موی سبلت گرفتن و خدمت کردن و مهربانی نمودن
و موی از روی برکندن و پژمرده شدن موی از بی روغنی و چوبی که بدان جامه بافند و آنرا بپارسی کارچوب
گویند و زمین کوه حلاف ع بالفتح والتشدید مبالغه از حالف یعنی سوگند خورنده حالف اسم فاعل
از و من باب ضرب فصل القاف حاذق ع استاد و بینده و دانا و ماهر نیز اسم فاعل از حذاقت
بالفتح و سکون ثانی و نیز کامل ماهر حریق ع آتش زبانه کشنده و سوزاننده حالق و حلاق سترنده از حلق
یعنی موی ستردن و بیگوزدن حذق ع بکسر زیرکی و بالفتح استاد شدن و زیرک شدن و کار [illegible]
بفتح کم گشته [illegible] حق ع بکسر و تشدید اشتر سه ساله که در چهارم در آمده باشد احقاق و حقاق جمع و در اصطلاح
صوفیه حق الیقین عبارتست از شهود حق حقیقة در مقام عین جمع احدی حمق ع بالضم و سکون کم عقل و نادانی
حمق ع [illegible] در اصطلاح صوفیه عبارتست [illegible] است سالک السوی [illegible] اول
او بحق است و آخر او مطلس فصل الکاف حبک ع بضمتین راههای آب جمع حبیکه یعنی راه آب

ستاربکان و شکن پر زه آب و موی مجعد حنک بالفتحتین گام و دهن و بیخ و منقار زاغ سیاه و بسکون نون
مصدر از باب نصر توشه کردن شتر و کام کودک مالیدن بخرما و غیر آن و دانستن حنایک جمع حنلاه حسوک
بفتح اول خار دار و کینه کش و حرامزاده حلک بالضم و قیل بفتح سیاهی گام چوبی حلوک بالضمتین سیاه
شدن حالک سیاه شونده حس مشترک یکی از حواس باطن است که در محل دیگر شرح یافته **فصل اللام**
حیل بالفتح قوت و توانائی و حیله نمودن و قوت یافتن حامل بار بردار و الاول ایضاً حمال مبالغه یعنی
بسیار بار بردار حمل بکسر بار و گناه احمال جمع مصدر از باب ضرب یعنی بر داشتن بسر و بپشت حائل
بالفتح یعنی باز دارنده و بچه ماده شتر حال بتشدید لام فرود آینده و بتخفیف لام میانه پشت و رعنائی کردن
و باشیم و نقشی که بر روی باشد و کل سیاه و یک پشته جامه که بر کتف بر دارند و در اصطلاح متصوفه حال اشارتست
از آنچه وارد شود بر دل سالک از هیبت و ثبات با زمان شوق کند یا تنزل نماید و نیز آورده اند که الحال ما یرد
علی القلب من طرب و حزن او بسط او قبض و الحال سمی حالا لتحوله و قیل عطای حق تعالی که بر دل سالک
فرود آید بغیر کسب حصول بالضمتین پیدا شدن و بدر آمدن شکم حبل بالفتح اول و سکون ثانی عهد کردن
و دام گرفتن شکار و دام نهادن برای شکار و امان یافتن و ریسمان عهد کردن و امان و کار پیوسته و یک
پشته و از حبال جمع و بفتحتین آبستن شدن حبول جمع و بکسر حا سختی زمانه حول بالفتح قوت و توانائی و گرد اگرد
چیزی و سال و حیله و گذشتن و جدائی افکندن و باز داشتن و بفتحتین کج بین شدن یعنی یکی را دو دیدن
و بکسر یکم و فتح دوم گردیدن و رفتن از جائی بجائی و بضم آبستن ناشدن مادیان شتر و غیر و کذا حجل بالفتح
و بکسر لنگ کردن پای بر جستن و بفتحتین کبکها و کبک او مفرد و جمع بر دو آمده و بضم یکم و فتح دوم جمع حجله حجال بالکسر
جمع حجله است و حجله ستر با زینت و خلخال زنان جمع حبل الرجال گناه و دروغ و افترا و سخن چینی و غیبت
و کلام بیفایده و لا یعنی حنظل بالفتح اول میوه ایست که دوی تلخ و قیل خربزه تلخ و هندوانه تلخ حلل بالضم یکم
و فتح دوم بردهای یمانی و حلهای بهشت حلول بالضمتین فرود آمدن حل بالفتح و التشدید گشادن و
روغن کنجد و غیره آمدن حسن المقال نیکو گفتار **فصل المیم** حشم بالفتحتین خدمتکاران و قومی اند که در صحرا
و بیابان خانه جامه ها سوز کار گذرانند و بسکون شین بخشم آوردن و شرمنده کردن حلم بکسر بیخ غضب
شدن و نرمی و آهستگی نمودن در عقوبت کسی و آرزومند شدن و بضم بلوغ شعر و بضمتین خواب دیدن و خوابها
حمیم بر وزن فعیل بمعنی فاعل و آب گرم بالفتح و التشدید خویشاوند و تابستان و باران و کرما و تب و فوت و آب
حزم بالفتح استوار کردن و استوار بستن و سپاس بستن و هشیاری و بیداری در کار و زمین پشته و درشت
و بفتح حرم بالضم یکم و فتح دوم جمع تنها و بضم حا و سکون را ای احرام بستن و بضمتین احرام بستگان و حرمت

واشتهار ماههای حرام و آن ذی القعده و ذی الحجه و محرم و رجب است و یکی از آن چهار **حماقت** نامه یعنی کبوتر

و حال آن برای و صلت چنانچه ... آمده **حمائم** و حمامات جمع ... یعنی ... طوق دار را حمام

گویند و چون فاخته و قمری و غیر آنها ... گویند که حمام ... که ... شده ... باشد ...

و ... باشد ... گرفته و ... الشی ... که ... جهت ... و ... است ...

آگاه ... و اندیش **حکیم** ... استوار ... کننده ... و ... کاف ...

و ... فرمودن **حکم حکیم** آنست که ... اشیای موجوده ... چنانچه انشاء ... است ... گشته

باشد ... علم ... اطلاع ... بود ... علیم ... **حلیم** ... برد ...

منسوب **حسام** ... شمشیر ... **حسام** ... شمشیر بران

... باب ... یعنی ... و **فصل الخطاب حسن** ... خوب ... خلاف

... از باب کرم یعنی نیکو شدن ... **حسین** ... نیکوست یعنی نیکو

... **حصین** ... و ... آنچه ... آن **حنین** ع

... **حنین** ... نام ... جنگ که در آن وادی واقع شده است ...

... ماه جمادی الاولی ... و ... آواز ... گشتن ... آواز ... و بانگ شتر

ماده که از بچه جدا شود و ناله بچه که از ... جدا شود ... گریستن **حرمان** ... بی بهره ... و ...

حین ... مدت یا وقت ... صلاحیت ... داشته باشد ... زمان ... کوتاه ... باشد ...

... کرده شده است چهل سال یا هفت سال یا دو سال یا یک سال یا دو ماه یا ... ساعت ...

قوله تعالی ... حین ... واحیان ... اخبار آمده است که ... امیر المؤمنین ابوبکر ... گفت

که نذر کرده ام که ... حین ... گفت حضرت امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله تعالی عنه

... تا قیامت ... گفت از کجا ... گفت ... ولکم فی الارض مستقر و متاع الی حین ... آن ...

امیر المؤمنین عمر ... گفت چهل سال ... گفت از کجا ... گفت از قول خدا هل اتی علی الانسان حین

من الدهر ... آدم علیه السلام چهل سال ... افتاده ... امیر المؤمنین

عثمان ... گفت ... یکسال ... گفت ... تؤتی اکلها کل حین باذن ربها ... امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه ...

... گفت ... نذر کرده ... گفت ...

... کلام خدا تعالی جل جلاله که فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون ...

حصن حصین

آن مرد شادمان برخاست و بخانه رفت بفتح اول بالکت و مرگ محنت و بعضی به هنگام موت گفته اند حمرون فا
توسن یعنی اسپ سرکش بالضم بمعنی توسنی کردن حصون ع بفتح مردی کرا و را بجماع مردی زنان حاجت نباشد
و آب پشت وی بسته باشد و هرگز بیرون نیاید از ناکردن جماع و بضم جمع حصن حصین ع بکسر قلعه و نام شخصی و نیز
شدن زن پرهیزگار شدن زن و قیل بضم بفتح نگی و پارسائی حسبان ع بکسر پنداشتن و بضم جمع الحساب
مثل شهاب و شهبان و قیل بضم شمار کردن و اندازه کردن و عذاب اندازه و تیرهای ناوک و بلغ و یکسرکان بردن
فصل الواو حشو ع بفتح آکندن و درمیان افتادن زاید و شتران خورد و مردم فرومایه سرگین باشد
و جز آن و جامه کمینه و پنبه که میان بره و شتر نهند اهل معنی کلام بیفایده را گویند و اهل عروض میان مصراع و در عرف
شعرا بیت میان غزل و قصیده را حشو گویند حلو ع بالضم و سکون شیرین فصل الهاء حیله ع
دستان چاره حرکت بفتح جنبش و در اصطلاح صوفیه عبارت است از سلوک در راه حق حلیه ع بکسر و سکون
صفت کردن کسی را بچشم کسی خوش نمودن چیزی را و زیور و پیرایه و صفت و آرایش حامه ع بضم
جامه بهشت و برد یمانی و ایضا ازار و رداحلل جمع و بفتح نام قبیله مقام و منزل و نیز نام شهر یعنی حوض خورد
حاش لله ع پاکی و بی عیبی است خدای را و این کلمه تنزیه است که چون خواهند کسی را وصف بخوبی و پاکی
کنند اول این کلمه بیارند چنانچه در شان یوسف علی نبینا و علیه السلام گفتند حاش لله ما هذا بشرا حمزه ع تره تیز
و نام عم رسول علیه الصلوة و السلام و نام پهلوانی حدیبیه ع بضم اول و فتح دال مهمله و سکون یای منقوطه تحتانیه و کسر
باء منقوطه و فتح یای ثانی و تشدید یا و سکون ها موضع بلند و بین مکه مسافت فرسخین حنیفه ع بضم اول نام یکی اصحاب
رحمة الله علیه حراره ع بفتح آواز چیزها و غوغای مردم و ترانه و آوازی که از چند ساز و از چند حلق یکبارگی برآید
و روقت حجله عروس و امثال آن حرفه ع بکسر پیشه و بسته کار شدن و کم خطا و نصیب شدن حرقه ع
بالضم سوخته شدن بآتش سوخته حربه ع بفتح دشنه نیزه کوتاه و چوب دستی و تازیانه حنجره ع بفتح نای گلو
ع بفتح مانند آبله دانه سرخ که از عضو بیرون آید و او را جدری و صفرادی گویند و آن قاتل است و نیز قرحی است
که از فساد خون بهم رسد و آنرا بزبان کیل سرخچه گویند و بفتح بکم و کمره و منم بلین سنگستان حضنه ع ره که منالیه بلند
و چیزی اندک و دشت غاحصد لقمه ع بیانه و نام کتابی معروف و شرح نصاب معنی که ده در گرفتن یا نرا از آن
که گرد آن دیوار است و قیل مرغزار باد رخت حلیمه ع بفتح نام زنی است که حضانت پیغمبر علیه السلام کرده و ضرب المثل
بوده و شهرت حزه ع بالضم و التشدید زن آزاده و بزرگوار و بکسر تشنگی و بالفتح و التشدید سنگستان که در و سنگ
سیاه باشد حرار و حرار و حرون جمع حظیره ع محوطه که برای چارپا و بیرون کنند و دیوار است و قیل
جای شب بودن شتران که از شاخ و چوب درخت راست کنند گورستان و جابی بودن حاشیه که و کرانه

حواشی جمع حراقه ع بالفتح والتشدید آلت نفط اندازی و کشتی که در وی نفط اندازی کنند و بالضم و تخفیف سوخته و زبانهٔ آتش و شعلهای چون تیز شود و نزد عامه بالضم والتشدید است حکیه ع بالفتح و تشدید یای تحتانی قطعه ریزه منسوب پاره از هر چیز و فارسیش ریزه که ورا حبیل نامند حیه ع بالفتح والتشدید یای تحتانیه مار حیات جمع حساسه ع بالفتح والتشدید بسیار دریابنده حامله ع زن باردار حنانه ع بالفتح والتشدید بسیار نوحه کننده و گرینده و نام ستونی و آن قصه چنان است که در سال هشتم از هجرت ایجاد منبر واقع شده و در وقت منبر ساختن و تعیین استاد اختلاف بسیار است و در کتب سیر مذکور علی اختلاف الروایات چون منبر ساخته شد بر جانب محراب نهادند در ان مسجد ستونی از چوب پیش از ساختن منبر بود که حضرت پشت مبارک بران ستون می نهاد و خطبه و وعظ بتقدیم میرسانید روز جمعه بود که حضرت بعزیمت صعود منبر که در آن بر آن دیگر نشسته و بر منبر آمده بنیاد خطبه کردند چون آواز آن ستون شنیدند و آنحضرت را نزد خود ندید آغاز نمود چنان ناله کرد مانند طفلی که از مادر جدا شود و مادر را نخواهد و از آنجهت او را ستون حنانه خوانند حقره ع بضم اول و سکون ثانی مختصر یعنی کند شده قاموس فصل الیاء حفی ع بفتح اول و کسر فا مهربان و دانا جمع حفیون فعیل است از حفاوت از باب علم نیکی و لطف کردن و باستقصا از حال کسی پرسیدن حاکی ع حکایت کننده حجی ع بکسر بالف مقصوره جبه و کرانه چیزی و زمزمه گیران و بفتحتین بالف مقصوره حیلیص شدن و تخیل شدن و ملایم شدن حنی ع بکسر اول و تشدید یا نون حنا باشد حی ع بالفتح زنده و میانه ره و مشتق است از حیا و قبیله ایست از عرب که مجنون از آن بوده و گیاه تر و تازه احیا جمع حمری ع بفتح کلیم و کسره وهم سبز اوار حاقی ع بهینه پاچی ع بضم اول و فتح یای اول و تشدید یای ثانی شیرمکین با حیاضد و قیح حواری ع بفتح ثانی سپید و یاران عیسی علیه السلام باب الخاء فصل الالف خضار ع بالفتح شهر معروف و ضد ثواب خضرا ع قصر عظیم شام و سبزه و لشکری که سیاه نماید از بسیاری سلاح آهنین زره که پوشیده باشند و نیز آسمان سیاه و گیاه سبز و زن خوش شکل و بدصل را نیز گویند خلا ع بالفتح خالی شدن و خلوت شدن و تنها نشستن و میانهٔ زمین و آسمان و کنایت جای تنها و جای خالی باشد خاره ات دو معنی دارد اول سنگ سخت باشد دوم نوعی از بافته ابریشمی با سنگ مانند صوف موجدار بود خفا ع پنهان و پوشیده شدن خون پالا ع چون صاف کننده زیرا که پالائیدن و پالودن صاف کردن است و کنایت از خون ریز و خون بیختن باشد فصل الباء خراب ع بفتح ویران شدن و ویران بسیار است خطوب ع بالضم جمع خطب که بفتح کلیم و سکون دوم کار بزرگ خروب ع بضم و تشدید گیاهی است که بر بنای که بروید و آن بنیاد ویران شود خنب ع یا دال مضموم

فصل الیاء

فصل الحاء مع الالف

باب الخاء فصل الالف

فصل الباء

خر باشد خائب ع نا امید خضب ع بفتح اول وسکون ضاد معجمه رنگ کردن خضاب ع رنگ
بکسر لیفی که بر روی گفتن باشد و بعضی مردم نام ولقب است خطیب ع سخنور و روی گوینده خرب ع
بفتح وکسر دوم اسم فاعل است از ضرب یضرب باب علم یعلم یعنی ویران شدن کما یقال خرب الجدار خلاب ع
بکسر خلیب یعنی زمین گلناک که پای بگیرد خورشید عرب ف ذات پاک مطهر مظهر خیر البشر صلی الله
علیه وسلم خوشاب ف بمعنی روشن وصاف خشب ع بفتحتین شین معجمه چوب خسیا ع بفتح ...
زدن دریا و بلند شدن گیاه و گاه بدین پا و گاه بدان پا ایستادن و صرد کرد سبزه و حیل و مکاره و بکسر فریب دادن
و کبر بینی نمودن یعنی حیله گری و مکاری کردن فصل التاء خلوت ع بالفتح جای خالی و خلوت کردن
با کسی گیاه درو یا سیدن زمین و در اصطلاح عبارت است از ترک محسوسات و مالوفات جسمانیه و قطع خواطر وهمیه
و خیالیه خسارت ع بفتح زیان کار شدن و زیانکاری خیانت ع بکسر کسی غل یا بی کردن و نادرستی
نمودن خصومت ع بضمتین صاد مهمله داوری و جنگ خار پشت ف بضم بای پارسی و شین معجمه جانوریست
از خزندگان که بر پشتش خارهای دراز باشد چون قصد او کنند خود را بفشارد و بآن خارها که از اندام وی برجهد آنکس
را مجروح سازد و هر چه آنرا بزنند فربه تر شود و آنرا اشغر با شین معجمه و سغر و سغرنه و سکر و سکرنه و سیخول و آمی و
چیز و چیرنک و خکاشه و سکاشه و ریاه ترکی وز کاشه و سکاشه نیز گویند و بهندی سیه نامند تاج با شهرست
سنگ بچین غزاله گل روی خار پشت چه مشک بچین نواله خوش طعم بدگواره و بتازی قنفذ گویند و آن نوع دیگر
از خار پشت که هم در آسیا باشد و هم در صحرا خلاعت ع بکسر ترسیدن از فراق عشق و بمعنی سرکشیدن
و جامه کشیدن و خلعت دادن و از جنس غم خوردن و بفتح بی سامان شدن و از فرمان پدر بیرون
گشتن و کنایه از فروختن زن بطلاق و بطلب آمدن از کسی چیزم ... خلاقت ع کهنه شدن و کهنگی
خشیت ع بفتح اول و سکون شین معجمه و فتح یای تحتانیه ترسیدن ... ترسیدن خشت ف آواز کاغذ
و جامه و غیر آن باشد و آنرا اخش خشت نیز خوانند خلت ع بضم اول و لام مفتوح مشدد و بمعنی دوستی داشتن
و دوستی از میان دل و دوست و گیاهی که شیرین طعم باشد و در اصطلاح صوفیه عبارتست از تحقق عبد بصفات
حق بنوعی که حق در وی تجلی کند خطرت ع بفتح عظمت و بزرگی و ترس و در اصطلاح صوفیه خطره بالست
از دواعیه که مینماید عبد را پروردگار حق بنوعی که عبد دفع او نمیتواند خسست ف بفتح اول چهار معنی دارد اول
قصد بود دوم بمعنی آزرده و خسته گزیده را گویند سوم رنگ را خوانند و آنرا بتازی سون نامند چهارم
نقفه باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول انبار و آرام باشد و آنرا دبال نیز خوانند دوم بمعنی آستان آید
خشار بست ... بارای موقوف ... اصلی آنچه از خار بستان و امثال آن گرد سبزه و باغ و گلزار و کشت بندند

فصل الثاء معروف بالکسر ع خلعت خوانند بار و هندیان نیز گویند چنین و آنرا محافظت جهت
خبیث ع بالفتح پلید خبث ع بالضم پلیدی خبث ع بفتحتین ایضاً **فصل الجیم**
خروج ع بضمتین بیرون آمدن بیرون رفتن خراج ع بکسر باج و آنچه حاکمان از کارداران و رعایا و دهقانان
بگیرند خداج ع بکسر و دال مهمله نقصان ناقص ناتمام [illegible] ناقص عقل [illegible] ناقص [illegible] ماده
خدیج ع بالاول مفتوح بمعنی بچه ده ماهه [illegible] نام قبیله ایست از عرب **فصل الدال**
خلد ع بالضم بهشت و همیشگی خلود ع بضمتین همیشه بودن خورد ف معروف و خویش [illegible] طعام و میوه و الف
[illegible] خد ع بالفتح و تشدید رخسار و بمعنی شکاف زمین نیز [illegible] الاخدود شق من الارض خود ف
بضم واو [illegible] آنچه وقت جنگ بر سر نهند [illegible] خوانند و لغت نامه خود [illegible] اول
و چهارم مضموم بمعنی [illegible] خود [illegible] خمود ع بضمتین فرو نشستن
آتش [illegible] بیهوش شدن و آرام گرفتن [illegible] کاشت [illegible]
خداع ع [illegible] که میان [illegible] باشد و آنرا [illegible] کشتیبان [illegible]
[illegible] خانه [illegible] خرد [illegible]
[illegible] کناه [illegible] بمعنی ناخوش [illegible] قانع
[illegible] **فصل الراء** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ملکان بن غالب [illegible] بن سام [illegible] پادشاه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قاصد و بدرقه و رهبر خطیر و خطر بفتحتین قدر و جاه و منزلت و تهلکه و دشوار یعنی جای احتراق و هلاک نیز آمده و
آنچه بآن گرو کنند چون تیر اندازی و بهلاکت نزدیک شدن و بمعنی بهره و خداوند شرف و بلندی و فخر نیز گویند
خمار ع بضم بمعنی پستی و ملامت و کدورات که بعد از خوردن شراب حادث گردد و اینجا همین آید میان بفتح و تشدید
می فروش و بکسر و تخفیف سیم دامنی که زنان پوشند و چادر زنان و خفته و مصدر خامر ع یعنی آمیختن و پوشیدن
و ملازم شدن خسور ع بفتح زیان زده خدر ع بفتح اول و کسر دال تیره باشد خوازه گر ع با واو معدوله
خواهنده خوازه یعنی خواهش آمده چنانکه مولانا فرماید بیت میرسید سق از سوی هر مهتری ؛
بهر ختن و میدهم خوازه گری ؛؛ و در بعضی نسخ مثنوی بجای خوازه گر خواهش گر هم قوم است خسار ع
هلاک و زیان خسوره ع با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ظروف و اوانی را گویند و قبیل کندی
و نعلا آوند با مطبخ خسر ع بضم اول و سکون سین مهمله زیان و زیان کردن از باب علم خاسر ع زیان کار
خدور ع بفتح اول و ضم دال مهمله مرد سست و کاهل خیار ع بکسر اول و یای تحتانیه برگزیده و تره
معروف خوشگوار ع بکاف فارسی بهر چه زود هضم شود و شیرین ... همان خوشگ آید که در قوم
شد خوگیر ع بضم اول و کاف فارسی بکسر تحتانیه خوی گیرای آمیزنده و الفت گیرنده خار خار ع تعلق باطن
خنیاگر ع بضم اول و نون و یای تحتانیه سرود گوی خورده گیر ع بکسر کاف فارسی عیب گیر و نکته گیر
سخن چین و بمعنی چنین کار کرده گیر مشهور است خاور ع بفتح واو مغرب یا مشرق فصل الزا
خاک بیز ع محنت کش قومی باشند که از خاک پخته سیم و زر برآرند خامیاز ع خمیازه باشد و آن را خامیاز
و دهن دره و دهان دره و فاژه نیز گویند خفت خیز ع آهسته و بی رنج شونده و قبیل بیقراری و نیز کنایت
از جماع است قطیر یعنی اول بیت دولت تیز است خیز بود و دولت آن به که خفت خیز بود خز ع با اول
مفتوح بلندی بیرون ران باشد و بالتشدید پوزیعری جامه ابریشمی را گویند خرمه ع بفتح اول و سکون رای
مهمله درز موزه و دوختن و بمعنی تخمین نیز بنظر در آمده و بفتح یای مهمله نیز آید باشد و بضم خرزهای هشت مفتوح اول
نام شهر است خباز ع بضم اول و تشدید بای موحده نان پز فصل السین خس ع با اول مفتوح ثانی
زده چهار معنی دارد اول معروف است دوم صرد دوم دون دنی و فرومایه را گویند سوم رذل و بخیل بود و آن را
دون نیز نامند شیخ نظامی است بیت جهان را بخشنده باید نه خس ؛ خصال جهان داری
اینست و بس ؛ ایضا خسیس چهارم نام جانوری است که پایها باریک بود و بر روی آب بدود و جثه اش
بدانه جو بود و لیکن از جو کوچکتر است چنانکه عبدالله انصاری فرموده که اگر آب بر روی خس باشی و اگر بر هوا پری
مگسی باشی دل بدست آر که کسی باشی و در فرهنگ میرزا ابراهیم و در فرهنگهای دیگر بمعنی صنع ... پیاری

[illegible] شد [illegible] و [illegible] زبان [illegible] گوید [illegible] است [illegible]
تازی کودکان در شاعری [illegible] کوک زن [illegible] آید لفظ خس [illegible] و هندی نام قومی است از کفار که در کوهها
که مابین هندوستان و ملک خطا واقع است [illegible] نموده بیت [illegible] اگر [illegible] از ایشان [illegible]
است [illegible] رخصت [illegible] خرس [illegible] بفتح [illegible] و بضم اول و سکون رای
[illegible] است [illegible] خراس [illegible] بفتح اول [illegible] آسیاب [illegible] بزرگ که [illegible]
گردد [illegible] خس [illegible] پالان [illegible] بیت [illegible] خشخاش [illegible] بالفتح
[illegible] بود [illegible] کنند [illegible] کس [illegible] نیست [illegible] چون [illegible] گوشت [illegible] و آنجا
[illegible] آنرا [illegible] خسیس [illegible] بفتح اول و سکون [illegible] خمیس بفتح میم و یای تحتانیه
[illegible] و کسرای موحده و یای تحتانیه [illegible]
[illegible] **فصل الشین** خاش [illegible] بفتح [illegible] بمعنی [illegible] ناموس بود خواجه
تاش [illegible] غلامان [illegible] خواجه [illegible] مرد [illegible] خواجه تاش [illegible] خویش [illegible]
با اول [illegible] معنی [illegible] و [illegible] آنرا [illegible] بیت [illegible]
[illegible] باشد و آنرا [illegible] و خویش [illegible] است [illegible] بیت [illegible]
[illegible] مولانا [illegible] بیت
خویش [illegible] خویش [illegible] خواه [illegible] خویش [illegible]
[illegible] آنرا [illegible] و [illegible]
یافته [illegible] **خشاش** بفتح [illegible] قاموس [illegible] اللغات [illegible] است [illegible]
[illegible] عاشق [illegible] کنار [illegible] شعر [illegible] باشد [illegible] خواب [illegible]
[illegible] غافل [illegible] است بیت [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] خاش [illegible] الخلیفه [illegible]
[illegible] **خامش** [illegible]
[illegible]
[illegible] **فصل الصاد** [illegible] است [illegible]
[illegible] است **خاص** [illegible] خالی [illegible] است [illegible]

و رهایی یافتن خلاص ع بفتح اول معروف و بمعنی خالص آمده خرص ع بکسر تخمین کردن زراعت و میوه
آن و بالفتح و کسر دروغ گفتن **فصل الضاد** خوض ع غور کردن در چیزی و دشوار به شدن شراب
و شروع در کاری و نیز در آب شدن و در رفتن به باطل و در بازی جنبانیدن شمشیر و جای که زده باشند
و بسیخ بر آمدن خواص ع بفتح اول و واو مشدده باب و ستونده خفض ع بفتح فرو داشتن آواز و آرام
و آسان کردن و تن آسانی و علیق و زیر نرم **فصل الطاء** خط ع بفتح نوشتن و نوشته با انگشت خط
کشیدن و فال و یک خطوط جمع و بوجه استعاره و تشبیه اطلاق خط بر ریش نورسیده میکنند و نیز
نام مقامی است که نیز خطی منسوب است بدو و در اصطلاح صوفیان خط اشارتست بحقیقت محمدی و نیز گویند
که خط عبارت است از عالم ارواح خبط ع بفتح آمیختن و آنکه گویند خبط دماغ شد آشفتگی عقل باشد و خبط
خالص تخلیط است و دست و پا زدن و ستور و راه جای انداختن ای خود ابتخباط ع بضم اول و بای موحده
علتی است مانند دیوانگی و خود را دیوانه ساختن بی آنکه باشد و فرو افگندن و مردم کاه خشک و بکسر راء
سر بچه ستور خیاط ع بکسر سوزن و بفتح و تشدید دوزنده خلط ع بفتح آمیختن خلاط ع بالفتح و الشد
یا نیک نویسنده خیط ع بفتح رشته و از سپیدی صبح و سیاهی شام نیز مراد داشته اند
و با سکون شتر مرغ خریطه ع بیا کلان و بمعنی رسن مستعمل است مختاری گفته بیت و در کس که چون
من خریطه گفت کس غول چون من شناس **فصل العین** خداع ع بالکسر دغا و فریب
خدع ع بفتح و کسر فریفتن و فریب دادن خضوع ع بضمتین فروتنی کردن و میل کردن ستاره بغروب شدن
و فروتنی خشوع ع بضمتین ترس و فروتنی کردن و آرام گرفتن و چشم فرو خوابانیدن خاشع ع ترسان
و فروتنی کننده خاضع فروتنی کننده خلع ع بضم اطلاق گرفتن زن بدل کابین و شکستن و بفتح
جامه کشیدن و خلعت دادن خادع ع فریبنده و مکید و متلون و ناقص **فصل الفاء** خائف ع
ترسنده خسف ع بفتح بیرون آمدن کاه و آب چاه و جایی که آبش منقطع شود و گرسنه و بزمین فرو رفتن
و بکور فرو شدن چشم خلف ع بفتحتین فرزند نیک از پس آینده و بفتح و سکون پس خریف ع
بفتح اول و کسر رای مهمله و یای تحتانیه بمعنی خزان ضد ربیع که بهار است و آن فصلی است که اقتطاف در آن کنند
یعنی میوه از درخت باز کنند و باران آن وقت را نیز گویند خرف ع بفتحتین سقال خرف ع بفتح و کسر رای
مهمله پیر فرتوت و در فرهنگی بمعنی بیهوده آنکه از پیری چیزی بگوید و نداند که چه میگوید و نیز حیوانی است
که عرب آنرا اطفال الطیب خوانند خفیف ع بفتح اول و کسر فا چیزی سبک از خفت یعنی سبک
شدن و در خدمت شتافتن از باب ضرب خفاف ع جمع خف بفتح رکوئی سوخته که زیر چخماق نهند

تا آتش زده در گیرد و بتازی حراق خوانند و در فرهنگ به معنی سوخته والا در هیچ جا نظر در آمده که گیاهی باشد نیک نرم که زود آتش در گیرد و آن را بر زیر سنگ آتش زنه نهاده چخماق بر زنند تا آتش در گیرد و آن را بده نیز خوانند و بتازی اسم آتش گیره گویند حراقی است بیت ﴿ مانک بد نیم تو خود سوخته‌ام آتش بده و ازند یکه اندر آتش افروخته نی ﴾ **فصل القاف** خلق بالفتح خای و سکون لام آفریدن و آفرینش و آفریده شده گمان و اندازه کردن و دروغ گفتن و بفتحتین کهنه شدن جامه و کهنه و بفتح خا و کسر لام فرسوده و سازنده و درست و بسیار الکلام خلق عالمی است که موجود بماده و مدت باشد مثل افلاک و عناصر و موالید یعنی جمادات و نباتات و حیوانات که این عالم را عالم خلق و عالم شهادت نامند و خلق جدید در اصطلاح صوفیه عبارتست از اتصال امداد وجود از نفس رحمانی بر ممکنات **خارق** پاره کننده و آنکه گوید خارق عادتست یعنی پاره کننده عادتست حاصل آنکه خلاف عادت است **خریق** بالفتح پاره کننده بمعنی مفعول یعنی پاره و دریده شده **خفق** بالفتح و سکون فا جنبش و جنبیدن و آواز برآمدن از بستن تاسیان و مثل آن استعمال کنند **خفریق** بالفتح ... خفوق آمده اما اصل آنست ... شده **خناق** بالضم ... گلو ... خلق و حلق ... خلق او بگیرد و گلو گرفتن **خلاق** بالفتح ... آفریدگار ... **فصل الکاف**

خنگ بفتح اول ... سپید را گویند ... بیت ای تیغ تو داده اهل اقبال نوروز ... خنگ ... اسپ سپید ... خصوصا و آن ... گونه است ... خنگ ... سیاهی ... **خنک** بفتح اول و ضم ثانی زده ... بمعنی ... صدا برآید و آشنا ... بیت ای ... عاشقان ... شوی ... سستی ... باشد ... خوردن ... باشد و نیک ... بود و بمعنی آواز ... بالکاف زده ... باشد از جشان خدنگ ... پریشان شدن طبیعت باشد ... باشد حکیم انوری گوید بیت ... اسپ ... خدنگ ... مولوی معنوی نظم آورده بیت ... خدنگ ... نام درختی است که از چوب آن تیر و نیزه ... سازند چون ... خدنگ

با اول و ثانی مضموم و کاف تازی و دو معنی دارد اول عمر و قسمت یعنی صد کرم و خالی از لطافت و تحمیل
و دوم بمعنی خوش آمده و خنکا بمعنی خوشا باشد **خرچنگ** با جیم و کاف فارسی برجی است از بروج
فلک که بتازی سرطان خوانند و نام جانوریست آبی که آنرا پنج پایه گویند و بهمین جهت آن برج را سرطان
خوانند که پنج ستاره است **خشتوک** فا بضم و شین معجمه حرامزاده و حریف بازن فرشتت فعل ثقیل
خشتوک بزیادت واو منقوطه هم آمده است **خرد** بکاف و ضم لام بمعنی ریزه و ریزه مانند ریگ **خکیل**
با کسر اول و کاف فارسی مشک سیاه بزرگ که بتازی شتر را بدو خوانند و الله اعلم **فصل اللام**

خلخال بفتح اول یای پیرحجن نیز نام شهریست ما بین قزوین و گیلان که خلخال زنیز گویند و باستعاره
بر آفتاب و ماهتاب نیز اطلاق کنند **خیال** بالفتح یکی از حواس باطنی است و آن قوتیست که هر عکس
که از مدرکات محسوس است و حس مشترک می انداخت صورت آن در خیال مصور گردد و چیزی که در میان
گشت از قصب کنند بجهت ترسیدن دانها پرندگان که آنرا در عرف مترسک خوانند نیز خیال عالم مثال را
گویند و آن برزخ است میان عالم ارواح و اجسام و بمعنی رشته نیز بنظر در آمده **خجل** بالفتح بکیم
دوم شرمنده شدن و شرمنده و بفتح یکم و کسر دوم هر رشته مسار و زمین پرگیاه **خلال** بالکسر
با سر و دو دست و چوبی که در جامه زنند بدان هر دو و میان شی و جامه کهنه و سستی کار و فاصله
میانه دو چیز یا کسی دوستی کردن و دوستی **خال** بالفتح برادر مادر و نشان و در شتر بزرگ سیاه کشتگیر نوعی
از برد یمنی و علم که بوالی و هند وانیز ابر باران و نام کوهی و درویش بفارسی بمعنی بمعنی
نگاهدارنده نیز با خود دانست زیرا که نام پرنده ایست که نقطهای سیاه دارد و نیز بمعنی نگاهدارنده و بزرگواری
و تکبر آمده و در اصطلاح متصوفه اشارت بنقطه وحدت است که مبدء و منتهای کثرت است چه خال بواسطه
سیاهی بمثابه هویت غیبیه است که از ادراک و شعور اعتبار محتجب و مختفی است لا یعلمه الا الله و لا یعرفه
الا الله و صاحب مرآت فرموده است که خیال عبارت از ظلمت معصیت که میان انوار طاعت بود و چون
نیک اندک بود خال گویند و اگر چه بسیاری را از ره بدخطی بود آنرا خال خوانند و سبب پشت شمرند
و قیل خال عبارتست از نقطه روح الناسیت و از این بیت شمس الدین محمد مغربی که بیت شعر عربی
الکون خال خده این هم و تعلق فیه و سن خاله چنان مفهوم میشود که خال در مصرع اول بمعنی کون
باشد که عبارت از اعتبار ظهور بود است و در مصرع ثانی بمعنی یقین حق مقبول **خامل** بالفتح بی نام و نشان
خامل بالفتح فرومایه و گمنام و شرمنده **خل** بالفتح بکسر بیست و بفتح آواز کردن جامه **خلال** و **خلال** بتشدید
کردن جامه ... بالفتح ... جامه که ... دیگر ... آمده است

درراهی که میان ریگ باشد و جانوریست در ریگ خدل بفتح اول و ضم ثانی فروگذاشته پا و شرمنده
خلیل بالفتح دوست اما آن دوستی که از دل باشد و لقب حضرت ابراهیم خلیل الله خلیل بفتح و یای تحتانیه
اسب خیول جمع **فصل المیم** ختم بالفتح معروف و نشان و رسل لغات بمعنی حسل آورده و قرآن
تمام خواندن و بآخر رسانیدن و مهر کردن خشم بکسر [illegible] بالفتح معروف خصم بالفتح دشمن واحد
و جمع مذکر و مونث درو یکسانست و گاه بخصوم جمع کنند و بمعنی صاحب بالفتح آمده و بمعنی غلبه
کردن بخصومت [illegible] بمعنی شاد شدن خصام بالکسر [illegible] یکدیگر خصومت کردن باهم خلم بفتح اول و سکون ثانی
زده سه معنی دارد اول خلطی باشد که از بینی بیاید و آنرا بتازی مخاط نامند دوم بمعنی خشم و غضب آمده
سوم کل نشره چسپیده را گویند که پای در میان آن بند شود و بآسانی بر نیاید و با اول و ثانی مضموم بمیم
زده نام قصبه ایست از توابع بلخ که در سرحد بدخشان واقع است و [illegible] بار دارد خم بالفتح
[illegible] دو معنی دارد اول ظرف باشد [illegible] که در آن آب و شراب و سرکه و شراب و امثال آن
پر کنند دوم گنبد عمارت و با اول مضموم سه معنی دارد اول کج [illegible] است دوم [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد و آنرا پیچ و خم نیز گویند سوم بمعنی قصد آمده چنانچه گویند فلان در خم فلانست یعنی در قصد
اوست خطوم [illegible] شراب بهتر خاتم بکسر تا آخر هر چیزی بفتح [illegible]
[illegible] انگشتری آید و خواتیم جمع آن [illegible] باشد [illegible] کرده باشد [illegible]
[illegible] **فصل القاف** [illegible] اختتام
[illegible] خصام [illegible]
[illegible] خام شراب [illegible] خرام [illegible]
[illegible] **فصل النون**
خاقان [illegible] معنی دارد اول پادشاه ترکستان [illegible] پادشاه دوم [illegible] گویند
[illegible] سوم کاروان [illegible] چهارم نشان [illegible]
نشان [illegible] خانقاه [illegible] خانقاه واحد است [illegible]
[illegible] خراسان کوهستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خطوطین

بضم دو کاف حلوات جمع ختن ع بضم اول و فتح ثانی فوقانیه نام شهریست در حد و چین که مشک خوب محبوب
مرغوب آنجا پیدا شود خاک تکین ف بمعنی زر خوشحالان حمانیان و دهانیان و عرف آنکه اوقات را بعیش گذرانند
خان مان ف از قبیل توابع که استعمال آن در خانه و اسباب خانه کنند خزان ف ضد بهار
یعنی برگ ریز و بیرون فصل این را اکثر استعمال کنند چنانکه گویند خزان خزان و نخز خزان خاوان ف
بدال مهمله جمع خاده و خاده چوبی را گویند که کبوتران را بدان پرانند و بعضی گویند خاوان جمع نیست مفرد است
بمعنی آنکه ساران خانه کن ف بفتح کاف بمعنی خانه ویران ساخت که خانه را برانداز د خارکن ف بفتح
کاف کننده خار و نیز نام نوائیست از موسیقی خسلران ع زبان کاری فصل الواو خوف با اول مفتوح
هفت معنی دارد اول چوب بندی بود که بنایان و گنابه نویسان و نقاشان و دیگر استادکاران در بیرون
و درون عمارت ترتیب دهند و بر آن نشسته یا استاده کار کنند چنانکه حکیم نظامی نظم فرموده بیت تا سپهر طاق
فیروزه فست او ست چرخ گردون بسته یا خوست آسمان خود دوم گیاهی باشد خودرو که در باغها و کشت زارها
سر بر آورد و آنرا تا نکنند زراعت نشو و نما نکند چنانکه ناصر خسرو گفته بیت چون نجاره خوسن سر بزد حمت حکیمیا
باز رسته نظم رحمت ثقار خو هم سوم بمعنی گندیدن آمده چنانکه حکیم سنائی راست فرماید بیت شده اعدای
شان از تیغ خو پرستیش که بن بست تو چهارم سر بریدن و درو کردن را گویند حکیم سنائی فرماید
بیت خوشه ملک پخته شد خو کن پنجم جامه ملک کهنه شد نو کن ششم گفت و بست را نامند فلکی شروانی
فرماید بیت ما راست جهات شش یک کام ما راست چهار سیم یک خو هفتم کفل و ساغری
اسپ را خوانند و آنرا خو خش نیز گویند هشتم خشتیه را گویند و آن گیاهیست خودرو که به درخت که
پیچد آنرا اکشکار خو خیو ف لغت اول با اول و ثانی مضموم و لغت دوم بکسر اول و ضم ثانی بمعنی آب
دهن باشد و آنرا تفو نیز گویند و بمثنوی بمعنی قی مراد واقع شده بیت او خود ز دیر زنگی که دوی ماه
چو آید پیش او در پیشاه را خیو نیز گفته اند بسرعت ف بضم اول و یای فارسی پادشاه قوی
و خداوند بزرگ الله اعلم فصل الها خفه ف با اول مضموم و ثانی زده یعنی خمیده مسعود سعد سلمان
گوید بیت تا کام شیر نجره و هیزل ف آن ابروی خفته هلال آسا جمال الدین عبد الرزاق گوید بیت
پی سر و پای کو خفته گویم ز بیدل مصراع خفته چو کاسه ای و خفته درین بیت مثنوی که بیت انگشت کوک و خفته مشکل
وی ادب یعنی خمیده است که هر دو هم جهت اطلاق بر لفظ خفته بضم خامی بمعنی مستوی است
خیره ف با بردن تیره شگفت و بسیار بیهوده خیره سری چنانکه گویند خیره سری
یعنی سرکش یعنی تا خیال است و اشکار اگر دو بست شدن

دو خواب شدن اعضا بغیر پای نیز گویند و در حل لغات بمعنی فرو مانده و تحیر و هرزه گوی نیز و راسخ
خرگه و خرگاه بکسر بفتح معروف یعنی جای خوشی و استراحت خرم بفتح اول و ضم ... بمعنی خوشی
هست در زبان پهلوی خسته با اول مفتوح بمعنی دارد اول زخم سیوم را گویند ما شفته و خیر یا
دویم بمعنی بیمار و آزرده سوم بمعنی برخاسته آمده چهارم زمین را گویند که آنرا شد یا کرده باشند
یا مردم و حیوانات بر زبر آن آمد شد بسیار نموده باشند و خاک آن در زیر پای آدمی و حیوانات نرم
شده باشد خطر بکسر طای مهمله شده آنجا که خط کشند تا دیگری فرو نیاید و درخت سدر
کلان را خطر گویند و پاره یعنی ... ضم ضرب خردوف با اول مضموم ثانی زده شش
معنی دارد اول ریزه هر چیز را گویند دوم آن ... دوم نکته بود سوم عیب گناه باشد چهارم
خاشاک بود شیخ سعدی راست که این وقتی ... آورده بیت به اندیشه ... سفته
... بزرگان ... آتش ... آتش از ...
پنجم نام سنگیست ... یک سنگ ... استاد ... بیت ...
خورد ... خوانم ... ششم بمعنی ... آمده خیزه ع با اول مضموم ثانی زده یای
مضموم کوبه کوچک ... گویند خزانه بکسر ... معروف ... الکسر
والخزانة بالفتح یعنی لفظ ... که بمعنی ... است ...
دیگر آنکه بمعنی شکسته ... بفتح ...
در حل لغات ... بمعنی ... خوش ... بفتح اول بمعنی خوش ...
بمعنی خوش ... آمده ... حکیم قاآنی فرماید بیت ...
... دلدار ... بفتح اول ... نام ...
... بفتح ... بفتح اول ... گویند ...
... باشد ...
...
...
...
...
...

دارد اول پشته درازی را گویند که میانش بلند و اطرافش نشیب بود دوم خیمهٔ قبر و طاق ایوان
و هر چه مثل اینها باشد مشابهت پشتهٔ خر پیدا است آنکه در علف دادن و پالان نهادن و بار کردن
خر تعهد کند و خربان که معاش روزگارش از کرای خر بود و بتازیش مکاری خوانند و نیز بندهٔ نوخریده
که هنوز خدمت و ادب نیاموخته باشد خرمن سوخته ف بی مایه و مایه بر باد داده خشکنانه ف یعنی نان
بی نانخورش هم آمده ف تکیه زده و دوتا شده خرزه ف بفتح اول و سکون رای مهمله و بفتح زای معجمه آلت
سطبر را از مرد و خر و هر آلتی که دراز و سطبر باشد خانقاه و خانقه و خانگاه و خانگه ف کلاهها با
پارسی عبادتگاه خامه ف دو معنی دارد اول قلم باشد دوم تل ریگ را گویند سعدی گفته بیت تا نه
خامه خامه سپهر باد بیز ریگ و وز باد عنبرینه بنقش بنگاره **فصل الیاء** خرسندی ف قناعت
و خوشحالی را گویند خوی ف با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آب تن باشد و آنرا خیو نیز گویند
و با یای مجهول کلاه خود بود و با اول مضموم و واو مجهول خصلت و عادت باشد و با واو معدوله عرق را گویند
و با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مشدد در عربی زمین درشت و هامون زمین نرم را گویند خفی ع فعیل بمعنی
مفعول من الخفی بالفتح و السکون بمعنی آشکارا کردن و نهان کردن از لغات اضداد است خاطی ع
گناهکار خویشتن داری آسودگی و خوشی عیشی خصی ع بالفتح و التشدید آنکه خصیه ندارد و بضم دال
خایها او جمع خصیه است خزی ع از خزی یخزی یعنی قهر کردن و خوار شدن و رسوا شدن بکسر الماضی و فتح
المضارع خارجی ع آنکه بنفس خود مهتر شود و بی اصالت و یکی از گروه که ایشان را خوارج گویند
خوشه کاری ف شیره کاهی آن در کار که از کردن آن عیب باشد و کاردانی کردن و نکته دانی خم عیسی ف
از معجزات عیسی علیه السلام بود اگر جامهٔ صد رنگ را در خم انداختی سفید و ساده بر می آمد خم خسروانی ف
غنایم یعنی خمهای بزرگ و خسرو نام ملکی بود که خمهای بزرگ ساخته و گنج و زر در وی انداخته و در زمین
دفن کرده و نیز یکی از سرودهاست که باربد در بزم خسرو گفتی خر و چشمی ف عبارت از گور خر است **باب
الدال فصل الالف** دانا ف با فا ضم زیرکی و دانائی و دلیر سخن و روشنی داهی ع عاقل و دانا و
زیرک و مرد داف با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول سرگشته و سرگردان را گویند حکیم خاقانی
فرماید بیت ره دان چون آفتاب زاد و خندان فتنه اندر من چرا چون ذره سرگردان و وامانده دامن
چه اختر با نازان آتش که وقتی چو خلیل الله در وافتاد دوم ... سوم چیزی ضروری باشد و آنرا در بایست
و در وایست نیز گویند و با اول مضموم نامهٔ پادشاه هندوستان است و بمعنی حاجت نیز آمده و غنا
و بمعنی نارواست نیز آمده دبا ف بالضم و تشدید با به موحده و مد گویند تخفیف با و قصر کدوی تر را گویند در

فصل الیاء

باب الدال فصل الالف

با ستیزه کو به ستاریش چیز تا شد دریافت پایای پاست جامه است ابریشمی که ستاریش خوانند

فصل الباء دار ضرب ع معروف و شراب نیز معروف و مشهور است بمعنی

شیر انگور دبیب ع بالفتح آهسته رفتن یعنی اندک اندک بجماع کردن و نقش و نگاری که بر جامها کنند و پنهان کردن

چیزی و زربفت نگاه داشت و تشدید بیا هم رفتن و لیکن هم آمده است بمعنی دیاب دیاب و الف است و گفته

بیت همه حدیث دیاب جماع باید گفت همه حکایت کیش و قتال باید گفت و نصب بالضم و معروف و صیب

ع بالفتح و کسر یای موحده و یای تحتانیه نیز کوفته داب ع بفتح اول و سکون همزه بمعنی عادت و [illegible]

پیوسته کاری که در آن بجد و رنجیدن بضم الماضی و المضارع و والات واو یا بمعنی [illegible] آب [illegible]

بدان گشتند والله اعلم **فصل التاء** دست تا اول بفتح و ثانی نیز [illegible] معنی دارد اول حرف [illegible]

دوم بفتح و فائده باشد سوم نصرت و غلبه چهارم قدرت مولوی فرماید بیت [illegible] که شیر [illegible]

یافت آسان نصرت و دست [illegible] [illegible] دست یافت [illegible] گویند و آشنا را باشد

باشد پنجم قدرت و قوت آمده ششم طرز و روش باشد هفتم تا چیز تمام بود چون یک دست جامه و دستار

تا پای جامه یکدست سلاح از خود تا موزه آهنی و یکدست خانه تمام است [illegible] خواب [illegible] یکجا که

فردوسی راست بیت گران مایه دستی [illegible] بیت [illegible] هشتم [illegible]

خوانند چون یکدست بازی و یکدست باخته یکدست [illegible] نهم بمعنی دستور

آمده و بمعنی دشت و صحرا نیز بنظر آمده درخواست [illegible] طلب جست و جو [illegible]

بود دوست [illegible] با اول و ثانی مضموم [illegible] دو معنی دارد اول [illegible] که باشد

[illegible] بار [illegible] دست را خوانند [illegible] گفت بیت [illegible]

[illegible] دست [illegible] وحوت بالفتح و سکون [illegible] و او [illegible]

خوانند و بیت ع بکسر یای تحتانیه چون بها و بهر [illegible] دو [illegible] **نوشت** [illegible]

[illegible] واج [illegible] **فصل الثاء** [illegible] **فصل الجیم** [illegible]

ع بفتح اول و سکون [illegible] آتش [illegible] مقامی که آن [illegible] از آن [illegible] الجنان

[illegible] کاغذ [illegible] دیدن [illegible] صندوق [illegible]

[illegible] واج [illegible] لباس [illegible] اصل [illegible] تا [illegible] شدن [illegible]

فصل الخاء [illegible] [illegible]

[illegible] شمس الدین [illegible] بیت [illegible]

گشته پنهان فراخ بود **فصل الدال** درد بضم شراب تیره و هرچه ته نشین باشد و بدرد قلعه را گویند
دست مرفق با یای موقوف مفرد دری که بتازیش اجرت خوانند درود بضم رحمت خدای عزوجل
و سپنج از ملائکه علیهم السلام و ثنا از دمنان و تسبیح از بهائم و طیور و بفتح و تفصیل کسر بمعنی بریدن قد شد
نظام الدین گوید بیت چو درد [illegible] باشد تمنای سود که بود درآید بکشت و درود [illegible] دومسروف بفتح [illegible]
[illegible] **فصل الراء** راستا با الف [illegible] سیاست معروف و در بعضی کتب بمعنی پاپیل [illegible] چوب ریخت
آورده که [illegible] ورف با اول مفتوح سه معنی دارد اول خواندن قصه های گذشته را گویند دوم بیانه
باشد سوم آن باشد که پاسبانان اخبار امرا و مردم عیان التحقیق نموده بپادشاه نویسند آن نوشتن اخبار
را [illegible] گویند که [illegible] هزار سال است و در آخرین قرنیست که در آن بعثت خاتم النبیین شد و نیز
[illegible] است و [illegible] چوب است یکی [illegible] دوم [illegible] خوانند گردش چرخ گردیدن و در اصطلاح ارباب معقول دور
توقف الشی علی ما یتوقف علیه دوار بفتح گردنده و بضم گشتن سر بعلتی و نام نجی است داروگیر
فرمانهی و بازجویی و امر و نهی دستور با اول بفتح بسین و دو وتای مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول
وزیر را گویند دوم بمعنی رخصت آمده و آنرا دستوری نیز خوانند سوم چوب کنده درازی را گویند که پای
کشتی بعرض نهند و میزان کشتی بآن نگاه دارند چهارم طرز و روش بود پنجم پیشوای است که دستت باشد مانند
هیربد و موبد و در عرف رسم معین گویند دهر بفتح اول معبد راهبان را گویند و دهر بفتح روزگار و همیشه
و فرود آمدن و دهور بمعنی الوف و زنیا و شایان دمار بفتح هلاکی بود که بتازیش [illegible] خوانند و از بیخ
برکندن و هلاک کردن دمر بفتح وقت [illegible] نیز خوانند و بمعنی نیک و غنیمت [illegible] آمده دثار
بکسر جامه که زیر جامه پوشند ضد شعار که تحت الدثار است دبور بفتح بادی که از قبله آید و قبی که روی بسوی قبله
باشد پشت بمشرق و برقومی که بادی جهت عذاب فرستاده همین باد بود و در اصطلاح صوفیه صولت عشق
و غصب انس و استیلای آن [illegible] و اختصاص چیزی که مخالف عقل و شرع است و مقابل میشود
داد و اصبا که عبارتست از قبول است دست افزار آنچه بدو کار کنند یعنی آلت [illegible] لشکر و همراهان و نیز
[illegible] آن دهر [illegible] چیزی که مرقوم شده [illegible] بفتح تحتانی [illegible] و سکون [illegible]
بفتح و سکون [illegible] داد [illegible] نام حق سبحانه و تعالی جل جلاله گاه [illegible] پادشاهان عادل نیز اطلاق
کنند و معنی [illegible] داد آرنده بود داور سه معنی دارد اول نام حق سبحانه تعالی جل جلاله باشد دوم پادشاه عادل
را گویند و در اصل دادور بود [illegible] گفتند سوم بمعنی داد [illegible] باشد [illegible]
[illegible] جمع [illegible] یار [illegible] ولایت و مملکت بفتح [illegible] صاحب [illegible] فرد [illegible] مشتی

نویسنده **دار الغرور** یعنی دنیا **دق الحصیر** بوریا کوبی چون کسی خانهٔ نو سازد و طعام مهیا کند و مردم
را دعوت کند آنرا در عجم بوریا کوبی و در عرب دق الحصیر گویند بطریق استعارات خدمت و مشقت نیز مراد می توانند
دیجور یعنی شب تاریک بیت شب دیجور ... **دریا بار** یعنی کنارهٔ دریا و جزایر دریا نیز ... **دریا داو** ...
بهر دو وال بزبان فرغانیان یعنی باد الله ... **بیرا** او در گویند **در بوزینه** عبارت از رنج و عذاب ...
کشتی خوشی و راحت و غرض آنست که چون در بوزینه ... فاسد ... گردانند گفته بیت ...
چه ... دل ... **وصل الزا** ... **ولنیرف** ...
... موافق **دست آموز** ... آموخته ... گرفته **دُرف** با اول ...
ثانی زده دو معنی دارد اول بید **دشت** ... گویند دوم قلعه باشد و **دیبار** یعنی ...
گفته بیت ... **دست آویز** ...
... **دست انداز** ... دست ...
... **وصل السین** **داسن** ...
... خواند و ... باشد ... دام ...
و آنرا ... گویند چهار ... نام ... که ... ایشان ...
ماهی ... **دقیانوس** نام پادشاهی که اصحاب کهف از وی گریخته در غار آمده بودند ...
است **دیس** ... یعنی ... **دلیس** ... بایلول ... داشت ...
... بیت ... **دلبوس** ...
دل شکن دو معنی دارد اول ... دوم ...
... گفته بیت چون ... ایشان ... است ...
دوم ... که ... باشد ... **دیس** ...
... **ولد وحش** ... طالب ...
را کاری و شغل مخصوص است ... قوت ...
... میان ... کوتاهی ... سپیدی ...
... اندک ... ادراک ... یعنی ... [illegible]
... شغل ... قوت ... ادراک ... [illegible]
... میان ... فرق ... [illegible]

بتخصیص هر چهار حواس با این حس درشتی و نرمی و سردی و گرمی و مانند اینها ادراک می تواند کرد و [illegible]
در میان حواس ظاهره این قدر بسنده است اکنون شروع کنیم در حواس باطنه بدانکه یکی از حواس باطنه حس
مشترک است و آن در بطن اول دماغ است و آنرا از برای دو معنی حس مشترک خوانند یکی از برای آنکه
چیزها را که بدو چشم ادراک میکند صورت آن چیزها در حس مشترک یکی مینماید و اگر کسی را در حس مشترک خلل باشد
آنکس یک چیز را دو ببیند وجه دیگر آنست که او را در آخر حواس ظاهره است و در اول باطن هر چیز که از باطن بظاهر
خواهد آمدن اول از حواس باطن بحس مشترک رسد و بعد از آن بحواس ظاهره و خود او مدرک صورت نیست و از این
هر دو وجه تسمیه او معلوم شد که کار دیگر او دیدن چه چیز است و دیگر خیال است و آن قوتیست که عکس
از مدرکات محسوس است و بحس مشترک می افتد صورت آن در خیال مصور میگردد تا گفته اند نقاش
اکثر نقش از عدم ملاحظه آن صورت مدتی زائل گردد و بعد الالتفات آن صورت را در خیال محفوظ بیند
و او هم مدرک صور نیست و بحقیقت خیال به مثال کاتبی باشد که معانی را کسوت و صورت پوشاند و آن معنی را
به دیگری می رساند یعنی آنچه کاتب نوشته آنکس که نوشته دیده باشد همچنین خیال نیز چیزها را در دم
رساند و آن اگر این چیزها حاضر باشد و لیکن باید چشم یا یکی از حواس ظاهره آن صورتها را با مثال آنها ادراک
کرده باشد و دیگر وهم است و شغل او آنست که چیزهای دیده و نادیده را راست یا دروغ در نقش می نماید خواه آن
چیزها در عالم صورت باشد خواه نباشد و وهم ادراک آن چیزها کند مثلاً کسی هزار آفتاب بر آسمان توهم کند
یا چیزی که از یکی بیش نیست هزار دریای سیماب یا کسی چیزی توهم کند با وجود آنکه هیچ نیست و این قوت از عجائبات
شعور انسان بجای قوت عقل است در ایشان بجهت آنکه [illegible] بواسطه وهم شناسد [illegible] با وجود آنکه
مانند بادرش صد گوسپند دیگر باشد و دیگر آنست دشمنی گرگ و دوستی سگ را بدین قوت در می یابد پس او مدرک
باشد و آنکه گویند شیطان [illegible] وهم [illegible] و مراد از این قوت آنست که تابع عقل
نگردد بخلاف قوای دیگر چنانکه شخصی در خانه تاریک تنها در آید و در جای مرده باشد هر چند عقل حکم میکند که مرده نهاد
و او می نماید ترسیدن قوت وهم [illegible] ترس در دل راه می یابد همچنین عقل تصدیق محالات میکند
قوت واهمه با احتمال آن راه میدهد [illegible] این قوت اند و این قوت هرگز از چیزها فاسد نمودن
باز نماید و دیگر قوت متصرفه است و این قوت اگر متابعه عقل کند آنرا متفکره گویند و اگر در همه چیز متابعت وهم
کند متخیله گویند و کار این متصرفه آنست که معانی جزئیه که در خیال و حافظه مضبوط است تصرف مینماید
و حافظه قوتیست که هر چه از حواس ظاهره و باطنه بدو رسد [illegible] آن چیزها آنجا نماید و آن چنان است که مردم
[illegible] بیند [illegible] که چون در اول [illegible] نقش ان [illegible]

در قوت حافظه محفوظ ماند یا بکسر ... سپید قوت ذاکره آن ... یعنی آنکه در قوت حافظه بود باشد

نقش ... که ... زبان ... پشت ... جهم ... حافظه چون لوح است و ذاکره خوانند ... بیان

چون ... نویسنده ... و هم ... پنج ... شیطان ... چشم ... چون دریای ... یکجا شوند ... بیان ... آتش

با ... این شمار کافی است چنانکه ... علی گفته بیت ... تجویف دارد ... وضع ... بشر ... ... اکثر احساس ... باطن ... هست

... تجویف باطن بدان ... بود حاسه مشترک ... اندرو ... خیال ... ماند ...

... اوسط بدان تخیل ... بدان ... فکر ... وهم است ... تجویف آخر

فصل الشین

نباشد ... دورباش با ... مضموم ... نیزه که سنان آن از دو شاخه سازند

چنانچه درین وقت در هندوستان مثل آن نیزه در پیش ... است ... آنرا ... نامند ...

قدیم متعارف بوده که چوب ... نیزه ... پیش ... پیشاپیش پادشاهان می بردند ...

... با پادشاه ... که باشد ... نسازند ...

... کسی ... جانب پادشاه اندازه آن ... کند مولانا ... بیت ...

... دلپذیری ... اگر دادی ... نظاره دلیری ... ندادی دورباش ... نظر ... بار ... گرد ... ستیز ...

... بطریق استعاره از آن تعبیر کنند چنانکه ... تیر ناوک ... نظامی نظم ... بیت ...

... یکی دورباش ... دستوش ... دست بال ...

... درخشش با اول و ثانی ... بعضی با اول ... فتح ... برق باشد ... هر چیزی ... باشد که ... یائی ...

درخشش ... اندر ... اسب ... است که ... اهل ... دو ... لفظی ...

... کاغذ ... می یافتند ... آراسته ...

... علم سیاه ... سوده ... آن ... شیان ... آن ...

جامه ایشان را انسود و درخشش ... ان ... گاه ... گاه ...

... بیت ... درخشش ... درخشش ...

... گذشته ... دختران ... بنات النعش ... کبری ... آن ...

... آن ... قطب شمالی

فصل الصاد

... لاحق ... یار ... فصل الصاد ...

... زوال آفتاب ... یای ... والد ... باطل ...

فصل الطاء - دریای محیط بحریست که عالم را احاطه کرده و آفتاب در آن غروب میکند و این
دریای گرم و سیال است مانند سیماب فصل العین - دمع ع بفتح آب چشم دموع جمع آن و در اصطلاح حکما علتی
است که آب از چشم بیرون می آید فصل الغین - دماغ ع بکسر مغز سر ادمغه جمع و بمعنی عجب و تکبر نیز گویند
دباغ ع بالفتح والتشدید پوست آراینده و به کرده و دباغت دور کردن رطوبات جرم و بدبویی او و رنگ
کردن آن فصل الفاء - دستیاف ف عمل خود یعنی آنکه از دست او یافته و ساخته شده و دار الضیف ع
مهمان سرا فصل القاف - دقیق ع آرد و بی خرد و چیزی باریک دلق ع بفتحتین جانوری که آن
جانوریست مانند گربه که از پوست او پوستین سازند و بالفتح و سکون مصدر من باب نصر یعنی شمشیر
از نیام برآوردن و بالضم پشمینه ایست با موی که درویشان پوشند و فرومایه و ناکس و بفتح اول و لام
مکسور بمعنی تیز زبان و گشاده زبان است دق ع بالفتح والتشدید کوفتن و غلبه شیء و نقد طلبیده گرفتن
و جامه ایست نفیس بیش بها که در مصر یافته و گدائی و خرمن کوفته و فراهم ناکرده و آمد و کردن اعتراض بر سخن
کسی بکسر بمعنی است معروف که صاحبش به روز به روز بکاهد و لاغر و ضعیف گردد و هندش راج روگ گویند
دبق ع بکسر اول و سکون با آموخته سرشتن و در صحاح گوید لیست چسپان که بآن مرغ را صید کنند فصل
الکاف - درنگ ف با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده بفتح معنی دارد اول وقت و ساعت بود دوم
ثبات و آرام و تاخیر باشد سوم آخرت را گویند و باین معنی را حکیم فردوسی نظم نموده بیت چو سازی درنگ
اندرین جای تنگ * سوی شهر یوسف برآید درنگ * چهارم بمعنی رنج و محنت باشد و آنرا درنگ و اورنگ
نیز خوانند پنجم نوایی را گویند که از نواختن تار ساز و زنگ تا توس شکستن آبگینه و امثال آن برآید
شیخ ابو سعید ابوالخیر نظم نموده بیت از باده بتیغ تیز رنگ آوردن * اسلام بجانب فرنگ آوردن * با توس
بکعبه درنگ آوردن * بتوان نتوان ترا بجنگ آوردن * درک ع بفتح و بفتحتین نهایت قعر و بمعنی
دستارچه و بفتحتین طبقات دوزخ و درکات جمع دلاک ع بفتح والتشدید بسیار مالنده و الدلک مالیدن
و در اصطلاح صوفیه خادم گرمابه را گویند دنگ ف بفتح اول سه معنی دارد اول دیوانه و بیهوش و حیران
و مانده را گویند استاد گفته بیت تا پری رو تو در دایره خط دیده * چون من از دایره بیرون شده دیوانه
و دنگ * دوم صدائی را نامند که از هم خوردن دو سنگ یا دو چوب و امثال آن برآید سوم ستانه و نقاره
بیکار را گویند دانگ ف بکاف پارسی چهارم حصه و بخشش دلقک ف نام مسخره ایست
معروف دلق بچه کاف تیز می آرد بجای قاف خانیز نیز در آمده دوک ف ابزار زنان که آن آلت
آهنین که بچوب بار ریسمان ریسند و ماشوره میان چند از چوب نیز باشد دولک ع بفتحتین

آفتاب و غروب شدن آن **فصل اللام مع الخاء** خیل بالفتح اسپی که میان دو صف در میدان در آید و
آنرا گویند که در آینده در چیزی باشد و دوست خالص **دخل** بفتح اول و ثانی مفتوح مکر و حیله و ناراستی
و کسی که حیله کند آنرا نیز دغل گویند و زر و سیم ناسره و ضد ابره و درهنگی بمعنی جنگل و عایب و فساد
که بطمع دام سوز و خیانت و کاهلی کند زه و نیا هست و نیک بهم آمیخته و طلبی و دغستان
بفتح و کسر نیاز جستن بفتح و تشدید معروف و بضم سوسن گویند از عوان **دول** مع الیاء دیل بفتح و ضم
ذقیل بالضم اول و فتح دوم دولت است و با اول مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول
گویند دوم پیرچ و او بود سوم تمیل و شطاع و بیچ باشد سیوم سعد سلمان راست بیت
را برون آرند به بشگاپش تا گرفته بیرون آرند چهار ستون آسیا است و آن
مربع در ته آن سوراخ کنند و آنرا پس از غله نمایند و یکبار آن چوب را نصب کنند
در ابتدای آن چوبک که سوم آنست که آسیا افتد و آرد شود
خریطه باشد و از همست که خریطه را که بر میان بندند همیان خوانند **دلیل** مع الیاء ره نما
اهل مناظره عبارتست از آنچه لازم آید از دانستن وی دانستن چیزی دیگر
مرض بیماران معلوم کنند **دقل** بفتحتین نخل پیاده دل منافق
حال شود و سیاه دل جوانمرد **دلدل** دال مضموم است
فصل المیم دیتیم مروارید یکدانه بزرگ که در صدف همان تنها باشد و کنایت از ذات است
علیه افضل الصلوة و السلام و علی آله و اصحابه اجمعین **دام** دوم
گویند بیت هر جنس دودام آرام **دوزم**
و ثانی مفتوح بمعنی فسرده و اندوهگین و اندیشناک را نیز گویند
دارد اول دوم غریب سوم چهارم باشد و آنرا ششم
ششم باشد که آهنگران بدان آتش افروزند هفتم بمعنی هشتم افسون
بمعنی زبان باشد و بمعنی خون و تیزی تیغ دوم زشت **دار السلام**
خانه سلامت و بهشت را نیز گویند و آن هشت بهشت
دار القرار که از یاقوت سرخ است سوم دار الخلد چهارم جنات عدن
پنجم جنات النعیم که از نور است ششم جنات المأوی هفتم هشتم فردوس
زشت روی **فصل النون**

دوون ف بالضم غیر چیزی که بیند و دربندان ف بمعنی دربند است که قلعه باشد و بمعنی محاصره نیز باشد
دست بردن ف بمعنی غالب شدن دندان ف بمعنی میل کردن و طمع کردن و چسپیدن آمده است
دست دادن ف در اصطلاح صوفیه بمعنی غلبه دادن مرشد دادن آمده است دستان ف چهار
معنی دارد اول نام زال که پدر رستم است دوم مکر و حیله باشد سوم نغمه و سرود باشد چهارم حکایت و افسانه
و بمعنی چاه و با نام [illegible] است در [illegible] ف [illegible] دفین ع بالفتح در زیر خاک کرده
و زیری که پنهان باشد و چاه و انباشته دیدبان ف شخصی را گویند که بر بلندی نشیند و از آنجا بهر طرف نگاه
کند و هر چه ببیند از لشکر دشمن غیره خبر دهد و معلم کشتی را نیز خوانند دمان ف با اول مفتوح سه معنی دارد
اول فریاد کنان بود از روی شادی مفرط و دمنده و فریاد کننده را گویند دوم تیز رفتن باشد سوم بمعنی
دیان آمده است بمعنی اخیر از کتاب [illegible] مرقوم گشت و نیز در فرهنگی بمعنی تند و سخت حمله و مست بنظر درآمده و این لفظ
بترکیب مستعمل است چنانکه فیل دمان و امثال آن و این لغت جز صفت مار و پیل و شیر نیاید و در فرهنگی بمعنی
دوست دمن ف بکسر دمنه که در فصل ها ازین باب مرقوم شود و سرگین جمع گشته در چراگاه ستوران
خوب آراسته و تر و تازه و بمعنی لاف زدن و حمله آوردن و بمعنی سر و پا نیدن و صحرا و دست سلیمان
ساوجی گوید بیت همه جان بر جهانی زن که صحرای او ز لاله را گلشن خضر است صحرای دمن بود بمعنی
و مکتب خانه باشد و آنرا دبستان نیز گویند دندان زنان ف دندان کنان ف بمعنی زاری کنان
و خواری و رسوائی کنان و لرزان ترسا دیان ع بالفتح و تشدید صفتی است از صفات حق جل و علا و بمعنی
دهی محاسب مجازی است داد دین لدین خبر دادن و [illegible] داد گری دانستن و فرمان بردار گشتن [illegible]
و کسر الصاد [illegible] دوختن ف دو معنی دارد اول معروفست دوم دوشیدن را گویند داستان ف دو معنی
دارد اول حکایت دوم مثال و صورت باشد دخان ع بالضم دود دیدان ع بکسر اول و سکون یای تحتانیه و دال
مهمله جمع دود و بضم کرم در اصطلاح حکما کرم [illegible] که از شکم برآید دست اندازان ف خرامان و نیاز روان
و بمعنی گویند [illegible] دم دادن یعنی فریب دادن و در مغالطه انداختن دودمان ف قبیله
را گویند [illegible] بیهودن ف بیهوده کاری کردن و بیهوده گردیدن درفشان ف بضم [illegible]
و تابان درفشان [illegible] بضم اول [illegible] سخن فصیح و سنجیده و خوش کلام و بضم اول و فتح رای [illegible]
نیز و بمعنی روشن تابان دامن کشان ف خرامان و نیاز خرامان دو زبان ف منافق را گویند مثالش
در لغت [illegible] نیز مرقوم گشت فصل الواو دوتو ف بمعنی دو چند و خم شده و سر پیش انداخته
از شرمندگی و خجالت چیزی داو [illegible] معنی دارد اول نوبت بازی شطرنج و نرد و امثال آن بود دوم

دعوی باشد شیخ سعدی راست بیت شخصی که با وی یار بد ازو بگردانند [illegible]
دشنام را گویند چهارم پرده از دیوار بچه را گویند و آنرا اوای نیز گویند و شنبوف انچه از علف و گل و سبوه
خوشبوی و امثال آن برای بو کردن بدست دارند بویا نیز آمده دوم گاونه با اول مضموم و ثانی مکسور
دو معنی دارد اول تازیانه باشد بزرگ دوم گاو خر را با او رانند چنانکه حضرت مولوی فرماید بیت [illegible]
شد یکی هم گاو [illegible] چندان بزن کاید بجواب دوم نفیر باشد که در روز جنگ بنوازند و آنرا کاوه هم
نیز گویند دوم بفتح اول و تشدید واو بیابان فصل الیاء دوم [illegible] با هر دو دال بفتح چهار معنی دارد
اول مکر و فریب افسون باشد دوم نقاره دهل و امثال آن را نیز گویند سوم بمعنی آوازه آمده چهارم
سرکوب قلعه را نامند و آن برج مانندی بود که در برابر قلعه ها از چوب و سنگ و گل سازند و بر بالای آن منجنیق
و ضرب زن را نهاده باشد [illegible] کنایت از شجاع و دلیر باشد [illegible] دو دو پریشان
خاطر نیز آمده [illegible] بالف مفتوح و ثانی زده [illegible] باشد [illegible] چهار
گوشت که آدمی را [illegible] نیز انچه [illegible] پاره دوکوب
خانه [illegible] دو معنی دارد اول قدرت و دست رس باشد دوم کثرت اسباب
و اموال [illegible] کنایت از [illegible] از ابن عباس
رضی الله عنهم [illegible] که حق سبحانه تعالی پنج جوی آب از یک چشمه از چشمهای بهشت بر بال جبرئیل
علیه السلام نهاده [illegible] فرستاد یکی جیحون [illegible] دوم جیحون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دهنه سم معروفست و نام طعامی قریب و دمنه ت با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول شغال البیت که در
کتاب کلیله و دمنه احوال او مسطور است دوم سوراخی بود که برای دمکشی تنور نگذارند تا بخار تنور بیرون
شود و نیز و قرمزگی بنظر در آمده بکسره جل بمعنی کلید انچه سیاه بود و در محل شکاری مردم استعمال کنند
و انگشت ف بکاف فارسی آن باشد که چون جمعی بسیر گشت روند هر کدام زری بدهند تا از ان سرانجام
خوردنی کنند دره ت با اول مکسور پوست چندی باشد که بهم بدوزند و گناهگاران آبان بزنند و گاه
نقاره و دهل را بدان نوازند دم با اول مفتوح بثانی زده دم باشد و آن دو است راهج و با اول مضموم بمعنی
دنباله باشد بیشکنه بود و دمغزه ت با اول مضموم و ثانی زده و غین معجمه مفتوح بیخ دم استخوان میان دم را گویند
و آواز دم نقاره نیز گویند دوده ت با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول دود دوم دود چراغ
باشد که بجهت ساختن سیاهی بگیرند سوم بمعنی فرزند و پسر بهتر آمده و جد دبیست را گویند و بمعنی
تهیم هم آمده ده ف با کسره کلمه نفرین باشد ده یکه دادن و یا کسره کردن از پیش اندن بفتح اول و امر معروف
و نهی از شکر بود و دایه ع سر چیند که به دوی زیر باشد و غالب بر چهار پایه آمده و دیباجه ت بجیم
تازی یک نیم روی چیزی را گویند و دیباچه کتاب یک نیم یعنی اجمالی کتاب باشد و یک نیمه تفصیلی در
کتاب پس دیباچه خطبه کتاب ابدیه معنی گفته اند چه معنی کتاب یا اجمالی باشد یا تفصیلی و دشنه خنجر باشد
دوشاخه ف نوعی از بند و غل از چوب آهن که در گردن بندیان کنند و نوعی از تیر و بمعنی و سوسه
و تیر و نیز آمده فصل الیاء داوری ف جنگ و خصومت باشد و بمعنی پرستش نیز آمده دهری ع آنکه
عالم را قدیم میگوید دنی ع ناکس دو سری ف هر دو سری یعنی دین و دنیا بطریق استعاره بمعنی
نفاق آمده دی ف بفتح نام ماهیست که آن مدت ماندن آفتاب باشد در برج جدی و نیز روز ناشسی
دیگر و گذشته دوی ف بفتح اول و کسر او و از بادو آواز مگس شهد و آواز مرغ هنگام پریدن دعی ع
بفتح پسر خوانده و ولد الزنا داعی ع خواهنده و بمعنی دعاگوی و پسر خوانده و باقی بی باکی دعاوی ع بفتح
واو جمع دعوی و ده دهی ف هر دو دال مفتوح خالص زر کامل عیار باب الذال فصل الالف ذکا ع
بضم آفتاب بفتح تیزی طبع و دانش و افروخته شدن آتش و زیرک و پاکی ذا یعنی این مرد فصل الباء
ذنوب ع بضم اول جمع ذنب یعنی گناه و بفتح اول دلو پر آب و نصیب از چیزی و گوشت پشت و سپید از دم
و اسم موضع ایضا و نشان چشم ذهاب ع بکسر گذشتن و رفتن راه و سپردن و غرقاب چشمه بفتح باران بسیار
بسیار و او جمع ذهبه ف و لباب ع خداوند خاص یعنی خداوند عقل و خداوند فهم ذنب ع گناه و بفتح
نام ستاره ایست دراز و دم آخر هر چیز و دنبال چشم ذباب ع بضم مگس نام کوهیست در مدینه ذوابه ع تخت است تشنه چنانکه

بهای او از تشنگی خشک باشد و بمعنی گذاشته ذهب بفتحتین بمعنی رفتن و فراموشی و نیز جیحون و شدن خشم
از دیدن راه و زرده خایه مرغ را گویند و پیمانه ایست در یمن ذب بفتح و تشدید و آمدن **فصل الثا**
ذلت بکسر و تشدید خوار شدن و خواری گناه ذریات بضم و تشدید یای جمع ذریت یعنی فرزندان
و فرزند زادگان فرزندان زاده وا و مفرد و جمع آمده است ذکاوت تیزی طبع و تیزی شمشیر و غیر آن
ذکاوات جمع ذوات هستی و خداوند جانب ذکات بذال معجمه چیزی را با چیزی را بر کشتن کنند
و آنگه و بمعنی مفرح شدن ذات البروج خداوند برجها یعنی آسمان **فصل الجیم** ذبح بفتح
و سکون یای موحده بسمل کردن و بفتح بسمل کرده شده و بسمل کننده و بسمل کرده شده و آن اسم فاعل از ذبح **فصل الدال**
ذات الصدور خداوند سینه ها یعنی دانا رضمائرهای اولیاء و بامعنا الهی چیکاره رقم سینه زر آن جمیع
ذره ذو الخمار یعنی اسود بن کعب و او از آن باین نام مسمی نامید که خار پیچیده بود اندا ختی چیزی
بود کاهن بغایت مشعبد و ادعای نبوت و افعال غریب ظاهر شدی و دلهای مردم بسخن خود مائل ساختی
در تواریخ و سیر خوب معروف است ذکر بکسر یاد کردن یاد آوردن و یاد و آوازه شدن و بزرگی و نیز قرآن
ذو بفتحتین معروف **فصل العین** ذرایع جمع ذریعه یعنی وسیله و آنکه صیاد در زمین نهان کند تا صید
بر او در آن اندازد **فصل القاف** ذوق چشیدن از لذت و در اصطلاح صوفیه عبارتست از اول
درجات شهود حق بحق در اثنای بوارق نورانی **فصل الکاف** ذو الحبک خداوند راهها
یعنی آسمان الاحتیاک استوار و نیکو کردن هر چیزی **فصل اللام** ذیل بفتح دامن یا منتها دامن
زمین کشیدن خرامیدن اذیال و ذیول جمع ذهول بضمتین مشغول شدن بغفلت و فراموش کردن
ذاهل غافل اسم فاعل از ذهول ذبال بضم جمع ذباله است و ذباله فتیله و شعله لازم او است که گاه است
که بمعنی شعله می آید و آنچه بدهان گیرد ذبل بفتح ایضا ذبول بفتح ذبیل بضم پژمرده شدن و کاهیدن
ذلیل خوار و گناهگار و رام و نرم و آسمان از ذل بالضم پست خوار شدن ذات الشمال یعنی
جانب دست چپ کسانی که نامه اعمال ایشان بدست چپ بدهند از بیم گناهکاران کافران اند **فصل المیم**
ذم بفتح و تشدید نکوهیدن ذمیم نکوهیده و آب خوش بوی ناخوش آب بینی ایضا چیزی سپید چرک از سر
بیرون آید **فصل النون** ذهن بکسر و سکون و هم بفتحتین زیرک بودن و یاد داشتن
و قوت و تیزی خاطر توانا بودن ذقن بفتحتین زنخ اذقان جمع بفتح و سکون و هم بفتح زدن
پشت بحلق زدن ذات الیمین جانب دست راست و کسانی که نامه اعمال ایشان بدست راست
آید و مراد از مومنان است ذو النورین کنایت از حضرت عثمان است رضی الله تعالی عنه ذو النون

... [illegible] ... که ذوالنون مصری گویند ... فنون ع بضم ... [illegible]

فصل الواو — ود ع بضم خداوند اشارت یعنی آن مرد فصل الهاء — ذخیره ع بفتح ... بس افگنده
و برای روز پسین بگذارند ذباله ع بضم همان ذبال که در فصل اللام مرقوم شد فصل الیاء — ذکی ع بتشدید
یای قبیل تخفیف تیز زیرک تیز طبع از ذکا از باب علم ذکی ع بکسر همان ذوی که در فصل گذشت ذوی ع بفتح
اول و واو بکسر صوت و نغمه خوش و خوب باشد از زمزمه و ترنم آدمی بسان ناله نای و آواز ... [illegible]
و این لغت بهمین معنی در باب الدال مهمله در فصل الیا گذشت باب الراء فصل الالف — سربار ع ... [illegible]
یعنی کاری که برای مردم کنند و نیز گوسپند بار خوار که گوشت و ... باشد و ... و برای استخوان
شکسته بکار آید گویند و با شتاب بر سر کوهی برآید و با شتیاق و شتابی با آنکه زیر کوه می افتد استخوانش
شکسته ... چون ... بسیار درست میشود و در اصطلاح سالکان در اعمال و عبادت ظاهری و باطنی
از نظر خلق داشتن از حق محجوب گشتن باشد رداء ع بکسر چادر و نیز نام جامه که بر سر فرو گیرند و در اصطلاح
صوفیه عبارتست از ظهور صفات حق بر عبد که آن اظهار صفات حق است بحق بنده رعنا ع بفتح
نام گلی چهاربرگ است که درونش سرخ و بیرون زرد است و زیبا گلیست تمام ... در یک فصل
میشود و بر گل رعنا و زیبا در کابل بسیار است ... و بمعنی زیبا و خودآرا و رسا و دانا
چالاک رحا ع بفتح رای مهمله کاسه فراخ و بالف مقصوره سنگ آسیا و پاره از زمین گرد و بلند و آنچه ... [illegible]
نشیند از سینه ... که شتران ... گرد ... نام موضعی ... بمعنی گردانیدن آسیا و ... [illegible]
... مار ... القمح ... آمده ارجاء ع بفتح اول و بجیم و الف ممدوده ... مصدر از باب نصر
یعنی امید داشتن و ترسیدن ... آسمان و چاه و غیر آن رستاق ع بضم ... ارزانی ... [illegible]
... گاه و گوسپند و ... مانند ... اشتن بفتح الماضی والمضارع و ... [illegible]
چرانیدن و بکسر جامه رهاف بالفتح خلاص ... فرسانیدن ... والله اعلم فصل الباء — رب ع
بفتح خداوند و پروردگار ... و بصلاح آرنده ... پرورده ... انگور و ... و غیر آن
که پخته شده باشد ... و در اصطلاح صوفیه عبارتست از اسم الهی باعتبار نسبت ذات بسوی
موجودات ... رغیب ع بفتح رغبت کننده و فراخ اندرون ریب ع بفتح شک بگمان افگندن
و سختی و حوادث زمانه و حاجت ... نیز گویند رطب ع بفتح و سکون طای ... [illegible]
... باشد و بضم جامه ... خشک گیاه سبز ... و رطوبات جمع و بضم رای مهمله و فتح طا
... ارطاب ع و رطاب جمع راکب سوار شتر و کشتی ... رهیب ع ترسان رعب ع بضمتین و ... [illegible]

بفتح ترسیدن و ترهیب بضم ترسانیدن و مملوک کردن رقیب ع نگاهبان و چشم دارنده و یکی از
نامهای خداوند جل و علا رباب ع ای سحاب یعنی ابر نام ساز و قبایل فصل التاء رعشت ع بفتح
اول خوش شدن رفات ع بضم شکسته و از هم ریزنده هر چیزی که باشد راسیات ع جمع راسیه
یعنی کوه استوار و چیزی استوار ریاضت ع بکسر فربهان پیدا شدن و فربهان پیدا شدن و نفس کشی
رفعت ع بلندی و بلند شدن و بزرگی داشتن ریاست ع سرداری رجعت ع بفتح
بازگشتن و بازگردانیدن رقت ع بالکسر والتشدید بنده کردن ریبت ع بکسر اول و سکون ثانی
تحتانیه و بای منقوطه گمان مصدر از باب ضرب یعنی بگمان افکندن و پیدا شدن روی گردانیدن و متکفف شدن
در غاری هر جا ... رهبانیت ع بضم از خدای تعالی ترسانیدن و عبادت کردن لا رهبانیة فی الاسلام
آن مانند خصی کردن و زنجیر را در گردن انداختن و ترک نوشت و امثال آنست رافت ع مهربانی رایت علم
و نیزه رایات جمع راحت ع بحای مهمله آسانی و کف دست جمع […] راحات و مصدر از باب نصر
یعنی خوش شدن رجلیت و رجولیت ع مردی و مردانگی رشوت ع بالضم […] فصل الثاء
رفث ع بفتح زشت و بفتحتین جماع و سخن فحش گفتن و جماع رث ع بالفتح والتشدید کهنه و بد حال
رثاث جمع و مصدر از باب نصر یعنی کهنه شدن جامه و جز آن و پایان ضعیف آمدن فصل الجیم ریباج ع
بکسر ریزگی که در خورد و در میان او باشد و نیز بند در جشتران […] فصل الحاء
روح ع بضم جان و رحمت و قرآن و جبرئیل علیه السلام […] علیه السلام و نام فرشته ایست
عظیم الجثه که روز قیامت در یک صف بود و فرشتگان دیگر […]
متصوفه لطیفه ایست انسانیه مجرده و در اصطلاح اطبا بخاریست لطیف متولد در دل و قابل حیات و حس
و حرکه است حکما قلب النفس ناطقه میگویند و در روضة الاحباب […]
را نبیند مگر در شب نیز روح عبارت از روح انسانیست […]
و خوش آینده و روز خوش و رحمت و آسانی و بخشایش و بوی خوش […]
و بفتحتین سود و سیه ستر و اسپی که برای غرور خلق […] ریح ع بکسر […]
از باد آید و بمعنی دولت نیز کقوله تعالی و تذهب ریحکم […] ریاح ع […]
ساقلیت و نام یکی از موالی آن سرور عالم علیه الصلوة والسلام و علی آله […]
گر بسه که کافور از دیگر […] کافور یاحی […] ریاحی شراب شادمانی […] راحت […]
رماح ع بکسر جمع رمح ع بالضم نیزه الرمح نیزه زدن و لگد زدن ستور […]

باب الراء المهملة

نیز گیری **فصل الدال** استوار بودن و ثابت بودن **فصل الحاء** رسوخ ع بضمتین استوار و پای بر جای شدن
رقود ع بضم خواب کنندگان قعیل بر فاعل و رقود در قد خواب کردن راقد خواب کننده رمد ع
بفتح فاسد و تباه بودن و باز گردانیدن یعنی ناقبول و در یا رسمی دانا و خردمند و حکیم و پهلوان آمده رشد ع
بضم و فتح راه راست یافتن **رشاد** ع بفتح راه راست و راه راست گرفتن و راه راست تقریر **رشتیمند** ع
یعنی ستخیز یعنی بازی و نیز بازیگران که از چرم گوسپند ریش راست میکنند و بر روی می بندند
رسد ع بفتحتین یعنی بهره و نصیبه **رعد** ع بفتح نام عاشق رباب و تندر و نام فرشته که ابرها می راند و قیل
آواز ابر و برق و تازیانه اوست و گویند که آواز هولناک فرشته کانست و برق آه پرسوز آنها و باران گریه
ایشان و یعنی عاشق بجای را دال هم و بعضی فرهنگها تو هم ساخته اند **رند** بکسر منکری که انکار او از زیرکی
باشد نه از جهل و آنکه کار خود بفراست کند و قیل منکر و متحرک و چاپلوس و محیل که آنرا گربز نیز خوانند و ایضاً
آنکه خود را در ملامت نماید و باطن در سلامت باشد و در اصطلاح سالکان شراب خواره و شراب فروش را
گویند که شراب نیستی میدهد و نقد هستی سالک می ستاند و نیز کسی که او صاف و احکام کثرات و تعینات
از خود دور ساخته باشد و بسیج قید مقید نباشد بحر العدد و السواد و با اول مفتوح بثانی زده شش معنی دارد
اول سخن باشد دوم بمعنی تراشیدن و تراشه که از چوب جدا شود آمده و دست افزاری که بدان تخته و چوب
تراشیده هموار سازند رنده خوانند سوم خوشبوی را گویند چهارم گردا نامند و خاک زندگردی که
از خاک بر آید پنجم بمعنی بودن و در بیان آن حضرت مولوی معنوی فرمایند بیت نفس هوشتی نیست الا القمه
قدر حاجت هوش را عقلی دهند ششم چیزی بود زحمت مانند ابله و مازو و پوست **رغد** ع بفتحتین
بسیار شدن نعمت بی رنج و نعمت فراخ نیک شدن عیش و خوردنی پاکیزه **رصد** ع بفتحتین چشم داشتن
و قوم چشم دارندگان و در اصطلاح حکما چبوتره که بارتفاع مقصد کنند بر تیغ کوه شاخ ببندند و بران حکما و منجمان
و هندسان نشینند و طلوع و غروب ستارگان و اسرار فلک معاینه و مشاهده کنند و نیز چبوتره یا جایگاه را گویند
و بمعنی نگاهبان راه و پاسبان و جای نگاهداشتن و اول باران و جهنده و گیاه اندک هم آمده رصد بندی
و اضع قوانین نجوم باشد **رشید** ع جلال زاده و راست تدبیر و راست تقدیر و راه نما و راه راست **رمد** ع
بفتحتین چشم درد و بدرد آمدن چشم **راکد** ع آب ایستاده **رواکد** جمع آن **رکود** از باب نصر یعنی ایستادن
آب آرام گیرنده و هر چه در جای قرار گیرد و از باد و کشتی **ریش** بیای ورف بمعنی غرور و تکبر **راد** ع چهار معنی دارد
اول کریم و جوان مرد باشد دوم شجاع و دلاور سوم حکیم و دانا را گویند چهارم سخنوری بود **فصل الزاء**

باب الراء مع الزاء

رستخیز و رستاخیز و رستخیزت بفتح اول قیامت **رز** رفتار اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی انگور را

گویند و آن خ معروف است دوم باغ باشد مولوی معنوی فرماید بیت از برون طعنه چو زدان ... [illegible]
رزدان شکر گلبن خودی چیدم ؛ در زبان فارسی باغبان را گویند سوم رنگ بود شیخ نظامی راست بیت
کسی را که جانش آهن گر بود ؛ بسی جامه در سکاهن رزم ؛ چهارم زهر را گویند حکیم فردوسی راست بیت
کمانرا بزه کرد آن تیر گز ؛ که پیکانش را داده بد آب رز ؛ رو زرت بضم معروف و بمعنی جیاست آمده است راز
پنج معنی دارد اول پوشیده و پنهان را گویند شیخ سعدی فرماید بیت چنان دلستان این سخن مع ار برانش
که از دل بجوئی نیابیش باز ؛ دوم رنگ کردن و امر از رنگ کردن بود و آن را رزخوانند سوم خار پشت
را گویند چهارم نام قریه است که در یک فرسخی سبزوار واقع است پنجم اسم پادشهزاده بوده گویند در ایام ماضی
پادشهزاده بود راز نام و برادری داشته سوم بهری هر دو باتفاق بنای شهری کردند چون باتمام رسید
میان برادران در تسمیه آن مناقشه شد هر کدام میخواستند که شهر را بنام خود گردانند بزرگان
و عقلای زمان برفع آن منازعت بدین حیله اندیشیدند که شهر را بنام برادری و اهل شهر را رازی گفتند
و در عربی راس البنائین بود یعنی سردار گلکاران رمز بفتح و سکون یا برد اشارت کردن فصل السین
روح القدس بضم قاف و دال جبرئیل علیه السلام رس بفتح اول و سکون قاف بیاید دن چیزی
را فصل الشین رشش بالفتح آبشت باز چکیدن آب چشک آب دن جای را و باران اندک
باریدن رشاش جمع و در فارسی با اول مفتوح تخفیف هشت معنی دارد اول فرشته ایست که عمل بدست
وست و تدبیر مصالحی که در روز رش واقع شود بدو متعلق است دوم نام روز هیژدهم باشد از ماه شمسی سوم
قسمی از جامه ابریشمی بود بس لطیف و گران مایه چهارم ارش را گویند و آن از سر انگشتان دست
باشد تا آرنج و مسافت دو دست و قتیکه فراز کنند پنجم زمین پشته را خوانند ششم نام قسمی از خرما باشد
که بالیده و سیاه رنگ شود هفتم سیماب را نامند هشتم نوعی از انجیر است رخش نام اسپ رستم
فصل الصاد رخص بفتح ایزان رصص بالفتح بنیاد دیوار نهادن و بکسر بنیاد دیوار گچ
رصاص بالفتح و بکسر ارزیز که قلعی باشد فصل الضاد رض بفتحتین آنکه شهر گرد ...
وکوفته و بامعنی تفسیر کرده است رفض بالفتح ... و گذاشتن و انداختن و ترک ...
... جمع ریاض روض بالفتح ... [illegible] ... العرض ... اسپ
اسپ سوار سرکشی ام کند فصل الطا ... [illegible]
... چیزی که با وصفت بند چیزی را ... [illegible] ... گلها ...
... جای سرسبز بودن و جای فرو آمدن ... [illegible]

و پای اورا می دوزد و لنگوته پست کرزنان حائض بر میان بندند ربلاط ع بکسر بای موحده بر بندنده و پیوستگی بندند

فصل العین رضاع ع بالفتح و قبیل بالکسر شیر خوردن بچه مادر را ربع ع بالضم چهارم حصه و نام ساز منجمانست

مانند اصطرلاب که بدان ارتفاع کواکب گیرند و بالفتح منزل و سرای و کشت و جماعت و بال و رباع و ربوع جمع بکسر

تب دو روز در میان رجع ع بالفتح باز آمدن و باز گردیدن و قلم بر سر خط و آبرودن و جواب باز دادن و دست یا

بر داشتن چاروا در رفتار و باران و پاره آب سیل که جای ایستاده باشد و سرگین رجیع رفع ع بالضم

و سکون فا برداشتن رافع بردارنده رفیع بلند پایه داشته شده ربیع ع بالفتح کرباسی سوجه دار و یکی از عرب و ماه است ربیع الاول و ربیع الثانی

و بلند شوند بهار عبارت یافت یا چیزی بی رنج و تعب خورد ع بتح ارتباع افتعال از ربع زیاد بالفتح بمعنی چهارم شدن چهار ساختن چهارتو کردن

و باران بهاری آمدن **فصل الغین** رباغ ع دامن کوه که بجانب صحرا فرود و صحرا و دامن کوه و گشتزار

و باغ سبز کذا فی التحفه و رشیدی بسیرها چون چراغ **فصل الفاء** رغیف ع بالفتح نان گرده و نان تنک

رجف ع بالفتح و سکون جیم لرزیدن و جنبیدن زمین ردیف ع بالفتح پس یکدیگر سوار شدن و پس سوار

شتر دیگر نشسته رقیع در اصطلاح عروضیان آنکه بعد از قافیه لفظ بعینه مکرر آید رشف ع بالفتح و سکون شین

مکیدن چیزی بدهن که در دهن آب باشد ران بالضم العف ع بجاک سیاهی و دود بستن **فصل القاف**

رفیق ع بالفتح یار و همراه و یاران و اجمع و مفرد آمده است رقاق ع بالضم نان تنک هر چیز که تنگ باشد رقیق ع

بالفتح پرده و چیزی تنک بنده و پرستار که او جمع و مفرد آمده است و نیز رواق ع بکسر پیشگاه و خانه و سقف

پیشخانه و پرده که پیش سقف خانه بیندازند و خانه که بر سر یک ستون ساخته باشند و بمعنی پالوده نیز متعلق

در آمده راوق و رواق ع بالفتح و کسر اول شراب رق ع بالکسر و تشدید بندگی و غلام و بالفتح پرده و هموار

و بالفتح و تشدید پوستی که بر وی نویسند و سنگ شدن و در گفتن نیز بسیار گرو بر چیزی فخر و پوشیدن

و خود را بر چراغ و شتاب داشتن و یافتن چیزی را و در رسیدن و در آمدن بچیزی بشتاب بتاریکی شدن

و تاپیدن و نادانستن و بیهوش شدن و ستم کردن عیب کردن رحیق ع بالفتح شراب خوشبوی و آب خالص

ریق ع بکسر آب دهن ناشتایی و اول چیزی و فاضلترین چیزی و مردمی که ناشتا باشد و چیزی

ناخورده و بالفتح در خشیدن شراب رقاق ع جمع رفیق که مرقوم شد و بیمانی که بان مرفق شتر را بندند **فصل الکاف**

رنگ ف با اول مفتوح و کاف پارسی سی و یک معنی دارد اول معروف است دوم حصه و نصیب باشد سوم بمعنی

عیب آمده چهارم بمعنی بخت بود پنجم قوت آگویند شجاعان باشند چی گویند بیت اگر شوریابی بجنگ آوری پس هم

را باز رنگ آوری ششم شتر کوهی که آنرا بهندی نیز ... گویند شیخ نظامی راست بیت

پی رنگ شیران بکوشند سخت بکه ترسد از ایشان ستاره بخت و گر رنگ ناشیری آید بچنگ ز وقتی نه تنها تیغ بروی

رنگ به فتح بمعنی نفخ است حکیم خاقانی راست بیت جوی از چشمه شد تا فتح ... رنگ با سر ازو ...
کر بوی بیست و سیم ثنده را گویند که درویشان پوشند یا زده هم طراز دروش مانند چشمه بود دوازده هم سرکوهی را
گویند سیزده هم بمعنی مکر و حیله است چهارده هم رستن بود یعنی روئیدن چنانچه گیاه یعنی سبزه خودرنگ
و بمعنی خورد باشد پانزده هم بمعنی خوبی آمده شانزده هم خوش بود هفده هم بمعنی فحبات آمده هژده هم خون را گویند
نوزده هم رونق کار است بیستم مایه اندک باشد بیت و یکم زر و سیم نقدی بود بیت و دوم قمار را گویند
بیست و سوم خداوند دولت باشد بیت و چهارم بیدرا گویند بیت و پنجم خال را نامند بیست و ششم نقره را
باشد بیست و هفتم شیرین کار را گویند بیست و هشتم حلاجل اسپ بیست و نهم سیم با خجالت باشد سی ام
شرم بود سی و یکم حیانت را گویند رگ به فتح و سکون تازی دست را با گردن بهم غل کردن تنگ شدن
و اندراخلق ... لازم گردانیدن ضعیف شدن و بکسر یاران نمره بیست ... رکاک جمع رکیک
به فتح و کسر کاف ضعیف و زبون **فصل اللام** رسول فرستاده ... ... علما است که
برانگیخته است او را حق سبحانه تقدس و تعالی جهت تبلیغ احکام شرعیه شده است با و کتاب رمال
به فتح و تشدید آنکه علم رمل داند بکسر و تخفیف میم جمع رمل بمعنی ریگ رمل به فتح بمعنی ریگ نام نیز هست
از عروض نام علمی معروف است که شانزده شکل دارد و بمعنی بیا یا فتن ... ...
شدن سال چاران اندک رسائل جمع کتابها و نامها و جمع رسیل هم زبان هم آواز ...
و ... ... فرستاده ... پیر ... ... رأس مال سرمایه تجارت
مال رجل به فتح را و ضم جیم مرد رجال جمع و بکسر و سکون پای ارجل ...
بکسر اثنا عشر او قیه والاوقیه اربعون ... و جام شراب پیمانه ...
... کردن رذیل به فتح و ذال ... فرومایه و ناکس **فصل المیم** رجیم ... ...
به فتح و کسر ... شده و باز مانده ... کرده شده و ...
زهاد جمع ... به فتح و سکون ... کردن ارباب علم رسم ... نشانه ...
و تعریف کردن نشانه ... بیرون نیز ... صاحب ... جامه ... و آن ...
قدیم از آبا و اجداد و رسوم جمع صاحب عهد ... گویند ...
بود آنرا رسم و عادت گویند عبادت رغم ... و سکون ...
... شدن و قدرت نداشتن و خواری ... ...
... ... باشد یعنی ... هم نام ... است که ...

بندگان و تدبیر امور و مصالح که در روز رام هو واقع شود و سوم روز بیست و یکم است از ماههای شمسی چهارم رام
را گویند پنجم بمعنی روان آمده ششم نام شخصی که واضع ساز چنگ است و او را رامیش نیز گویند هفتم
خوش و خوشنود باشد هشتم نام رود است در ملک هندوستان نهم نام عاشق ویسه باشد و او را
رامین و رامیه نیز گویند رخام بالضم سنگ سپید و نرم رخم نام موضعی است و قیل نام شهریست که مسکن
جن است رف بفتح اول دو معنی دارد اول معروف است دوم رمه بود و در عربی بااول مفتوح و ثانی
مشدد سه معنی دارد اول خوردن بود دوم اصلاح آوردن باشد چیزی را سوم بمعنی گریز آمده و در فرهنگی
مرقوم ساخته که نام دشتی است و نام رودیست که آنرا رود رم گویند و بکسر اول و میم مشدده مغز خاک و مال
بسیار را بالضم مرمت کردن خانه بصفه آن گویند رتم رشته که بجهت یاد داشت در انگشت بندند
و آنرا بفارسی یادآور گویند [illegible] رزم بفتح اول و ثانی زده دو معنی دارد اول جنگ
و جدل باشد و رزمگه و رزمگاه جنگگاه را گویند و آنرا پیکار و پرخاش و فرخاش و نبرد و ناورد نیز خوانند
دوم بمعنی رم بود رمم بفتح مرام جستن بفتح الماضی والمصابیح رمم بفتحتین بیشتر چیز گزیدن [illegible]
و بکسر میم استخوان پوسیده و کهنه شده

فصل النون

روز دیده شدن در اصطلاح بمعنی [illegible] شدن نسبت و مولوی چند جا در مثنوی باین معنی آورده روان بااول مفتوح دو معنی دارد اول شتاب
رفتن بود دوم نفس ناطقه باشد چنانکه شیخ بوعلی سینا در رساله معراجیه آورده که از روان نفس ناطقه مراد است
و از جان روح حیوانی و حضرت مولوی در دفتر ششم مثنوی باین طریق فرموده اند بیت هر حکیمی را که
جان از بند تن باز رست او شد روان اندر چمن چابار وان شو خود بسوی بادیه [illegible] هوش [illegible] زاده
بود و لقب [illegible] رایگان چیزی را گویند که در برابر آن
بی بدل عوض و تحمل مشقت و کسی حاصل شود [illegible] رایگان بود و حرف [illegible] را بهمزه ملینه بدل کرده بصورت یا نویسند
رزان بالفتح در عربی بمعنی آرمیده و در فارسی جمع رزای انگور و رنگ کننده ریحان بالفتح نام گلی که
اسپرغم نیز خوانند [illegible] بهمه گلها را گویند و ملک کشت و نام خطی است و جنسی از شراب و روزی و [illegible]
کردن ریاحین جمع رخشان بااول مضموم و ثانی زده تابان بحذف نون نیز خوانند [illegible] بفتح
[illegible] و محبوس [illegible] رامین [illegible] نام عاشق ویسه باشد که هر دو [illegible]
بوده اند و شعر [illegible] قصه ایشان را [illegible] کرده و کتاب ویسه و رامین از منظومات او مشهور است و نیز نام چنگی که
چنگ خوب می نواخت [illegible] رسن [illegible] ریسمان [illegible]
[illegible] روزگار و کار [illegible] روزگار [illegible]

رهبان ع بضم ترسیدن و بفتح ترسنده کذا فی الکشاف رهبانیة از خلق کناره گرفتن و تبتل بضم با رهبان
ترسایان را جمع راهب است و در فارسی بفتح راه رو و راه بر و نگاهبان او را گویند رکون ع بضم
آرام گرفتن و بسوی چیزی میل کردن و ساکن شدن رضوان ع بکسر خشنود شدن و نام دربان بهشت
[illegible] بکسر [illegible] **فصل الواو** ریش گاو ف باشین معجمه و کاف فارسی احمق و گول و نام
[illegible] اندیش را گویند ریو ف بکسر اول و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله باشد دوم نام
کیکاوس که داماد طوس بود و نام پهلوانی از ایران زمین رکوه ف با اول و ثانی مضموم و واو مجهول است و پیاله
[illegible] را گویند و بمعنی چادر یک تخته و ریشه نمد نیز آمده و آنرا کوک نیز خوانند و بحرکات ثلثه بمعنی [illegible]
مرقوم است **فصل الهاء** رضه ع با اول مفتوح معروف و با اول مضموم کاغذ باشد [illegible]
مانده و کوفته و آزرده را [illegible] بمعنی محو نیز [illegible] آمده رمه ف با اول مفتوح دو معنی دارد اول [illegible]
دوم پروین آنرا پرن نیز خوانند و بتازی ثریا نامند و در عربی دو معنی دارد اول [illegible]
باشد و بمعنی همه آمده و در پارسی بمعنی سپاه و لشکر نیز آمده و بطریق استعاره بمعنی گروه و قوم است [illegible]
[illegible] خویش ناخوش روان ع جمع روضه ع باغ و مرغزار و باقی آبی که در حوض بماند [illegible]
[illegible] و قبیل ظرف آب که از چرم سازند و بمعنی توشه دان نیز آمده ربوه [illegible]
نیز [illegible] زمین و جای بلند و مراد از زمین بیت المقدس [illegible] زمین چهار [illegible] است [illegible]
است یا فلسطین که شهری است بزمین شام و بعضی گویند که ربوه [illegible] است [illegible]
جمع [illegible] با اول مفتوح چهار معنی دارد اول خلاص یافته بود و آن [illegible] دوم [illegible]
[illegible] قاعده را گویند چهارم صفت زده باشد چون [illegible]
دارد اول نام حلوائی است [illegible] که آنرا بتازی کعب الغزال خوانند دوم [illegible]
بضم و سکون قاف و فتح عین مهمله پاره که در جامه دوزند و نامه خورد را [illegible]
بکسر یای موحده جهان را [illegible] گذشت [illegible] است [illegible]
بیت رده برکشید [illegible] اسپان را [illegible]
فارسی و زای معجمه خوش [illegible] **فصل الیاء** [illegible]
نشان [illegible] کنایت از [illegible] است علیه افضل الصلوة والسلام و علی آله و اصحابه اجمعین بمعنی [illegible]
نیز آمده و [illegible] صوفیه عبارتست از کسی که محقق نباشد [illegible]
و [illegible] ف بکسر [illegible] غلام و بنده [illegible] بفتح ایضا [illegible]

روسپی ف با واو و بای فارسی زن فاحشه و بدکاره و قواده را گویند رامی ع اندازنده تیر و سنگ
و غیر آن راوی ع بالفتح اول و کسر او سیراب تازه و حرف در قافیه شعر و روایت کننده راوی ایضا
راضی ع خوشنود راجی ع امیدوار نده و ترسنده رعی ع بالفتح و سکون چریدن و چرانیدن
و چوپانی کردن و چشم داشتن بکسر اول و فتح دوم علف و گیاه رای عقل و خرد باشد و نیز پادشاه هند را گویند
بالفتح و تشدید یا سیراب ریان رومی مثنوی ف چیزیست که زنان با در وشویند باب الزا فصل الالف
ازرق ف عمیق باشد و نگاه کردن عمیق ژاژ خای بیهوده گو باشد زهر گیا ف زهرین گیاهی
باشد که چون حیوانات آنرا خورند بمیرند حکیم سوزنی راست بیت جان افعی زده را نسخه تریاک بود
نطق جان پرور تو بره درق زهر گیا زهر باف طعامی که زهر در وی اندازند جهت هلاک دشمن فصل البا
زهر آب ف بالفتح آبی که با آن گره بر پیکان تیر و تیر آبی که در وی زهر آمیخته بود زریب ف با اول مفتوح دو معنی
دارد اول راگان دوم بستان سید انجو فرهنگ خود بیای عجمی تصحیح نموده زهاب ع بالفتح اول تراویدن
آب بود و کنار چشمه و رودخانه در مقالات امثال آن جمال الدین عبد الرزاق گوید بیت خلقت شبل نهال
طوبی دست تو زهاب آب کوثر فصل التا زلت ع بالفتح زای معجمه و لام مفتوح مشدد لغزیدن
و بکسر زوال خواری زفت ف با اول مفتوح دو معنی دارد اول گنده و سطبر را گویند دوم مرد مالا مال بود
مولوی فرماید بیت اول این حشمت گانز القلج دریابید آخر الامر بدان خواجه هشیار رسید
و در کلیات خسرو هم نگر در جیب راست قاضی زفت بدان بیر که طارم رسید و با اول مضموم چهار معنی دارد
اول بخیل و ممسک بود دوم خشونت و ستبره باشد حکیم فردوسی راست بیت بگیتی همه تخم زفتی بکار ستیزه
نیامد خوش از شهریار سوم مرهم و لزقت مانند لزقت پلیده و لزقت ماهی و خام و آنرا زفت نیز گویند و بتازی عفص
خوانند امیر خسرو راست بیت بکسیکه زفتی خون ریخت تشود خبرهای تیر خون با عسل چفت چهارم
داروی باشد چسپنده که از صنوبر حاصل میشود و صنوبر آنست که باز نیز گویند زکات ع پاک شدن و افزون
شدن و بخشش از مال که در راه خدا صرف کنند و پاکیزه که از زکی ماخوذ است و نزد صوفیه عبارت از ترک
مال بسیار است در راه حق زریافت ف بکسر و پسره گی زردشت ف نام مردیست که کیش مغانرا بنیاد
نهاده و کتاب آورده که آن زند بود و گفت این کتاب از خدا تعالی بمن آمده و آن مشتمل بر احکام دین مغان بود
و مغانرا با او اعتقاد نبوت است و در زمان گشتاسب بوده و آنرا آزار دشت و زارشت و زراتهشت
و زاتشت و زرادشت و زارتهشت و زرتشت و زردهشت و زرهشت و زرهشت نیز گویند ابراهیم
نام داشت و از بلخ بود بهرام گفته بیت یکی نامه کن قصه زردهشت بنظم دری و بخط درشت تا بیاد آ

ع نام کتابیست تصنیف امام [illegible] ... لت و معنی شنیده
در طعم و جاهای دیگر بکار برند و قیل بمعنی نیکون زدیست بفتح اول و یای مشدده بمعنی سپیده شده طا
پاره از شب **فصل الجیم** زواج بالفتح و مزاوجه قرین کردن چیزی با چیزی **فصل الذال** زمرد
در لغت مشهور است و در اصطلاح صوفیه عبارتست از نفس کلی که نقش کل عقل اوست و ... میشود و بنو
زبد بفتحتین کف دریا و کف شیر و جز آن و زباد نیز بهمین معنی است و بالضم و سکون مسکه را گویند
و نیز بمعنی زیاده کننده و یا سپاسیان بمعنی زاینده و قهر زید استعمال کرده اند زیاد [illegible]
در روغ سازی آن سرور داد آنکه با زن زنا کرده و او را زیاد ... گفتندی حکیم خاقانی راست بیت
... زیاد بازن ریان ... [illegible]
... [illegible]
زیر انگلن ... [illegible]
از بیرون آمدن از دنیا و ... [illegible]
که او هم بیدار شود و آنچه ما سوای حق است ... [illegible]
... [illegible]
... معنی دارد اول نام کتابیست که زردشت دعوی میکرد که از حق تعالی بر او نازل شده ... [illegible]
نورانی که در زیر ... سهراب بود ... [illegible]
آهن ... را گویند حکیم سوزنی راست **بیت** چون ... [illegible]
باشد باز ... شکسته ... [illegible]
... [illegible]
که ... کف دست ... در فرهنگ مدار الافاضل بمعنی ... [illegible] ... الیست شیخ نظامی
راست **بیت** ... [illegible]
خوانده شود درست نمی آید مگر که آن کتاب ... [illegible]
که صفاهان که آنرا ... خواندند **فصل الذال** ... [illegible]
خوانند و این ... **فصل الراء** ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

و زنهنگ ... بمعنی بنظر در آمده و دل پوشیده و پنهان ... گیاهیست که بغایت باریک باشد و آنرا اسپرک نیز
خوانند سوم هر چیزی باریک و ضعیف را گویند مانند تار باریک و آواز باریک و آدمی لاغر و امثال آن
زنهار و زینهار ف با اول مکسوره بمعنی پناه و اول امان باشد دوم عهد و پیمان سوم بمعنی البته آمده
چهارم امانت را گویند پنجم ترس و بیم را خوانند ششم شکایت را نامند و این هر دو معنی را شیخ سعدی
در نظم نموده بیت زنهار از کسی که در غم دوست پیش بیگانه زینهار کند هفتم پرهیز باشد هشتم حسرت
و افسوس بود و حکیم سوزنی در نظم نموده بیت خورد نذر زینهاری بر اموال خویش هر دو اموال خویش هیچ آن زینهار
زنهار نهم بمعنی شتاب دهم بمعنی هوش و آگاهی آمده و زینهاری امان طلب را گویند و زنهار خوار عهد شکن
را گویند بیت هر که زنهار خوار عهد تو گشت به سپارش بعالم خون خوار و مراد از زینهاردار امان
دهنده باشد زار ف بانگ شیر و در ... ست که پارسیان بمعنی ناله از اینجا گرفته اند و از اینجا معلوم میشود که زار
در فارسی بمعنی ناله نیست بلکه بمعنی غم و اندوه است و این زار صفت ناله واقع شده گویند ناله زار و گریه زار
و نیز گویند که ... زاری پیش آمده اما در رایشی گفته که ناله اندوهزدگان با گریه دوم سرود در سکندری گفته چنانکه
... بمعنی از انجا ... چنانکه لاله زار و گلزار ... زار و این موضع بجهت کثرتست چه اگر یک گلبن از
... نباشد گلزار نخوانند ... است و از عالم ستانست که لفظ زار با کل و غیره مرکب میشود زحیر ع بالفتح پیچیدن
شکم و قبض شکم و بمعنی نفس کشیدن و نالیدن زاجر ع بمعنی زاجره است و زاجره در اصطلاح صوفیه عبارتست
از واعظ الله تعالی در دل مومن و آن نوریست انداخته شده که داعی است او را بعبادت حق زمهریر
... و آن سرمائی که بدان کافران را عذاب کنند و باد سرد و خوق کرده ... است زخ ...
... و آن ... است از یکی شهید دوم نیش ... از یکی زنبور ... از دگر چیز نیش است
... زنار ف هر رشته را گویند عموماً و رشته را که آتش پرستان با خود دارند خصوصاً
... از ... زحیر ع بالفتح ... زور ع بالضم ... دروغ و ...
... باشد ... بیچ و بمعنی فکر نیز آمده ... میل کردن و بیچ کردن و دخول کردن ... بالفتح و سکون
دوم زیارت کردن کذا فی کشف اللغات زوار ع بالضم و تشدید زیارت کنندگان ... خدمتگار
... زبور ... بالفتح نام کتاب کلام خدا تعالی که بر داود علیه السلام فرود آمده بود و نیز نوشته شده
در لوح محفوظ ... بالفتح و سکون ... زدن ... که ... شدن ...
... بالفتح دوم گروه ... جمع زمره است و نام سوره ایست از سوره قرآنی ... بالکسر دوم ...
... جمع ... لوح محفوظ و آهن پاره و کتابها و پاره های هر چیزی ...

کتاب فصل الزاء زاشتر ف بهر دو زای فارسی گیاهی بود که بی تخم روید و در غایت بی مزگی باشد و
چنانکه او را اشتر نخاید بهم نشو و شتربانان تیزه را بهمین اعتبار زر انگبین خاییدن گویند فصل العین
زرع ع بفتح کشتن و پاشیدن تخم جمع زروع فصل الغین زغزغ ع بفتح هر دو زای عجمی ... آواز
را گویند که در محل چیزی خوردن و شادیدن و بسبب کثرت سرما یا از بسیاری قهر و غضب بر دندانها
بر آید و یا از کرگدن و یا وام و پسته و امثال آن که رسیده شده در جوال اندازند و بهم خورده صدا دهد زاغ
ف سه معنی دارد اول معروفست دوم گوشه کمان را گویند سوم قولی باشد از موسیقی امیر خسرو در صفت
قلم گوید بیت که بصر بر آمده چون مرغ باغ ٭ نغمه بلبل زده از قول زاغ ٭ زیغا جمع آن ٭ زیغ ع بمعنی گشت و گردید
و میل کردن چنانچه ما زاغ البصر و ما طغی مؤید این معنی هست و آدمی متحرک و فتنه انگیز را نیز ... نامند فصل الفاء
زلف ف در فارسی مشهور و در عربی پیش شدن و نزد صوفیه عبارت از هویت حق است که هیچ سالک را بدان
راه و قوت نباشد زرف ف با اول مفتوح در جمیع معانی با ژرف مترادف است و همچنانکه تعمق ... بمعنی دور
پدیدار است کقوله تعالی کل فج عمیق زرف نیز بمعنی دور رود راز آمده امیر خسرو راست بیت هر آنچه
آفریدی درین جوی زرف ٭ نهفتی در و کیمیای شگرف ٭ زرفنا عمق باشد و نگاه کردن بتیزی و عمیق پیما
کردن و تعمق نظر نمودن بود در کار با حکیم فردوسی راست بیت سپهدار بیاری سالار خویش ٭ بژرفی نگه کرد
پیکار خویش ٭ زلیف ع بفتح خرامیدن در رفتار و شتابیدن و پیش تا دست شدن از نزدیک آن
زفاف ع بکسر فرستادن زن بخانه شو و عروس و داماد را بهم رسانیدن زفاف شتاب رفتن
زحف ع فراخ گام شدن و خزیدن و رفتن و جمع شدن برای جنگ و گذشتن زحف ع بفتحتین ... شتابیدن
و شتابیدن فصل القاف زرق ع بفتح کبود چشم و بمعنی ... نیز آمده و بفتحتین کبود چشم و صاف
شدن چیزی و کبود چشم شدن بضم اول کبود چشمان و در جامع اللغة بمعنی آب صاف ... آمده زندیق
ع بکسر ملحد و بی دین و نیز آنکه عمل بر کتاب ایشان نماید زلق ع بالتحریک لغزیدن و لغزیدن آنچه پای بر او لغزد
و زمین هموار و بی گیاه و سپردن چارپا و بفتح یکم و کسر دوم بمعنی ... و خشم آمده و بفتح اول و سکون لام
تراشیدن بود زهق ع بفتحتین زیر ... پشت و یا هامون یعنی هموار و بکسر ... رفتن و هلاک شدن
و نیست شدن و فانی شدن زهوق ع هلاک شدن و گذشتن تیر از نشانه و باطل شدن و گذشتن
و رفتن و ... شدن ... زراق ع صاحب نفاق و ریا فصل الکاف زاک ف بفتح اول
کاف عربی ... و اجناس آن در کتب مذکور است فصل اللام زوال ع بفتح نیست شدن و یکسو گردیدن
و میل کردن آفتاب از خط استوا بسوی مغرب زلال ع بضم آب خوش و خنک و گوارا و صاف

و دیلمانست آنچه زود و فا سان شده در رکل ع تحتین بجای انزیدن **فصل الجیم** زحم ع نبای ابجد و جای
مهار تنگ کردن زمام یعنی مهار و رشته که در چوب بینی شتر بندند و ذال النعلین که بر پشت پای بود زعیم
بفتح دعوی کننده و پاینداری کننده و مهتر قوم **زقوم** بفتح نام درختی است در دوزخ که شاخ و برگ وی از آتش

است و میوهای او سرهای شیاطین باشد کما قال الله تعالی شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین
و طعامی است از خرما و روغن تازه که بهم آمیخته باشد و نیز درختی است در بادیه که شکوفه آن از صمغ اوست
فصل النون زمن ع بفتح زا و کسر میم افگار شده و مبتلا گشته بآفت زمانه و زمانه آفتی است
که در حیوانات پیدا شود و در فارسی استعمال آن بجا مانده و کوزی که بپای فرش نهند و بتوت عصا و مثال آن
روند ع بتحتین بمعنی ژیان ف بکسر اول سند و خشمناک شده و این لفظ بر جمیع جانوران پرنده و چرنده که در شان
صفت غضب و خشمناکی باشد اطلاق می یابد چنانچه این ابیات مستشهد و دال بر اینست عنصری راست
بیت همی بسوزد باب اندر آذر نکته عقاب ژیان را کبوتر حکیم خاقانی نظم نموده بیت زاده طبع
من اندانکه خصمان من اند قاری آرند که بس است از صله شیران **زین** ع بفتح آراستن و آرایش و خوبی
و تاج و مرصع کمر ضد شین است **زدودن** ف باول مکسو پاک کردن بود چنانکه دل را از غم
و آئینه و شمشیر و امثال آن را از زنگ و اعضا را از چرک و ملک را از فتنه و مانند آن **زمان** ع بمعنی مرگ
باشد و بمعنی عهد و وقت و نیست نیز آمده **زهیدن** ف جوشیدن بیرون آمدن چنانکه میگویند می زهد
یعنی میجوشد و بیرون می آید **زولعان** ع بزای عجمه و عین مهمله یعنی شیطان شیران فی القواموس
اسم الشیطان و منه سمی الجن فی مجمل اللغة تر لهوا اذا تهیا للشر **فصل الواو** زو ف باول مضموم مخفف
زود است و باول مفتوح دو معنی دارد اول نام پادشاهی بود و دوم دریا باشد **زاو** بفتح معنی دارد اول
بنا را گویند و آنرا انبیا نیز گویند دوم زیر دست و پیرو دو را خوانند سوم شکاف باشد چهارم
زیرکی باشد پنجم خفت **فصل الهاء** زله ع آنچه از مهر کسی نهند از طعام و اقمشه و غیره و نان
تنک باول کسته و مفتوح نام جانوریست مانند ملخ که بخانه و صحرا در هواهای گرم فریاد کنند و آنرا
نیز گویند ... استعمال و بالسکون نیز ... است فارسیان بسکون با استعمال کرده اند
والاو ... بفتح ... است و فی القاموس سرة کهمزة و قعدة و زهره دو خانه دارد
... بجای او ... سپید و مزاج او سرد و تر است و اقلیم او ...
یا وست ... نام زهره ... و زن کلاب بن مره است و در کنز اللغة می آرد
... ام ... القریش یعنی از قبیله ... از قریش ... سپیدی و ... قوت ...

و خوبی و آرایش و تحسین شگوفه زخمه بفتح اول چوبکی باشد که بدان ساز را نوازند و آنرا بتازی مضراب
خوانند امیر خسرو راست بیت رباب باربد شد سحر پرداز ٭ بزخمه [illegible] انداز ره ساز ٭ زاویه
جای آنکه بینند که بسیار راست کنند زاویه کنج و گوشه [illegible] آورده یعنی یک جا و گرد آورده
و نیز بمعنی گوشه چشم گوشه خانه را ٭ شش صد هزار ساله کنایت از ابلیس است که شش صد
هزار سال عبادت حق سبحانه کرد و بسبب انکار بلعنت ابدی گرفتار شد زندقه بفتح سین بی دین شدن
و ملحد شدن و سخن گفتن که کسی نداند که حق است یا باطل ژاله بالف بزای عجمی سه معنی دارد اول تگرگ باشد دوم
شبنم بود و آنچنان باشد که شدت سرما هوای صافی را غلیظ گرداند و بخار سازد و آن از زمین بلند نه
شود و بر برگهای نباتات قطره ها پدید آید شیخ سعدی راست بیت ژاله بر لاله فرود آمده بنگام سحر ٭ راست
چون عارض گلبوی عرق کرده یار ٭ سوم بمعنی حاله است و آنچنان باشد که چوب علف بر هم بندند چند پوست
گاو را پر باد کرده بران نصب کنند و بر آن نشسته از آبهای ژرف بگذرند زجاجه بالضم آبگینه ٭ [illegible]
صوفیه که مشار الیه است در آیة الله نور السموات والارض زیج بمعنی قانون مصباح بمعنی [illegible] شیشه نفس
و مشکوة بدن است و وجه مناسبتهای این الفاظ با این معانی در کتب صوفیه مذکور است [illegible] فاطلب
منها زمره بالضم گروه مردم زهره با اول مفتوح بثانی زده بمعنی پاره بود و شنیده شد [illegible] پاره پاره [illegible]
و نیز بمعنی کهنه آمده و با اول مکسور چیزی عظیم و مهیب را گویند زه بکسر اول سه معنی دارد اول کلمه ایست
که در محل تحسین گویند کمال اسمعیل گوید بیت در محیطی که شود [illegible] باشند ز خواص عامه آواز زه از [illegible]
افلاک سپهر [illegible] دوم خوب و خوش باشد این هم [illegible] گویند [illegible]
نیز آمده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ساخت [illegible] پاک از گناه [illegible] مطلق نیز [illegible] [illegible]
[illegible] آمدن زندگی [illegible] بزای عجمی [illegible] [illegible]

از همین باب حروف مشتبه رده وهی قسمه خالص اگوینده **باب السین فصل الالف** سیمیا علمی و طلسمی که از آن انتقال روح در بدن دیگری شود و بمعنی طلسم مطلق نیز آمده امیر خسرو راست بیت

این چه نیرنگ و سیمیاکاریست ٭ یارب این خواب یا بیداریست ٭

سقارع بکسر شین و بفتح آب دادن سوداف میانه دل بمعنی سیاه و پارسیان مراد محل تجارت و خیال و مایه خلل دماغ استعمال کرده اند و بمعنی اندیشه و حرارت و شوریدگی و خلط سیاه از اخلاط اربعه و مایه بوست که در دماغ مردم افتد و از آن خیالات فاسده زاید و خلل دماغ آرد و بعضی گفته که خلقت آدمی از طبایع عناصر است و نتایج ایشان سودا و صفرا و خون و بلغم است و این را اخلاط نامند سیماع بکسر و سکون بعد وقصر نیز علامت در رو که از آن خیر و شر معلوم شود و نشانه و رنگ سرخ و در فارسی بمعنی رخساره در رو آمده و بتشدید یا خاصه ستاف با اول مکسور فتح معنی دارد اول ستودن دوم امر از ستودن بود و بمعنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته نشود آفت ابد ستا و خود ستا امیر خسرو راست بیت

یارب بمعنی ده که بتوحید تو شاید ٭ کین کثرت مخلوق ستایا شناسیم ٭

ستودن و ستانیدن مصدر است ٭ دوم بمعنی از جا دربا شد که آن را اشامیانه نیز خوانند مسعود سعد سلمان گوید بیت

ستا از نی برآمد و دبانک سرود ٭ سرود الکن تبر از صد رود ٭

پنجم ترابست ساله را خوانند که بموجب قرار داد حکما سر نهار و ششنه تا معده را از اخلاط رد یه بشوید و غسل بهد و آن را ستا ذی نامند بعضاله سکوت ستا بمعنی تسوید ٭ ثلاثه شغاله را منفصل نیز نویسند بلکه متصل نوشتن اولیست ستاف با سین بوزن کلنته ونیز نام پدر بود علی حکیم نام کهی که حضرت موسی صلوات الله وسلامه علی نبینا و علیه بر آن تجلی شده بود ونیز نام درختی است سویدا بضم ما دل بمعنی سیاهی اندک نقطه سیاه که در دل است که چون عشق بکمال رسد آن نقطه سپید شود سنا بفتح روشنی و روشنی وقیل بمعنی روشنی فرو ترا از نور بهره و نام گیاهی و نام چوبی که از آن مسواک سازند و ستا بها مدوده بمعنی بلند شدن و با سیر کردن و از جای بجای بردن شاب سها بالضم ستاره ایست خورد نزدیک بنات النعش کبری که مردم روشنایی چشم بدان امتحان کنند و در تاج اسامی این کلمه را در باب با آورده اند اما پارسیان بالف استعمال کنند و بکسر ما و تا سیه گیاه او جمع سمو است سبا بفتح نام شهری است بیمن بلقیس ملکه آن بوده و قبایل بنی سبا و نام پدر بنی سبا و بکسر بمعنی می قیل حال بردن معشوق عاشق را و با آن معنی اخیر در فصل با از همین باب حروف مشتبه شود سود القضا قضای بد سکیات بکسر اول معروف **فصل البا** سبب بفتحتین پیوستگی و عهد معروف و حیله و واسطه و جاعه علت و جهت و آلت و ریسمان گوشه بود و راه سجود القلب بضم در نعت از ان سویدا در اصطلاح صوفیه عبارتست از فنای فی الله نیز سجود و عبادت و را گویند که مشتغل نباشد

از استعمال جوارح و در مثنوی که حضرت مولوی فرموده اند …
سحر و سر است سیه بالفتح سه معنی … شش و پیش تر باشد …
یا در شب ماهتاب از دور سیاه نماید و سیاه باشد سُنب با اول مضموم ثانی زده است یعنی دارد اول … یا پایان
است دوم پای را خوانند و آن را سُم نیز نامند سوم سوراخ کردن و اما از … دست سفیان …
نقطه نام … از اصحاب سالب … سلب …
… فصل الثاء سومنات … است و …
بوده که … از مضافات ملک گجرات احمدآباد … کنار دریای شور واقع شده و صورت
کشتن علیه اللعنة در آنجاست و در زمان … سلطان محمود غزنوی او را خراب کرده بود و … حضرت
عرش آشیانی جلال الدین محمد اکبر پادشاه …
کرده … رفت و قبل … ف با اول مفتوح ثانی زده …
سنجیده بود … سنجیده …
… جدی راست بیت باده … کند …
بسیار آمده است منوچهر راست بیت …
شراب است … و در فرهنگی بمعنی درشت و تنگ … شرت … با اول
و ثانی … طلیت … سیاست …
کردن … در بارش باشد اما حرکت منقطع شود … است بیت …
… سنگ لیست …
سعت … فراخ بودن … رسیدن … سلوت … خوش
شدن … نعمت و خوش عیش سباحت … شنا …
سیاحت … سکوت بالفتح خاموش … خاموش شدن …
… سلیت … سنت … اول … مفتوح …
… صورت … از شهرهای مدینه … سلبت …
بسیار … آسایش … گاو و باغت … سباقت …
… گرفتن سباقت … راندن فصل الجیم سراج … آفتاب …
بالفتح … زیر … خوانند … با اول مضموم … جای …

آیانست چنانکه ساینه کرده شده بران تا آن ثوان الیستادن چه گفتن چنانچه درویشان فی محتاجان بجهت خود در چوبان
و کاوبانان بجای گوسپندو گاوان بسازند مسعود سعد سلمان گفته بیت درین سیج هرگه کنجیدی نه بصد چاره
چهد نیز نگک تنگ ؛ و آنرا اسیجه با اول مضموم نیز نامند و در عربی بالفتح شین شقت و بیدوشیر چیپ بد طعم و ناخوش و نا پذیرا
را گویند سکباج ف بمعنی سکبا با اول مکسور نام آشی است که از سرکه و بیخ پزند سگ سرکه را گویند با نیمعنی افزونست
فصل الجاء سرج ع بالفتحتین بالان کوه هندوستان فی راز و برگ بفتحتین شتر باده چیست رفتار و اسپ چیست
و تیز رفتار بفتح سین و سکون الجیم گذاشتن چار وا و رها کردن آن سماح ع بالفتح و قیل بالضم جوانمردی
بخشیدن فصل الخاء سیاناخ ف با اول مکسور نوعی از سبزی باشد که در آشها اندازند و آنرا اسپاناخ
و اسپناخ نیز گویند و بهندی پالک نامند سلخ ع بالفتح و تشدید پوست کندن سنگلاخ ف زمین سنگستان
و سنگ سخت و معدن سنگ فصل الدال سواد ع بالفتح سیاهی و شخص شهر و ده و بسیار سواد انقلاب جمعه
را گویند و میانه دل که سویدا دل بتصغیر آن سواد و سوده گویند و مال بسیار و صورتی که بخواب بینند و اقلیمی است
که وه هزار فرسنگ وسعت اوست ساعد ع بازوی مردم و بال مرغ و در اصطلاح سالکان ساعد عبارت
از محض قدرت باشد و بمعنی پستوانه نیز بنظر آمده سند ف با اول مکسور سه معنی دارد اول نام ولایتی است
از ملک هندوستان که معروفست دوم جیحون را گویند حکیم اسدی این هر دو معنی را بترتیب نظم نموده بیت
شناسنده هر یک بی همه هست بسند تا که هستی تو در گوهر خویش سند ؛ سیوم نام رود عظیم بود که در میان ملک
هند و ولایت واقعست و بنیلاب مشهور است سدید ع بالفتح استوار و درست و راست و راستی در سخن
و در تیر انداختن سدید ساختن گفته آن نیز گیاهی است خوشبو که بهندی نامند و بالفتح نیک بخت و نام عاشق
اسما هم یکی بخت و استیدن سد ع بالفتح و تشدید کوه استوار و بند آب و پرده میانه دو چیز و دیوار استوار
و نیز استوار کردن و رخنه بگذار بستن سعاد ع بالضم نام زنی معشوقه کعب و غیرها بالفتح صدر انداب سیح لیسیع
بمعنی یاری کردن و بالفتح مبالغه مسعود ع بالفتح نیک بخت شدن و مبارک شدن جمع سعد بالفتحتین منزلی از
میانه مسعود و جمع بالضم جمع اسود یعنی سیاه و در فارسی با اول مضموم و او معروف دو معنی دارد اول معروفست
دوم بمعنی شدن و سیر باقی یعنی شادمانی سد ع بالفتح و التشدید مهتر و شوهر و یکی سیر بفتح و سکون یا گرگ
و شیر درنده سپند ف با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول دانه سوختن معروف
دوم نام کوهیست حکیم فردوسی فرماید بیت بجوش تریمان میان را ببند بهر خوارزبان تا بکوه سپند ؛
سند ع محرکه الانسان التجه قاموس فصل الراء سمر ع بفتحتین افسانه و حکایت و حکایت شب و شبی که
دران ماه نباشد و بسکون میم افسانه گفتن و بیخ آهنی به چیزی زدن سوار ف بالضم و بکسر نیز رست بسخن ؛

نام پیر الهی بیت مشهور و بضم سبکساری از شادی یا از خشم و نام شهری از بلغار سکر بالضم مستی و مست
شدن و سخت خشم گرفتن و بالضم و التشدید شکر و بفتح سین و سکون کاف بستن آب رود و خانه چشم بستن
و بفتحتین مست شدن و در اصطلاح صوفیه حیرت و دهشت و وله را گویند که چون مشاهده جمال معشوق بنده
عقلش مغلوب گردد و تمیز از مابین برخیزد و از غایت بیخودی نداند که چه میگوید در این حال منصور انا الحق
گفت و بایزید سبحانی بر زبان راند و سکر همین حالت را گویند سور بااول مضموم و واو معروف سه
معنی دارد اول رنگی بود خاکستری بسیاهی مائل اسپ و شتر و خر را که مانند سمند خط سیاهی از کاکل تا دمش
کشیده باشد و آنرا اسول نیز گویند و مردمان بعضی از بلاد آنرا اشوم گویند چنانچه بطریق مثل گویند که سول نه
کلمه دو رو دوم طوی و میزبانی و جشنی باشد که در ایام عید و عروسی سازند و آن کنند و بعربی ولیمه را گویند سوم رنگ
سرخ را خوانند و از این است که هر گل و لاله و هر چیزی را بسور منسوب ساخته که سوری خوانند استاد فرماید
بیت سوری اگر نوازی بهار عاشقان کن بگذار اشک من بصحرا الله سوری * و بزبان اهل شرع
سرخ را مانند و با اول مضموم و همزه هم در عربی نیم خورده و پس خورده آب و بمعنی باقی و بقیت دیگر
در مونده کذا فی کشف اللغات سعیر بفتح آتش افروخته و سوزانیده و نام یکی است دوزخ که چهارم اند و نیز اند
چله هفت درکه سمر بفتح اول و بعربی راز و ذکر نکاح و فرج زن و نیکوترین جا [illegible] و وادی و میانه قبیله
وایه از بان سهر و [illegible] بالفتح والتشدید در کشف اللغه مرقوم ساخته و نیز قشقی که بر کف دست و پیشانی
باشد و جماع و بفتح شرف و در اصطلاح صوفیه عبارت است از چیزی که مخصوص شود آن چیز بشیئی از حق [illegible]
بجانب وی و بفتح اول ثانی زده و در فارسی [illegible] معنی دارد اول بمعنی راس [illegible] و آن [illegible] دوم
مقدم را گویند پوشیده نماند که جمع سر بمعنی راس است بسر [illegible] میکنند و جمع سر که بمعنی سردار [illegible] است
[illegible] سوم میل و خواهش بود چهارم بمعنی بالا و فوق آمده چنانچه گویند که [illegible]
اراده آن بود که بر زیر [illegible] نشسته [illegible] را گویند [illegible] بیت ز سیاهی [illegible]
اندر [illegible] تا زیر پای [illegible] سر این در سر [illegible] ششم سپید مانند شیخ نظامی گوید بیت تو
شمشیر گیری [illegible] و با اول مضموم و در فارسی هفت معنی دارد اول [illegible] باشد
که از [illegible] سازند دوم [illegible] بود [illegible] سیوم گفتگو را گویند [illegible]
که [illegible] باشد [illegible] گویند [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] ستاره بالفتح [illegible]
نیک پیوسته و پرده پوش و بکسر سین و فتح غین نام کوهی است و نیز بمعنی ستاره [illegible]
سیسنبر بکسر اول و یای معروف و فتح سین ثانی و سکون نون و فتح با سبزی باشد میان نعناع و پودینه
و [illegible] درشت نشان نماید سیسنبر [illegible] چون بازکوبند و دیگر [illegible] کنند نعناع [illegible] آید و بوی آن تیز باشد و دوا
بکار برند و چون برگ آن بر گزیدگی عقرب [illegible] مالند سود دهد و آنرا اسپید سنبل نیز خوانند و در عربی نمام و نمام الملک گویند
سفیر بالفتح [illegible] پیک [illegible] و رسول و ایلچی و صلح کار [illegible] مردم و برگی که از درخت افتاده باشد کذا فی کنز اللغات
سطر بالفتح اول و سکون طا [illegible] صف [illegible] رشته و هر چیزی [illegible] نوشته باشد [illegible] سطور جمع [illegible] سمندر [illegible]
مفتوح دو معنی دارد اول جانوریست که در میان آتش متکون شود و بعضی گفته اند [illegible] باشد و از
پوستش مردم هند [illegible] کلاه سازند و آورده اند که پوستش هرگاه چرکین شود و آنرا در میان آتش بیندازند و چرک از
آن بسوزد و پاکیزه گردد و گروهی آورده اند که بصورت مرغ [illegible] فرماید بیت [illegible] آتش [illegible]
توان یافت [illegible] دوم نام پادشاهی است [illegible] از ملک [illegible] آنجا [illegible] پیدا شود آنرا سمندر و سمندری [illegible]
و سمندول نیز خوانند سنقر [illegible] بسین [illegible] قاف [illegible] دو گونه است
سیاه و سپید که در هندوستان بواسطه بسیاری حرارت [illegible] چنانچه خاقانی راست بیت [illegible]
ایران [illegible] شده [illegible] اقلیمها یکسان شده [illegible] هندوستان شده [illegible] بیت نام
یکی از غلامان [illegible] سار [illegible] هفت معنی دارد اول سر گویند چنانچه نگونسار یعنی نگون سر است و [illegible]
مراد [illegible] سر باشد و از سنگسار مقصود [illegible] سر [illegible] سنگ [illegible] آدمی [illegible] نام
جانوریست پرنده سیاه رنگ که خالهای سپید دارد و خوش آواز بود [illegible] چنانچه خاقانی راست
بیت سار از [illegible] چرخ گشت [illegible] هندوی [illegible] زن گشت [illegible] سوم [illegible]
چنانچه [illegible] نظم نموده است بیت [illegible] سار [illegible]
[illegible] چیز [illegible] خوانند خصوصا مانند [illegible] کهسار و شاخسار [illegible] ترکیب [illegible]
چهارم بمعنی [illegible] مانند آمده [illegible] شتر را مانند ساربان و شتربان [illegible] رودکی فرماید بیت [illegible] آن
تا [illegible] دولت [illegible] صد قطار سار [illegible] ششم [illegible] آمده [illegible] گفته بیت [illegible]
از [illegible] و ساره مردم [illegible] هفتم [illegible]
و در اصطلاح صوفیه عبارتست از چیزی که حجاب شود [illegible] کون ذات الله تعالی را سر
بالفتح پنهان [illegible] و جمع [illegible] اسرار [illegible] در اصطلاح صوفیه سر [illegible] عبارتست [illegible] سالک [illegible] وقت وصول [illegible]

ستبرق با اول مکسور و ثانی مفتوح بیای موحده زده لک وکنده و غلیظ را گویند سفر ع بکسر اول [illegible] ثانی
ثانی کتاب و نامه و بفتحتین بجای [illegible] در رفتن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از توجه باب سوی حق [illegible]
اصطلاح مرادف یکدیگر سحور ع بالفتح طعام سحری و بفتحتین جمع سحر سعتر ع بفتح یکم و عین مهمله گیاهیست مثل
شبه که صوفیان بجهت ریاضت با نان خورند و قیل گیاهی که بزلف خوبان ماند و سعتری شاهدی [illegible]
که زلف خود را بیارایند و زن شوخ و بدکاره و فاحشه را که با لت [illegible] بندن دیگر فراهم آید نیز سعتری گویند
و نام مقامی خوبان خیز و داره‌ای که [illegible] پس گویند ساطور ع کارد بزرگ گوشت بر سمور ع
بفتح [illegible] نام جانوریست که از پوست او پوستین سازند بیت چه شنگرف [illegible]
سیه زاده روباه مرده [illegible] **فصل الزاء** سرسبز بمعنی حیات و تازه و عیش جوان و پادشاه و اهل دولت
ساز هفت معنی دارد اول معروف دوم سامان و استعداد بود فرخی راست بیت بدل نیک تو داد
خداوند بتو اینهمه نعمت سلطان جهان بین همه ساز سوم سلاح جنگ گویند چهارم مهمانی و ضیافت
را نامت حکیم فردوسی راست بیت بشهرش مهمانان تن باز کرد [illegible] نشستی ساز کرد پنجم [illegible] حیله و فریب
را خوانند اثیر اخسیکتی گوید بیت نرگس جادوش بنیرنگ سازد خواب سحر جادو [illegible] ششم بیت
بمعنی مثل و مانند آمده هفتم نفع باشد سوز [illegible] اسرار سوختن بود [illegible] با اول مکسور و ثانی [illegible]
مجهول بمعنی بر آوردن حکیم انوری راست بیت چون دهان شهوت [illegible] آتش [illegible]
بمعنی چیزی فرو بردن بزور سوزنی راست بیت دلی را که [illegible]
و این لغت از اضداد است سیوزدست بضم اول و ثانی لغت ترکی [illegible] بمعنی [illegible] که [illegible] باشد
میان ولایت [illegible] پادشاه و در اکثر مثنوی در عنوان [illegible] چهارم است [illegible] با اول
مکسور [illegible] بنظر در آید اما از عزیزی که ترکی [illegible] اصطلاح آن [illegible]
شد بمعنی [illegible] **فصل السین** سالوس [illegible]
و مکار **فصل الشین** سست [illegible] بمعنی احمق بود [illegible]
مستعمل است سکالش با اول مکسور [illegible] سگال است که در فصل [illegible]
[illegible] بفتحتین خط کردن در کتابت و حساب کالای [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] تمام از [illegible] وقت آتش [illegible]
[illegible] مرهم [illegible] اسب [illegible]

بفتح اول بکره قاموس **سبطان** ع بکسر گروه و قبیله و نیز نام قوم حضرت موسی صلوات الله وسلامه علی نبینا وعلیه فرزندزاده
و اسبطین بفتح طای حطی مراد حسنین اند رضی الله تعالی عنهما و بفتح داست ق و بفتحتین منسوب که جمع او نباشند یعنی فرو هشته
باشند **سخط** ع بالفتح و ضم خشم گرفتن و ناخوش شدن **فصل العین** **سماع** ع بالفتح شنیدن و قبول کردن
و بمعنی سرود نیز آمده است و رقص کردن را نیز گویند و بالفتح مع اثبات یه بسیار شنونده و جاسوس و بکسر جمع گرگ
سبع ع بفتح یکم و ضم دوم درنده و دوام بالفتح هفت و هفت یکسان دادن و دشنام دادن و غیبت کردن و بضم هفت یک

فصل الفا **سجاف** و **سجیف** ف بر وزن کتاب بالفتح آنچه بر کناره جامه دوزند بجانب درون پوشیدن
حجابه و پرده بجا ماند و بمعنی پرده نیز آمده **سیف** ع بفتح شمشیر و شمشیر زدن سیوف جمع آن و **سیف** بکسر کناره دریا

فصل القاف **سبق** ع بفتحتین گرو پیش بردن در اسپ تاختن و تیر انداختن و جز آن و سبق که پیش
استاد خوانند و آنچه گذشته باشد و بفتح اول و سکون دوم پیش گرفتن و در گذشتن **ساق** ع معروف
و کبوتر **سائق** ع نگاهبان راننده **سیاق** ع بفتح باکسی پیشی کردن و در ویدن و پیش شونده **سنا برق** ع
ای برق روشن و بطریق استعاره آه نیز مراد دارند **سفراق** ف بضم قدح بزرگ و بفتح پیاله و بمعنی می نیز
آمده و تاج ما نیز بیت رونق گرفت مجلس ساقی شراب ده چو سفراق آتش افشان یاقوت ناب ده **فصل الکاف**

سالک ع در لغت راه رو و در اصطلاح صوفیه عبارتست از سائر الی الله تعالی متوسط ما بین مرید و منتهی در سیر
سمک ع بفتحتین ماهی سموک جمع و بفتح یکم و سکون دوم سقف و مقدار بلندی و بلند گردانیدن و برداشتن و بنا
بمعنی روشنائی و بی هر ملیست **سماک** ع بکسر نام ستاره ایست و منزلی از منازل قمر بمعنی تابنده و نیز سماکان
بکسر گویند دو ستاره خوانند یکی اعزل دوم رامح **سترک** با اول مکسور و ثانی مضموم و رای زده و کاف عجمی
بمعنی بزرگ و درشت و لجوج و بی آزرم را گویند حکیم فردوسی راست بیت پذیرفته ام از خدای بزرگ که دل بر تو هرگز
ندارم سترگ **سکسک** با هر دو سین مفتوح و کاف زده و معنی دار دو اول اسپی را گویند که راه هموار داشته باشد چنانکه

رود حکیم انوری راست بیت اسپی چنانکه دانی زیر از میان نه بیرون کاهلی که بود نه سکسک راهوار و دوم نام
درختی است که چوب آنرا هیزم سازند و آتش آن از هیزمهای دیگر بیشتر ماند و آنرا تاج و تاغ نیز خوانند **فصل اللام**

سفول ع بزیر فرو رفتن **سفل** ع بکسر و ضم پستی و نشیب و زیرین و سافل بمشابه **سنبل** ع با اول
مضموم و ثانی زده خوشه گشت و نام برج ششم و گیاهی است و دوائی که تشبیه با مثل زلف محبوبان و خوشبوی
و در عطریات بکار برند و آنرا بتازی سنبل الطیب خوانند که خورش آهوان مشک ختن است **سلسل** **سلسال** ع
آب صاف و آب روان خوشگوار **سکال** ف با اول مکسور و معنی دارد اول بمعنی خصومت و دشمن باشد
حکیم سنائی راست بیت با سنائی همه عتاب مساز که با خر باتیان سکال مکن و دوم اندیشه بود و امیر خسرو راست

زبان عشق وشوق گو بیت ز عشق تا کسی شد بد وانگهی زید تا زکالی [illegible] آفت سکال است و [illegible] سکالش [illegible]
مقصد [illegible] **سلسبیل** ع بفتح نام چشمه ایست در بهشت و نیز چیزی [illegible] خوشگوار **ساحل** ع کنار
[illegible] دریا و بمعنی کناره دریا نیز آمده **سبیل** ع بفتح راه و در فارسیان بمعنی [illegible] استعمال کنند [illegible]
[illegible] آمده **سلاسل** ع بفتح زنجیرها و جمع سلسله است و بضم آب وشن خوشگوار که یکبارگی و آسانی [illegible] **سیال** [illegible]
جمع سیله معروف و بمعنی سیلاب نیز آمده **سبل** ع بفتحتین جمع سبیل یعنی راه که مرقوم شد و بفتحتین [illegible]
چشم را سوی در رفرو دیلک برآید دار چشم آب جاری شود و [illegible] و بازان [illegible] باین فا [illegible]
واشال آن کذا فی لطائف بکشف اللغات **سحر حلال** ع بیان فصیح که بمنزله سحر [illegible] باشد و نام کتابی [illegible]
بود در فن قوافی مکرر بمعانی مختلفه و معنی شعری که مصراع ثانی تمام گردد **سل** ع ناسخ [illegible] مشهور [illegible]
و لاغر کند و نیز یکی از اسلحه هندوان که آنرا سیل خوانند و بفتح امر است [illegible] و در فارسی باول مفتوح
آن باشد که چوب چند بهم بسته [illegible] بر آبها ترت [illegible] [illegible]
و کتاب صحیفه و بفتح دلو بزرگ با آب

فصل السین مع المیم

سپر غم با اول مکسور و ثانی مفتوح سبزه ریحان باشد کمال اسماعیل [illegible] بیت [illegible]
نو شنیدستی پس گوش افگند حال حدیث [illegible] آنرا شاه سپر غم [illegible]
و شاه سپرم و شاه سپر هم نیز خوانند [illegible] این گویند [illegible] ریحان [illegible]
شاه جمال الدین [illegible] بیت فالمطلب **سلم** با اول مفتوح و ثانی زده نام سپر [illegible] یا با
مکسور و لام مفتوح تخته باشد که کودکان بر آن چیزی [illegible] خوانند [illegible]
و ثانی مفتوح در عربی بمعنی نردبان [illegible] و چنانکه [illegible] باشد [illegible]
و زیش [illegible] صاحب [illegible] که [illegible] خوانند [illegible] باول [illegible] ثانی
مفتوح بمعنی نردبان گویند و باول مکسور و ثانی زده [illegible] آشتی را خوانند **سقام** [illegible]
سالم ع با لام مکسور بهم زده [illegible] بود و چیزی که میان [illegible] است [illegible]
[illegible] بمعنی سوفار و نیز سوراخ سوزن گوش و فارسیان [illegible] استعمال کنند [illegible]
[illegible] زهر دادن زهر و طعام کردن [illegible] فارسی با اول مضموم [illegible] اول [illegible]
گویند [illegible] گفته بیت [illegible] عاشق کش [illegible]
و بمعنی [illegible] چنانکه گویند [illegible] چنان [illegible]
[illegible] چنانچه [illegible] پیشانی [illegible] گویند [illegible]

و آنرا سموم نیز گویند سموم ع بفتح گرم و قیل بادی که بر وزد و هر عضوی که برسد سوخته و خشک گرداند و آدمی
و حیوان هلاک شود و قیل گرم بادیست که ذاتی الملح سلام ع بفتح نام باری تعالی و رحمت و بی عیب
و گیرنده و طاعت و کبر و هم و بکسر نام درختی است و نام آبی و گردن نهادن و سلام علیک گفتن و رستگاری یافتن سرسام ع
بکسر سوزش زبان مع خلل دماغ و نوعی از علتی که از احتراق خون و فساد دماغ شود و آن علت در سر باشد سموم ع
بفتح در هیچ مکس کردن نیز بها کردن پیچیدن گذشتن بشیخ و خواری کشیدن تکلیف نمودن سائم و سوام چرنده
سستگی تیر و دنا سپی بمعنی ترس بیت مستعمل است **فصل النون** سرچپیدن فی مشتهی و هو مرکب من الحسل
و الکل ... سکون ... آرمیدن آهستگی و جنبیدن که عبارت از عدم حرکت است و بفتح قبیله البیسنا یمین
و در اصطلاح صوفیه عبارت است از قرار دعین احدیت ذات سیران ع بیه نشینان که کنایت از عورت است
سعین ع بفتح ... پیش پشت سبحان بضم پاکی خواندن و صفتی است از صفات الله تعالی و بمعنی عجیب
کقول الشاعر سبحان من علقمة الفاخر ای عجبا منه سرائیدن ف با سین مفتوح دو معنی دارد اول نغمه پردازی
کردن باشد دوم سخن کردن حکیم فردوسی گفته بیت چو مهتر سراید سخن سخته به ز گفتار بدکام بر دخته به و آنرا
سرائیش نیز گویند سان ف هشت معنی دارد اول رسم و عادت بود دوم ... حکیم انوری این ...
معنی را نظم ... بیت ... سان ... آهنگ ... حاصل ... که چنین ... سان ... دریکا
با سید قبول تو کند چون ... آهن الماس ... خراشیدن سازند سوم ... ماننده است حکیم خاقانی راست بیت
آن ... که عیسی ... زبان ... عود ... سان ... چهارم ... سلاح باشد اسم
از آنکه در روز جنگ ... بر پوشند یا اسب و قیل بپوشانند ... گویا ... سان
زرین ... گشته ... زار ... پاره ... چنانچه ... گوشت ... سان
سان ... باشند که پاره پاره ... سازد حکیم ... بیت ... کشته
... سان ... سان ... سان ... گویند که ... کانه ...
و امثال آن ... انسان افسان نیز گویند ... سامان آمده حکیم ... بیت ...
... سپید ... سانی ... هشتم نام قبیله البیت ... نزدیک ... گران ...
قصه باشد ... زندان باز داشت ... مصدر یعنی در زندان ... بالا ...
... کتاب دیوان شعر که اعمال شیاطین ... در آن ...
... گناه ... سنگ ...
... سنگ ...

[illegible] بیت [illegible] شست [illegible]

نگه داشتن شهر [illegible] خود را چون سپندان اشکن [illegible]

و آنرا سپندین نیز گویند یعنی مجمر که در آن سپند نهند [illegible] کاف [illegible]

جمع ساکن یعنی باشندگان و بنا بالکسر [illegible] بفتح کاف [illegible]

شدن باشد چنانچه فردوسی گوید بیت [illegible]

[illegible] گشت [illegible] هوش گشت پستان [illegible]

را گویند دوم انبوهی جای چیزها باشد چنانچه گلستان [illegible]

سوم مخفف استان باشد چهارم بی صبری و طاقت [illegible]

آرام [illegible] ناصر دری [illegible]

دارد اول یکی از آلات آهنگران که آهن گرم [illegible]

خواهر که صاحب خانه [illegible] خود [illegible]

فرماید بیت [illegible] ایوان شاهی [illegible]

[illegible] آسمان [illegible] پستان [illegible]

و بن [illegible]

[illegible] سلیمان علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible] گوید بیت [illegible]

[illegible]

[illegible] که بلندی آن [illegible]

[illegible] چهارم [illegible] گویند [illegible]

[illegible] فارسی [illegible] اول [illegible]

[illegible] گویند و با اول [illegible]

فصل الها [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible] سکندر [illegible]

ضد تاب است و دوم آب عمیق را گویند از آنکه سر او بی کنار سوم چیزی نیکو و عالی را گویند چنانکه چیزی زبون
و ادنی را پایه گویند چهارم شقه عصا باشد پنجم بمعنی اصل آمده چنانچه پایه و بیخ را خوانند سوخته به پنج معنی دارد اول
معروفست دوم لته سوخته باشد که بدان آتش از آتش زنه بگیرند سوم نام یکی از گنجهای کیخسرو چنانچه بیست چهارم
بمعنی سنجیده آمده و آنرا سفته نیز گویند پنجم در ولایت روم مردم طالب علم را نامند سپری ع مهره شمار باشد
باشد سفینه بیا اول مفتوح و قیل مضموم بثانی زده و بای مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول قرنفیه را گویند دوم چیزی
چهار پهلو که سفته و قت شده را نامند اما بمعنی تشنه مستعمل نیست ساده ع چهار معنی دارد اول بمعنی بی نقش و بی ریش
و باران نچیده و خالص آمده دوم صحرا را گویند حکیم سوزنی این دو معنی نظم نموده بیت ز جاه عشق برآمد دلم بساده
چو او بنقش ساده دو خورشید چاه ساده تخم پناز مصرع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول مراد است سوم بمعنی
استاده بود چهارم نام مرغی است در مرغ دانی که از دریا بهند بیم رسد و معرب آن سادج است و آنرا بهند تیرج
گویند و در فرهنگ بمعنی صریح بی اندیشه و بیرنگ قوم و گشاده دل و بی تکلف مرقوم ساخته سالفه ع بیشینه
گردن آدمی که در بنا گوش باشد سکته ع بفتح نام علتیست که مریض را خاموش گرداند چنانکه پنداری که
مرده است و نیز آنکه در قرآن خواندن باز ماند و نیز نام حرفهای کیست میخوانند و اصطلاح شعر آنکه در وزن اندکی
توقفی باشد که بعضی جاها قلیل پندارند و صراح است آنکه کودک را بوی باز دارند و خاموش کنند سفه ع
بفتحتین بی نرمی و سبکی و بیخردی سدره بکسر درخت کنار سدرة المنتهی درختیست در هفتم آسمان سفینه ع
بفتح بیخ و کشتی سیبویه ع نام نحوی است که در علم نحو اکثر ذکر اوست سبحه ع بالضم و قیل بفتح تسبیح و نماز
و ذکر نام کتابی از تصنیفات مولانا عبد الرحمن جامی رحمة الله علیه سکره ع بالاول مضموم کاسه گلی را
گویند آنرا اسکره نیز خوانند به اسکره بزیادتی الف نیز آمده بای اول و ثانی مضموم و رای مشدده مفتوح بهای
زده نیز قوم است سلم ع بالفتح مع التشدید آنچه در پای پوشند و نیز بمعنی زنبیل سبد طعام و سبدی که
در و ماکیان گذارند و پاره سنگ بزرگ سده ع بالضم علتیست بدرد سر علتی است که آدمی را پدید آید و گرفتگی بینی
بمعنی بیماری و بالحاق ثانی مفتوح سه معنی دارد اول نام جشنی است که پارسیان در دهم ماه بهمن کنند و واضع
این جشن کیومرث است و بعضی گویند که این جشن را هوشنگ بن سیامک اختراع کرده دوم نام قریه ایست از قرای
اسپاهان سوم نام درختی است که در دار الملک شاه جهان آباد بسیار باشد و در ایران و توران بیشتر شود و بشاخه بزرگ باشد
که میوه آن بدشواری در بغل سه چهار کس آید و باقی تحقیقش از فرهنگ [illegible] بجوید سفره ع
بالضم طعام مسافر و آنکه [illegible] چنانکه [illegible] آن [illegible] و [illegible] دست [illegible]
[illegible] گذارند بفتحتین [illegible] [illegible] سپر [illegible] بیت [illegible] مصرع [illegible]

نام یکی از صنادید قریش هست سفینه ع بالفتح کشتی و نیز کتاب اشعار را سفینه گویند بدین سبب که حامل [illegible] لغات
و لآلی معانی است و دیگر به تقطیع طولانی نویسند چون در صفحه نظر کنند شکل کشتی یافته شود [illegible] هست [illegible]
کشتی داده اند سختیه ف بالضم و قیل بالفتح سنجیده ستنبه ف بالاول کسر و ثانی مفتوح [illegible] و بای [illegible]
صورتی بود که از غایت کراهت و زشتی طبع از دیدنش بیزار و هراسان باشد [illegible] است بیت
ستنبه صورتی آهرمن آثاره هزار آهرمن اندر ویش بیچاره و در بعضی فرهنگها نوشته اند [illegible] باشد که
در خواب مردمان را فرو گیرد و آن را بتازی کابوس خوانند و بمعنی ستیهنده نیز و در بعضی [illegible] هست سریه ع
بفتح یکم و کسر دوم و تشدید یای تحتانیه گروهی از لشکر که بهندی چولی خوانند و لشکر مقدار چهار صد سوار [illegible]
که حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحابه و سلم بذات مقدس در آن نباشند [illegible] اصحابه
فرستند ستوه ف بالاول و ثانی مضموم بمعنی ملول و بتنگ آمده سکیزه ف بالاول و ثانی [illegible] معروف
جستن و لگد زدن و جفتک انداختن ستور را گویند [illegible] سکیزه نیز خوانند [illegible]
که از چوبکهای خورد خانه سازند و در آن خانه روده [illegible] نام جهتی هست که بتازی [illegible]
مطلوقه [illegible] ساهره ع [illegible] زمین قیامت [illegible]

فصل الیا

ساوی ت بالفتح و بالف مقصوره [illegible] فارسی [illegible] بالاول و
ثانی مفتوح [illegible] سپی ع بالاول [illegible] و ثانی [illegible]
و یای معروف [illegible] سپی نامند [illegible] آمده [illegible]
که باشوی مرده خود بسوزد و سپی ع بالاول مفتوح بلند سامی ع بلند [illegible] نام
سری ف بالاول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول سرداری [illegible] معنی [illegible]
آمده حکیم سنائی فرماید بیت ازل [illegible] کله
سروری [illegible] سوم چیزی باشد که از آهن بسازند [illegible] جنگ [illegible] باشد و آن را
بترکی [illegible] گویند چهارم نام یکی از اولیاست که سری سقطی [illegible] ا
مقصوره [illegible] ساهری ع [illegible] نام او موسی [illegible]
گوساله پرست [illegible] منسوب به قبیله [illegible] اسرائیل [illegible]
اسرائیل را بیک [illegible] گنا [illegible] حق تعالی [illegible]
را فرمود که او را [illegible] جبرئیل را [illegible]
در گوساله که او [illegible] ساقی ع [illegible]

تا مستحقان نه یعنی والی زکات و سخن چینی و عیب گوی **سبیبی** ع بفتح دل بردن معشوق مر عاشق را
واسیر کردن شان و کردن بفتح سین و کسر یا و همزه بمعنی بد **سعتری** ف بسین مهمله مفتوح و تای ثانی زده مخفف ساختری است
بمعنی سخت روی سعتری بکسر اول و سکون ثانی روی کشادن زن و خانه رفتن **سعتری** ع آن زنان
فاحشه که آلت حیض بند شده با زن دیگر فراهم میشوند **سوفسطائی** ع منقسم بسه قسم اند عنادیه و عندیه و لاادریه
عنادیه قائل بحقائق اشیا اند میگویند عالم وهم و خیال بیش نیست کما قال المولوی بیت این همی گویند جهان
خود نیست هیچ ÷ هست سوفسطائی اندر پیچ پیچ ÷ و عندیه منکر اند به ثبوت اشیا ثابت دارند مر اعتقادات خود را و
میگویند اگر اعتقاد کنیم شئی را جوهر جوهر است و اگر اعتقاد کنیم عرض عرض است و اگر قدیم قدیم است و اگر حادث
حادث لاادریه منکر اند ثبوت را و نفی را و زعم کرده اند که شاکند و شاک بودن هم
هم شاکند الخ

باب الشین فصل الالف

شطاع بکسر شاخ کشت که از بیخ بیرون آمده باشد
و بفتح نام جزیره است در نواحی مصر **شکیبیات** باول مکسور و ثانی مکسور بصبوری و تحمل باشد **شواع** ع بکسر [illegible]
با اول مفتوح کره را گویند و آنرا بتازی اسم خوانند و شوای کری باشد و با اول مکسور سه معنی دارد اول سختی
پوست است و پا باشد بسبب کثرت کار دوم دالان خورد سوم بهم اندام کذا فی مؤید الفضلا

فصل الباء

شرب ع بضم آشامیدن خوردن آب و بکسر نصیب و بهره از آب بفتح جاهای خورد که گرد بر گرد درخت کنند تا درخت آب خورد
و در محل بمعنی دریافتن هم آمده و نیز آشامندگان این جمع شارب است و مشروب جمع الجمع است **شلیب** ع بکسر اول
و یای مجهول سه معنی دارد اول بمعنی نشیب فرود دوم دنباله تازیانه باشد سوم بمعنی مدهوش باشد و سوراخ زمین
را نیز گویند و در عربی بفتح پیر شدن سپید شدن موی و پیری و سپیدی مو و نیز بمعنی کوههای که برآن برف افتاده باشد
و کسانیکه موی های ایشان سپید باشد **شهاب** ع بکسر نام ستاره و شعله آتش که زبانه کشد و بفتح بچه سگ
و شیر بیک آب آمیخته باشد **شهب** ع بضم جمع شهاب که مرقوم گشت و در فارسی بفتح اول رنگی را گویند که مرتبه او
از گل کار سیره گشته و گل کار سیره خشک انیز خوانند در اصل شاداب بود و بکثرت استعمال شهاب شد **شباب** ع
بضم و تخفیف و تقبیل بفتح جوانی و جوان شدن و افزایش کردن کودک نام پرده سرود و بکسر سر دو دست بر داشتن
اسپ برای نشاط

فصل التا

شگفت ف با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول غار را نامند و آنرا
اشکفت نیز گویند دوم کنگره ناهموار باشد و بثانی مضموم معروف است و بثانی مکسور عجیب و چیزی غریب آمده شیخ
نظامی گوید بیت چنان گشتم از هر چه دیدم شگفت ÷ که دل راه باور شدن برگرفت ÷ **شفاعت** ع خواست
کردن گناه کسی را **شهادت** ع گواهی دادن حاضر شدن خبر درست و آگاهی و در اصطلاح سالکان
شهادت مطلقه عالم ملکوت را گویند **شناعت** ع زشت شدن زشت شمردن ملول کردن و عیب

کردن سخت کاری و درشتی **شست** با اول مفتوح وثانی زده هشت معنی دارد اول عدد بیست معروف دوم زنار باشد که گبران بر میان خود بندند سوم شست ریگستان بود و آنرا کلک نشته نیز خوانند چهارم انگشت نر باشد و آنرا بتازی ابهام خوانند و احیاناً بمعنی دام نیز آید ششم بمعنی ضرب آب که ماهی را بدان گیرند هفتم تار و پود دنار ابریشم بود که بر ساز ها بندند هشتم چارچوب مکنند زلف و امثال آنرا گویند و با اول مکسور بمعنی نیز آید **شیب** آمده **شجاعت** ع بفتح مصدر است اگر لازم باشد از باب کرم یکرم و اگر متعدی باشد از منع یمنع و لیکن بمعنی دلیری و بیدلی بغایه و بحرکات ثلثه صیغه مونث از شجاع **شجیعت** ع بضم بمعنی **شتات** ع گسسته **شکیفت** ف با اول وثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی عجب که آنرا شگفت نیز گویند دوم آرام و صبر بود و آنرا شکیب نیز خوانند **شماتت** ع شادی کردن بر غم دشمن **فصل الثا** **شمیثا** ع بکسر نام پیغمبری مشهور علیه السلام و لغت سریانی پدر را گویند و چون او عوض هابیل بود داده پدرش نام نهادند **فصل الجیم** **شخیت** با اول مکسور وثانی ضم بمعنی گستن و شتن باشد و بمعنی نیز چنانکه بدرد آید و آنرا اشکنج و شکنج نیز گویند **شکنیدن** مصدر آنست **شنج** شیر از شنج بود و شنج شنگ خوانند و با اول مکسور وثانی مفتوح پنج معنی دارد اول چین بود و شکن زلف و موی و جامه و ریسمان امثال آن باشد دوم شکنجه بود سوم نوعی از مار را گویند چهارم افضول باشد پنجم مکر و حیله را خوانند و آنرا شکن نیز گویند **شطرنج** لا بفتح اوله لغت و بالسین لغته فیه من السطارة و من التشطیر والله اعلم **فصل الحا** **شرح** ع بالفتح آشکارا کشاده کردن شرحه کردن گوشت فربه یعنی بریدن **شحیح** ع بالضم بخیلی و حریصی کردن بخیلی و حریصی **شحیح** ع باثبات بخیلی **فصل الخا** **شاخ** ف بمعنی پاره پاره **شفال** بمعنی پاره **شخ** ع با اول مفتوح سه معنی دارد اول کوه بود دوم زمین محکم را گویند که در دامن کوه باشد خصوصاً و هر چیز محکم را خوانند عموماً سوم مخفف **شاخ** و با اول مضموم بمعنی شوخ است یعنی چرک **شیخ** ع پیر و خواجه و در اصطلاح صوفیه عبارت است که از انسان کامل در علوم ثلثه که شریعت و طریقت و حقیقت باشد **شاخ** ف دو ازده معنی دارد اول شاخ درخت را نامند دوم شاخ حیوانات سوم پاره را گویند چهارم ظرفی را خوانند که بدان شراب نوشند پنجم نقشی که بر ... کشند ششم ولایت کوهستان شراب ... بوزه را شاخ کاو و بز کوهی بیمانه ... غالب آنست که ... ظرفی را بدان شراب ... سنت شاخ گویند هفتم چوبی بود دراز که بام خانه را بدان پوشند و آنرا شاخه نیز گویند و دست نیز خوانند و هشتم ... انگشتان آن دست هر چوبی ... که بعضی ... چوبی ... و یا ... نهم ... باشد دهم ... یازدهم ... و آنرا بتازی زیاد خوانند ... دوازدهم ...

نیز خوانند **فصل الدال** **شاهد** ع در لغت گواه و یکی از اسامی آن سرور است صلی الله تعالی علیه وعلی آله
واصحابه وسلم و در اصطلاح صوفیه چیزیست که حاضر میشود قلب را از اثر مشاهده و شهود و بمعنی حاضر شدن گواهان
و حاضر شدگان و در اصطلاح صوفیه شهود و رویت حقیقت بی حجاب یعنی سالکی که از مراتب کثرات و توهمات صوری
عبور نموده باشد و بمقام توحید عیانی رسیده و بدیده حق بین بحکم بی الذی یبصر به در صور جمیع موجودات مشاهده
حق نماید چون خود را همه موجودات را قایم بحق بیند لاجرم بغیرت و این بیت از پیش نظرش بر خاسته باشد
و هر چه بیند حق بیند و هر چه داند حق داند و رویت حق بحق شهود بود خاصه حضرت وجود بود **شمیار** ع بکسر اول
و یای مجهول سه معنی دارد اول چیز بسیار روشن را گویند و آنرا ستاره کثیر الشعاع خوانند حکیم سنائی فرماید
بیت فلک سادس آن تو ناهید است ٭ زهره کز نور آنجهان شیداست ٭ دوم نامی است از نامهای
نیر اعظم که نیر اعظم را بواسطه کثرت نور و روشنی و شعاع باین نام خوانند و آنرا شید نیز نامند صاحب فرهنگ
منظومه سنظم آورده بیت شید و شیداست آفتاب بدان ٭ سایبان شد شراع و شادروان ٭ سوم نام سپهر
از اسپان بوده و او را پشنک نیز گویند چون وی بغایت صاحب جمال بود پدرش شیدا ملقب ساخت
و در بعضی از فرهنگها هر قوم است که نام یکی از گردان سپهسالار نیز هست که به بهرام گور خورنگه و سدیر را ساخت
و با اول مفتوح بمعنی مکر و حیله و زرق آمده **شد** ع بفتح سخت و بخیل **شنا** جمع آن **شاره** گرینده بمعنی شند
و نیز بنظر در آمده **فصل الرا** **شرار** ع بفتح پاره آتش که بجهد **شره** بتشدید با کاسره جمیع شریر **شپرک** بفتح دال
پارسی مشدد بمعنی مرغ کلین است که در عربی آنرا خفاش بضم اول خوانند و قیل شپره و **شپیرک** بالا با دوم فارسی
مشدد و **شیرشف** در زبان یونانی بمعنی امیر المومنین امام حسن و حسین آمده رضی الله تعالی عنهما **شکور** ع بفتح
سپاس گذار و شکوری که باندک علف تابع شود و ثواب مزد دهنده بمعنی سپاس گذاری کردن آزادی
کردن و نیسندیدن و ستودن و ثواب دادن **شمر** ع با اول مفتوح انگیر را گویند و آن زمین پست باشد که در آنجا آب
باران جمع شود و نیز آنچه که بروی شمر بندند و هیچ ملائی نامند و زنجیره و شکن آب یعنی نالهای جمع رود و نام
قاتل امیر المومنین حسین رضی الله تعالی عنه و آنرا شمر نیز گویند و در عربی بفتح شتاب رفتن بود **شب** **شب پره** شب
تاریک چه شب بمعنی نیک تاریک آمده **شعر** ع بفتح موی جامه ابریشمی باریک و بکسر دانش و سخن موزون
و بعضم مردی که بر اندام او موی باشد **شاغسارف** با خامی موقوف دو معنی دارد اول جای انبوهی درختان
بسیار شاخ را گویند دوم آهنی باشد که آنرا آهن ساخته و سوراخهای کوچک کرده باشند و سیم کشان سیم
را از میان آن برکشند و آنرا **شغشار** و **شفشاهنگ** و **شفشاهنج** نیز گویند **شمر** ع با اول مکسور و ثانی زده نام قاتل امام حسین
رضی الله تعالی عنه و آنرا شمر نیز گویند و بزبان عربی بدست را خوانند و آنرا وجب نیز گویند و با اول و ثانی مفتوح

شهابا آتشی به پیشه شده فهرادا بیشتر شبانه است که بسته شده باشد و مهره نرد و از ان شوان گذشت
درباب سته نیز خوانند و آنرا اشتشنه هم گویند **شیف** بالفتح مشهور **شکر** و نعت آن فعلیست که دال
به تعریف منعم باشد از جهت بودن آن منعم منعم یا به جهت آیا شاکر تعریف زبان با جوارح و در اصطلاح صرف به صرف کرد در تمام
آنچه انعام کرده است حق سبحانه تعالی از سمع و بصر و غیر آنها این نعم که بسوی چیزی که خلق کرده شده و انعام کرده
شده است این نعم بالاتر از ایام آن چیز مثل باصره بجهت مشاهده صنایع حق و سامعه بجهت شنیدن آیات قرآن
و تلبیسه بجهت ذکر و مانند آن قیاس **شبگیر** بالفتح و فتح نیز دارد اول شب باشد و بعضی گویند حکیم اطراف ما بیت
هست مردم را شب شبگیر بوی و بیت بوی را شب ان مدام بوی را شبگیر و در زمین بزرگ را وقت
شب را شبگیر گویند و اکثر شعرای متاخرین بمعنی نظم نموده اند و هم نام شخصی است که در وقت ... او را
کند و در تنجیری بمعنی تاخت و راه بندی ... ساخته **شناطر** ... شطرنج ... شوخ
بی باک و آنکه بیچ آورده باشد اهل خود را در هر کار **شناقه** با اول ... با اول شنا ...
را گویند و هم بمعنی شوخ و نحس نامبارک بود و هم بمعنی ننگ و عار آمده ... **شب شب**
بالفتح نام شهری مشهور که جامه شستری بوی منسوب است و قیل بضم ... نیز خوانند شب یا ... کلاه
با اول و ضم میم ثانی ... آن را گویند که بجهت زراعت شگافته باشند ... اهست ... بوی
و بالفتح است که چند ... که در سر گین شد کار مختاری در رفاقت فلک ... است ... کو خود نا جای
... که خود کند شد یا ... **شیر** معروف بمعنی نیم سیت آمده **شعار** با الکسر بالفتح جامه که متصل تن باشد ...
والله اعلم **فصل الرای** **شکریز** معروف و گرد پیشادی و کلام شیرین و بمعنی نثار ... **شب بیز** ...
دارد اول نام اسپ خسرو پرویز باشد گویند که رنگ آن اسپ ... بوده ... طبری مسطور است که این اسپ
جهان چهار بدست بلند تر بود و از روم ... افتاده بود و چون آن اسپ سیاه رنگ بود بطریق ... شبدیز
... شب سبید ... قلب ... رنگ ... است ... آن اسپ سیاه بود ... شبدیز
گفتند و هم لحنی بود از موسیقی از مصنفات باربد **شهباز** جانوریست شکاری که ... با کلان تر باشد
ولیکن آن گیرائی که باز دارد ندارد ... **شهناز** ... عروس ... **فصل السین** **شموس** بفتحتین ...
شمس ... **شق** با الفتح ... **فصل الشین** **شپش** ... عبارت از مشقت نفسهاست ... شکار ...
یک شهر **شوریش** ... فتنه ... شوریش ... با اول ... دارد ... اول ...
... گویند که در جامه مردم از چرک ... باشد ... که اکثر ... **فصل الصاد** ...
و هوای ... گرم ... و ... و ... پشه ها ... گند ... و ...

شیشه پسوس تیر خوانند شستم بالضم معروف که بتازی ربیه خوانند و نیز کنایت از پستان است فصل الطاء
شرط ع بالفتح نشان پیمان و بچیزی وابستن قبول یا فعل خود در او آنچه با وی وابسته باشد از قول و یا فعل و کنار جوی
خورد و بالضم تکیه و بفتح و و به تشدید است بمعنی عهد و ایمان قبیل بالضم یا د موافق و علامت و نشانی شطط ع بالفتح
گرانه رود و جوی فصل العین شعشع ع روشنائی و آمیختن شراب با آب شیاع ع فاش و آشکارا
شیاع ع تابش و آشکارا و بانگ مزمار شارع ع راه عام و بمعنی صاحب شرع شوارع جمع شیع
بکسر یکم و فتح دوم سه ی فصل الفاء شگرف باول مکسور و ثانی مفتوح و رای مهمله بزرگ و نیکو محتشم و قوی
و دلیر و مستطیر و زیبا و باشکوه را گویند شیخ نظامی راست قدس سره بیت با دهر نکوئی بکن ای نیکمرد که دهر بجای
من تو بد نکرد چه بسی کرد و شگرف بسی تا کند انتقام کسی شغاف ع بالفتح شین و غین معجمه پرده دل
و بیماری زیر پهلو که از جانب راست و هو غلاف القلب شعاف ع بکسر یا عین مهمله سرهای کوهها فصل القاف
شق ع بالفتح و التشدید شکاف چیزی و شکافتن و دریدن و جدا کردن بعضی کرده از بعض خشم و کشوده نهادن
مرده و دشوار شدن کار و رنج کشیدن و بمعنی صبح هم آمده است و بکسر سختی و دشواری و رنج و نیمه چیزی و کرانه کوه
و برادر و دست و نام کاهنی است و نام قلعه ایست از قلعهای و بضم ناحیه و زمین شقیق ع نصف چیزی و برادر
و در شرح نصاب ز شق بمعنی شکافتن است گویا و برادر بود که بدو شق شده اند و نام بزرگی که او را شقیق بلخی
گویند شفق ع بالتحریک سرخی افق شدن طرف که بجانب راست است و بکسر کنج دهن شهیق ع بالفتح بانگ خر و دم
بر کشیدن و بلند شدن شقاق ع بکسر خلاف و گمراهی و مخالفت کردن و دشمن و بضم علتی است که در پای چارپا
پیدا شود شائق ع صاحب شوق شقائق ع لاله کوهی و او را شقائق نعمان نیز گویند و نیز گلها را
ابریشم سرخ سازند و شکوفها و نیکها که میان کوه باشند فصل الکاف شک ع بفتح گمان یقین و لتکیدن
ستور و بر خسپیدن و در اصطلاح مساوات ادراک حکم میان وقوع و لا وقوع شرک ع بفتحتین دام و راهها
بزرگ و میانه راهها و بکسر اول سپاردن و دوم کافر شدن با انباز کردن خدا تعالی و شریکی و انبازی شنگ
باول مفتوح است معنی دارد اول شوخ و ظریف و رعنا بود دوم دزد و راهزن را گویند سوم خرطوم فیل را
نامند و باول مضموم نام درختی است خوش و بفتح که تنه اش سپید و راست و املس باشد و سر آن چتر زند و
پیش او درگمان نگار بینند باول مکسور معانی دارد اول آنچه بمعنی عام است که از پا قلاگو چکتر باشد دوم انبیای آن علاف
طولانی شکوفه گردد دوم قسمی از خیار باشد و دار حجم بود و آنرا در شیراز گلوند خوانند سوم گیاهی باشد که آنرا
باسرکه و شوربش سازند بعد عراق علی الخصوص در صفهان آنرا اشتک گویند چهارم نام ماهی است ایضا
ستن فرهنگ گذاقی فرهنگ جهانگیری شش از انگشت زنخ خالص گویند شیشفت بکسر اول و یای معروف دوقی

دارد اول گوسپند یکساله را گویند مولوی معنوی راست بیت ای منت آوره دمنت می برم زانکه من
شیره تو ئی شیشاک من شد دوم رباب چهار تاره بود شسکوک گدائی را گویند که شبها بپشت باخیمی که در میان
محله واقع باشد بیاید و آواز بلند نام مردم محله را دعا کند تا با و صدقه بدهند شیخ سعدی فرماید بیت تهی چو
دروشان گندم نمای جو فروش بهر جان گرد شسکوک خرمن گدای و آنرا شسکوک و شسکو نیز گویند و در تحفه می گفت تحقیقی آنچه هم
ساخته بمعنی دام و انجیست یکباشد **فصل اللام** شیل بات اول مفتوح و ثانی زده دست و پای را نامشد
که از کار افتاده باشد و با اول مضموم چیزی سست و نرم را گویند و در فارسی با اول و ثانی زده دو معنی دارد
اول پوست رنگین نازکی را گویند که در میان درز کفش بدوزند و زین اسپان امثال آن نهاده بدوزند بجهت
خوشنمائی و زینتی دوم ران آدمی را گویند خصوصا و در سائر حیوانات را خوانند عموما و با اول مکسور دو معنی
دارد اول نیزه کوچکی را گویند که آنرا گاهی بدست و گاهی بر سر نیزه ساخته و انداختند … یک
بجانب خصم بیندازند و آنرا ولینگ نیز خوانند دوم میوه باشد گرد مانند سیب و طعم آن فی الجمله بتری یا تلخی داشته
باشد و آنرا ابل نیز گویند و بزبان هندی بیل نامند شیشه دل بفتح بزدل و نامرد بود **شکال** بات با اول مکسور
و کاف تازی دو معنی دارد اول ریسمانی بود که بر دست و پای اسپان و شتران بجهت سلامت ببندند و آنرا
شکیل و شکال نیز گویند کمال اسماعیل فرموده بیت شکال پای ستوران شده منزه چنانکه …
ستانکه شود دوم مکر و حیله بود و آنرا اشکل و اشکیل نیز خوانند و بالفتح و ثانی … بسیار شکل گشته و …
و در ساز **شمول** … تحقیقی جمع … فرا گرفتن چیزی را … الی …
بوی او مست شوند و در فارسی با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی عام را گویند … بیت
بیت زبان شد بثنا گفتن … کارهای جهان شد مشغول **شمال** بالفتح باد دست چپ … دست
چپ خلق … اصطلاح واین بدان اعتبار است که ساکن مغرب و مشرق … باشد … الاشیات
کهیطرف راست کره مغرب باشد و باد دست راست را هم گویند **شنبل** بات با اول مفتوح و ثانی مضموم
شنبیل با اول مفتوح و ثانی مکسور شقل با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی فریاد و بانگ … آمده … بمعنی …
گزیدن جانور بود گوشت و چیزی را با ناخن کندن … **فصل المیم** شام … کاف …
و نام … فریدن بوده **شم** بالفتح … پیچیده … شیم … آن … **شکم** … با اول …
چهار معنی دارد اول بمعنی دوم واشفته و پریشان … هوش باشد … بمعنی … آشفته … پریشان
گشته بود و شمیدن بمعنی رسیدن و آشفته گشتن … ناخن … شیشه …
باشد و سوم نام پهلوانیست چهارم مخفف شیوم بود و با اول … معنی دارد اول پای … بود

که از چرم دوزند و پا ابتر کی چارق گویند دوم بمعنی نفرت و دوری آمده و در عربی بفتح پوسیدن چوبی را بهند پشیانی

فصل النون شمن ع بفتحتین بت پرست و قیل بت شمیان بفتح نام درختی معروف و نام جنگلی است از چین و کشمیر نام شهریست شنین ع بوزن زمین بفتح عیب گدائی و درشتی و پراگنده و شناک و قیل درخت بسیار بلند و قرو دار

شادروان ف با اول مضموم چهار معنی دارد اول پرده بزرگی باشد مانند شامیانه و سراپرده که در پیش خانه و ایوان کشند دوم فرشی باشد بس بزرگ و منقش و بهمین معنی هم نزدیک بمعنی نخست است سوم نام نوائی است از مصنفات باربد مطرب که آنرا شادروان مروارید نیز گویند چهارم هر کنگره ای عمارات عالی را مانند کنگره قلعه و قصر ملوک **شخوان** و **شخون** ف مشهور است **شمیدن** ف بفتح بهم شدن و پریشان شدن رمیدن و تو بیدن و بیم زده شدن **شحن** ع بفتحتین اندوه و حاجت و اندوهگین کردن و منع کردن **شجون** جمع آن بفتح یکم و سکون دوم راه رودخانه و در صراح است باز داشتن حاجت وکسی را از کار در راه و وادی بسیار درخت **شحن** ع بفتح دیجای حطبی ریدن و کشتی پر بودن و برآمدن و بزرگ شدن آهوان یا در **شحون** ف خوید و بزرگ شدن **شخولیدن** ف با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ریش کردن ناخن بناخن کندن ... جمال الدین عبد الرزاق گوید بیت چو خاریشتی گشتم زتیر باریش که عوی برتن صبرم زنرخم آن شنخود **شیون** ع مشهور است و در اصطلاح صوفیه عبارتست از اعتبار نقش اعیان ثابته و حقایق ذات احدیت چنانچه شجره در نواشتان شانه زنبور عسل است که در آن عسل باشد و آنرا شانه و کواره نیز خوانند و در بعضی فرهنگها بمعنی جامه ای که در دیار هند بسیار رسد مرقوم است و در عرفی چهار معنی دارد اول کار و کار کردن بود دوم بمعنی حال باشد سوم مرتبه را گویند چهارم پاک فکر داشتن بود از چیزی بمعنی حق نیز بنظر در آمده و شمن انیز گویند

فصل الها شره ع بفتح اول بمعنی پاره است **شیروف** با اول مکسور نوعی از بوزه بود که بنگ و داخل نباشد و بمعنی شراب نیز آمده شمه ع بفتح و تشدید بوی و بمعنی اندکی و بکسر یکم و فتح دوم چنه یکه پیشه و حشرات باشد بهندی ملائی نامند **شحنه** ع بفتحتین کدخدای نگاهبان شهر فارسیان بسکون استعمال کنند و در صراح بکسر شین مرقوم ساخته **شبهه** ع بالضم پوشیدگی و بالضم یکم و فتح دوم پوشیدگیها و او جمع شبهت است و در فارسی بفتحتین مهره سیاه یمانی و گویند سنگیست درخشان سبک وزن و قیل مهره سیاه باریک که بهندی پوت خوانند و در فرهنگی بنظر در آمده که در زمین یمن کوهیست که از سر آن کوه آب بدو طرف می افتد و پیش از آنکه بزمین رسد منجمد میگردد و شبه حاصل می شود و آن دو گونه است سیاه و سپید **شکوفه** با اول مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم قی و استفراغ بود **شانه** ف سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی شانست که خانه زنبور عسل است و سابق نیز مذکور شد سوم جست و خیز اسپ باشد بفتح اول بمعنی شاه متداولست بالضم اول کلمه نسبت

که در دل نفرت و کراهیت گویند شره بفتحتین حریص شدن و حرص و در صراح است بفتح یکم و اسکون دوم حریص شدن گیاهی
که بهندش تلسی نامند و در چل لغات بکسر نشاط و تیزی زبانی و حرص **شکوه** بمعنی عظمت و هیبت و ترس آمده
شبیکه و شبا بع لغت اول بفتح و لغت ثانی بفتحتین دام **شرفه** با اول مفتوح و بعضی با اول که سر گوینده نیز
گفته اند هر آواز را گویند عموماً و آواز پای را گویند خصوصاً مولوی معنوی فرماید بیت کاروان شکارید هیبت
پسترفه و بانگ و دامی آید چه حکیم سوزنی گوید بیت از شرفه جیا جل شاهین معمل و غناحی ظلم گشت پس
قاف در نهان شود و با اول مضموم در عربی کنگره را گویند اعم از آنکه کنگره قلعه یا دیوار یا بام خانه باشد **شلیف**
با اول و ثانی مفتوح مخفف کشتن قاتل بود در عوض مقتول آنرا بتازی قصاص خوانند و بثانی مشدد سه معنی
دارد اول بت را نامند دوم بت پرست باشد سوم تنگ یار را گویند و با اول مضموم و ثانی مخفف نوعی از
طعام معروفست و بثانی مشدد سه معنی دارد اول فوج زنان باشد دوم سگین و جای خاشاک پلید بها
بود که در کوچها باشد سوم لته را گویند که زنان در زمان حیض در فرج نهند و در عربی دو معنی دارد اول نیست
باشد دوم کار دور را خوانند **شاه** چهار معنی دارد اول اصل و خداوند باشد چون پادشاه نسبت
بسائر مردمان اصل و خداوند بود او را شاه خوانند دوم داماد را گویند سوم گشت داول شاه شطرنج بود
چهارم هر چیزی که آن در بزرگی و خوبی بحسب صورت یا معنی از امثال خود ممتاز باشد اطلاق کنند مانند
شاه تور و شاه سوار و امثال آن **فصل الیاء** **شقی** ع مشهور **شاکی** ع گله کننده و نالنده و تمام سلاح
پوشنده **شافی** بهشت بهشتی و سه معنی دارد اول بمعنی پادشاهی دوم داماد را گویند و آنرا شاهی نیز
خوانند چنانچه شاه و شاه داماد را نامند سوم هر چیزی شیرین را خوانند عموماً و استاد و فغفور نظم نموده بیت
تا تلخی نبود شهد شهی هیچ فرنگ تا بجوشی نبود بهر سقوطی چه شکر و حلوائی را گویند که از نشاسته و تخم مرغ
بپزند خصوصاً چنانچه بمعنی خوان آن نیز بنظر در آمده **شعری** ع بکسر اول و الف مقصوره که در پارسی با الف نیز باشد
و بالظاهر شود ستاره ایست که آنرا شاهنگ نیز گویند و در صراح نام ستاره بزرگ است که بعد جوزا بر آید
و آنرا کاروان سحاره هم گویند بمعنی طوالف و در جاهلیت آنرا می پرستیدند قوله تعالی و انه هو رب الشعری
باب الصاد فصل الالف **صفرا** ع بفتح زردی و یکی از اخلاط اربعه یعنی آمیزه عاشق است که آدمی را
باشد که از آن خلل در دماغ پیدا شود و بمعنی گرمی و حرارت و غصه هم آمده و گمان چوبین نام گیاهی **صبا** ع
بادی که از مشرق آید و در تذکرهٔ شیخ واحدی مذکور است که صبا از زیر عرش می آید بوقت صبح می وزد و گلها را
از تاثیر او شگفته و عاشقان را خوشحال شده از باد سحر گویند و در اصطلاح عبد الرزاق کاشی صبا او صبا با انفاس
رحمانیه است که از جهت مشرق روحانیان آید و در اصطلاح صوفیه بمعنی خطاب نیز مذکور ...

و استعمال آن بمعنی کسی باشد که صادر شود از شخصی چیزی که موافق شرع و عقل است و دیگر بجای خود ذکر یافت مقابل
آنست صبا بالفتح والقصر میل کردن دل بسوی چیزی و کودکی کردن و با کودکان بازی کردن بالکسر والقصر کودکی و بازی
و عاشقی صداع بالفتح بر سرش نمود پژمرده آوازی که در کوه و بلندی و چاه و امثال آن پیچید و بالفتح و المد زنگار گرفتن
و سیاه و سنج شدن بالضم الصداء والمد قبیله ایست از یمن و در اصطلاح صوفیه صدا اندک پوششی را از ظلمت هیئت
نفس بر چهره دل باشد و محجوب گرداند دل را از قبول حقایق و تجلیات انوار صلا ع بالفتح افروختن آتش برای
دفع از سرما و از سرما و آوازی که برای استحضار طعام کنند و بکسر بریان صفوراء بالفتح نام دختر شعیب
پیغمبر علیه السلام که در حباله موسی علیه السلام بود **فصل الباء** صب ع بالفتح بریزانیدن و آرزومند شدن تخلیق
و نیز عاشق و مشتاق و بالضم باران سیاه صعب ع بالفتح دشوار و ترسناک تند یعنی آنکه رام نباشد
صلب ع بالضم درشت و سخت و استخوان پشت و زمین درشت و بزرگی و درازی و ناقه پیر و بالفتح چیزی سخت
و پرده از پرده‌های چشم و بفتحتین بر دار کردن صلاح جمع صالح ع راست و درست و رسیده و فرود آینده
فصل التاء صورت ع در لغت پیکر و در اصطلاح صوفیه صورت حق عبارت از ذات مقدس محمدیست
بواسطه متحقق بودن ذات نبوی بحقیقت احدیت و واحدیت را و صورت الهی عبارتست از انسان
کامل بواسطه محقق بودن او بحقائق اسماء الهیه صنعت و صناعت ع بالفتح کار و پیشه و آنچه در کلام از
عالم تسجیع و تجنیس و جز آن واقع شود و صناعات جمع صلابت ع بالفتح درشتی و سختی صلاة بکسر جمع صله یعنی
عطا و بخشش و پیوند صامت ع خاموش و زر و سیم و مال صامت چنانکه حیوان و جماد و زر و نقره و شتر
و گوسپند و زر و سیم مضروب صفوت ع بالفتح والضم والکسر برگزیدگی و خالص و صاف شدن صبغت ع بکسر
رنگ کردن و آفریدن و دین و رنگ صبغة الله رنگ خدا و مراد از دین دین خداست یهود هر کسی را در رنگ
زردی اندا ختند میگفتند که حالا یهودی پاک شده حق تعالی به پیغمبر علیه الصلوة حکم فرموده که ایمان بر دین
خدا صبغة الله است نه این رنگ که یهود میکنند کذا فی تفسیر المدارک و در حل لغات بکسر یعنی دین الله است
چه ترسایان فرزند خود را اگفتندی که صبغنا بالنصرانیة یعنی رنگ کردیم او را بدین نصرانیه حق تعالی
خطاب بمسلمانان کرد که بگوئید که رنگ کرده ایم او را بدین خدا **فصل الجیم** صهریج بکسر آبگیر یعنی آواز
آب حوض که در او آب جمع شود صهاریج جمع آن **فصل الحاء** صبوح بالفتح شراب صبح و بالضم وقت صباح ع
بکسر بانگ کردن و بانگ صبیح ع بالفتح خوب روی و سپید پوست چند ملیح صرح ع بالفتح کوشک و هر بنای بلند
باشد و نیز خالص چیزی و بفتحتین کهنه از چیزی و پیدا و ظاهر چیزی صحیح بالکسر درست و تندرست
فصل الدال صماد ع ... صید ع ... بفتح بانگ کننده و نیز چیزی که صمود ع بفتحتین بالای

رفتن و بفتح یکم و ضم دوم عذاب و مشقت سخت چشیدا و بنیه بفتح جمع مهتران مختصه یا چنه مضمومه بکسر مهتر و شجاع را گویند

فصل الحاء صفیر بفتح بانگ کردن و آوازی که برای طلب مرغان کنند و آواز مطلق نیز صور بضم یکم فتح دوم و نیز بکسر اول صور تها صعر بفتح یکم و سکون دوم میل کردن و پاره کردن و جدا کردن و بضم سنایکا و نائی که در روز حشر زنند صفر بکسر یکم تهی و بضم دوم کالای که بتبت بیخ کالائیست و وزن آن و او مفرد و جمع آمده است

وقیل بکسر خیار خالی و علامت بیخ حمل است و نیز بمعنی حمل آید بفتحتین ماهی از ماههای عربی بمعنی اندک نیز آمده صدر بفتح سینه و پیشگاه و ابتدا و صاحب منصب معروف و دل و باز گشتن از جای و بدر آمدن از جای

صدور بضم جمع آن صرصر بفتح باد تند صرصر بفتحتین جرخ و آن جانوریست معروف و شیر سرش و دوشاب گرم تافتن آفتاب صبر بفتح یکم و سکون دوم شکیبائی کردن و زندان کردن باز داشتن و بازداشتن و بیابانی کردن و بفتح یکم و کسر دوم دار ویست تلخ که ایلوه خوانندش و بدین معنی بکسر اول نیز آمده بضم یکم و سکون دوم زمین سنگستان و ابر سپید صابر شکیبا و آنکه خود را نگهدارد و شتاب نکند صبور

بفتح مبالغه فصل العین صنع بضم کاری کردن و نیکوئی کردن آفریدن کار و بفتح نیکو پروردن استخوان صرع بفتح یکم و سکون دوم گونه هر چیزی و دو شتر که بیکدیگر مختلف کردند که یکی بیاید و یکی برود و لرزش بیماری که بیهوشی آورد و کف در دهن پیدا شود و دانا افتن و نوع صمیح بشام و جمع آن و بکسر مانند صداع بضم درد سر و صدع بمعنی شکافتن و بدو نیم کردن نگاه سپید و بریدن و آشکارا کردن چیزی و فرمان بردن

و سکه و گیاه و بیکدیگر دانیدن صفع بفتح و سکون با سیلی زدن و سیلی صنیع بفتح کار داسب نیکو پرورده را هم گویند فصل الغین صبغ بفتح رنگ کردن جامه و بکسر رنگ تا خورش صباغ بفتح و تشدید رنگرز و بکسر و تخفیف نا خورشها فصل الفاء صرف بفتح گردانیدن خرج کردن حیله کردن توبه

کردن نام علمی است معروف و افزونی درم بر درم و نیکوئی قیمت و بمعنی فضل و ادب عقل و حیله و قوت و حادثه زمانه و گردش زمانه صروف جمع آن تا بمعنی چیزی و خالص چیزی و شراب خالص و سرخی که در آن نعل بدان رنگ کنند و نیز بمعنی بجل بشریح کذا فی المؤید الفضلا صف بفتح و تشدید رسته چیزی و نمازگاه و گوشت قدیم کردن بصف کشیدن شتر ... یاد کردن گوشت و درجه بدرجه شدن کردن

درجه بدرجه داشتن و بکسر چه صیف بفتح تابستان باران تابستانی خطا شدن صحف بضم نامها و مکتوبها صحائف مثله صحاف بکسر اول کاسهای پهن بزرگ صحائف جمع صواف کاروان اسپان شتران که بر پای استند و بر یکباره سم چهارم تکیه کنند و قیل شتران که بر پای از نیابت باشند و صف کشند فصل القاف صدیق بالکسر و التشدید بسیار راست و تصدیق کسی بکند و گفتار

خود را اکبر دار راست کرده اند چنانچه مهتر یونس علی نبینا و علیه السلام و امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله تعالی
عنه و بفتح و تخفیف دوستان و دوست ها و مفرد و جمع آمده صادق جمع آن صدوق بضم صاد مهمله والله اعلم
فصل اللام صندل بفتح معروف و شتر بزرگ سر صف النعال ع صف آخرین که درویشان و اهل
کفش نشینند گناهگار را و صف آخرین اهل سیاست ایستانند بر یک پای بایستانند و گوشت او را پست
او گیرند [illegible] صهیل ع بفتح بانگ اسپ آواز [illegible] بانگ [illegible] شیهه
و بانگ [illegible] صهال فاعل آن صیقال ع [illegible] آنکه آهن را روشن کند و شمشیر [illegible] فصل المیم
صنم ع بفتحتین بت خواه از چوب باشد خواه از سنگ خواه از مس خواه از نقره و زر صمصام ع بالفتح شمشیر
تیز [illegible] صارم ع بفتح اول و کسر سوم تیغ برنده [illegible] صوم
ع بالفتح روزه داشتن و ایستادن آفتاب بروز نصف و سرگین شتر مرغ و روزه داران [illegible] نصاری و
نام درختی است و نگاه داشتن خود را از چیزی فصل النون صلاح الدین ع نام بزرگیست از خلفاء حضرت مولوی
که صلاح الدین زرکوب شهرت دارد که احوال او در مناقب العارفین شمس الدین محمد افلاکی بتفصیل مسطور است
که از جمله مریدان سید برهان بوده مولوی جامی هم در نفحات احوال این بزرگ بطریق اجمال نوشته اند صولجان
ع بالفتح چوگان صاحب قران ع بکسر قاف آنکه ولادت و یا سقوط نطفه او در وقت قران عظیم باشد و مصطلح
اهل تنجیم آنکه در سال ولادت او زحل و مشتری را قران بوده باشد و این قران بعد از [illegible] سال باشد و قران
پادشاه سعادت مند بود و در سال با ظفر باشد صحن ع معروف یعنی کشادگی سرا و میان بیابان و زمین هموار
و قدح بزرگ و صلح کردن میان قوم و طشت از هر چه باشد صدن ع بالفتح و صدان [illegible] نگاه داشتن [illegible] طرف
سم ایستادن اسپ [illegible] فصل الواو صحو ع بفتح هشیار شدن هشیاری [illegible]
سر باز و واشدن ابر [illegible] فصل الهاء صخره ع بفتح سنگی است در بیت المقدس صخره [illegible]
و سنگ بزرگ [illegible] از سنگستان صرفه ع بفتح حیله کردن حیله و مکر و افزونی و نام
[illegible] و منزلی از منازل قمر [illegible] صفه ع بضم [illegible] و جای بلند [illegible]
و بکسر [illegible] صله ع بالکسر [illegible] پیوستن هدیه دادن مزد و پیوند و خویشی و عطا بتخفیف نیز آمده
صعوه ع بالفتح نام مرغیست که در فارسی سرخچه نامند و هندش [illegible] خوانند صبغة الله ع شرح این در [illegible] لغت
صبغت در فصل تا از این باب مرقوم شد صومعه ع بالفتح خانقاه و خانه نصاری که سر آن بلند باشد و باریک صیحه
صیحه ع بالفتح آواز و فغان عذاب صعقه ع بالفتح بیهوش شدن صاعقه آواز [illegible] که از رعد [illegible] آتش [illegible]
و عذاب الیم میگویند صدمه ع بالفتح زدن [illegible] و یکبار بهم [illegible] والله اعلم بالصواب فصل الیاء

صوفی ع پشمینه پوش و در اصطلاح سالکان صوفی کسی را گویند که نگاه دارد دل را از ما سوی الله صفی ع خطره نفسانی
و شیطانی را دخل در سراپرده دل نه بود و الهم در عبادت و به پاشت در حد جاده شریعت مستقیم باشد صفی ع بالفتح
دوست و یگانه و برگزیده صبی ع بالفتح یکم و کسر دوم کودک خرد و بکسر با الف مقصور و میل کردن بچیزی و کودکی
کردن و با کودکان بازی کردن صیبی مردمک چشم و کناره شمشیر [illegible] صابون سلطانی در اصطلاح
تونی را گویند صیرفی ع بالفتح صراف و مرد حیله گر و کار ها و الله اعلم بالصواب باب الضاد فصل الالف
ضیا ع روشنی و در اصطلاح صوفیه عبارتست از رویت اشیا بعین حق فصل الباء ضراب ع بکسر جماع کردن
اشتر نر و با کسی شمشیر زدن ضرب بفتح اول و رای مهمله مشدد و رسم زن و زدن ضریب ع بالفتح [illegible]
و شکوفه خرما و در وی که بر لب پیدا میشود و آن درد خون بر لب می آید و دری است که بر گرد و شعم شتر پیدا میشود
ضرب ع بالفتح زدن و ریختن و باز داشتن و آشکار کردن و رسیدن و گونه و یاران و سبک و طریق و دست کسی از
مال وی و غروب بستن و مهر کم گوشت و سهم مانند گوشت پستان و شمشیر و کشتی کردن اشتر و بستن رگ و ریش
جراحت رگ و ریش و آرزو و ریسمان گلاوه کردن و نیم شب آمدن و صفت کردن و در طلبیدن [illegible] سپید
و گویند سبز و غلیظ [illegible] فصل التاء ضجرت ع بالفتح تنگ دل شدن و بی آرامی از غم و دل تنگی نمودن
ضراعت ع بالفتح زاری کردن و خوار شدن و زاری ضغثت ع بکسر اول و نون مفتوح مشدد بمعنی بخیل
فصل الدال ضد ع بکسر دشمنی و مخالفت و مانند و همتا و [illegible] فصل الراء ضریر ع بالفتح نابینا و کنار
رود خانه و نفس و شکیبائی و باقی زندگانی و مرد لاغر و باقی تن چون ضعیف و لاغر بود ضمیر ع بالفتح اندرون و آنچه
هر چیزی پوشیده و آنچه در دل گیرند ضمائر جمع آن ضرر ع بالفتح اول و رای مشدد زیان چون مقابل نفع [illegible]
گرد و گزند رسانیدن و بضم سختی و لاغری و بددلی و [illegible] خواستن [illegible] ضجیج ع بسیار آواز
کردن و تشنه و طپیدن دل از غم و تنگ دل شدن ضائر ع هلاک کننده و گزند رساننده ضرار ع بکسر [illegible]
یکدیگر را ضیر ع بفتح اول گزند و گزند رسانیدن فصل السین ضرس ع بکسر دندان و سخت شدن زمانه
فصل الطاء انضباط ع بفتح نگاه داشتن چیزی را بهوش و آگاهی نمودن [illegible] دست و کاری
کردن ضغطار ع بکسر اول و نون مفتوح مشدد تهمت نهادن فصل العین ضرع ع بضمتین پستان گاو و گوسفند
و زاری کردن و ضعیف و لاغر و زاری کننده و گیاهی است و [illegible] ضلع ع بالفتح استخوان سینه و پهلو [illegible]
[illegible] فصل الفاء ضیافت ع بالفتح مهمان شدن مهمان و میل کردن [illegible] بعضی
مهمانان و مهمانی کردن و بکسر کناره رود خانه و پهلوی چیزی ضعف ع بالفتح و ضم سست شدن و سستی
و ناتوانی و بیماری و ضد قوت در عقل و بضم ضد قوت در تن ضعاف ع بکسر جمع ضعیف ضعفا جمع ضعیف نیز

فصل القاف ضاق ع فعل ماضی است از ضیق قول ع لیست که فلان ضاق بالامر ذرعا فلیله الملتمس مع کاری
سخت شده باشد زیاده بر طاقت شود و در ع اینجا بمعنی طاقت است فصل الکاف ضنک ع بفتح تنگ کما قال الله
تعالی معیشة ضنکا فصل اللام ضال ع بتشدید گمراه و بتخفیف سدره دشتی و درختی که از چوب آن کمان سازند
و الاوشتران خوردن تمن ضلال گمراه شدن و هلاک شدن ع گمراه و گمراهی و بمعنی محبت و عشق نیز آمده فصل المیم
ضمر ع بفتح اول و سکون دوم سهر شدن و بفتحتین سهر فصل النون ضمن ع بکسر اول و سکون میم اندرون
و بفتح اول و کسر میم آنکه بیکار باشد بمرض و بفتحتین افگار شدن و مبتلا شدن ضمان ع پذیرفتاری و جای ماندگی
ضالین ع گمراهان و مراد ضالین که در سوره فاتحه آمده است جماعه نصاری است ضروان ع بفتح نام باغیست
که قصه اهل آن در مثنوی مذکور شده و در قرآن مجید نیز وارد گشته ضغن ع بکسر و سکون غین معجمه کینه و کینه ورشدن
و بچیزی میل کردن و بفتحتین مثله ضغائن ع بالتحریک کینها و او جمع ضغینه است ضمیران ع و ضومران گم
شاه سپرغم و قیل بتقدیم یا بر میم ضیم میم به باکیاهی است زرد رنگ که عاشقان با آن تشبیه کنند و او بهار دارایت
روید ضرتان ع بضم اول و رای مشدد مفتوح و سنگ آسیا دو و همتین یعنی دو زن که در حباله یک مرد باشد
و آن یک دیگر را ضره گویند چه ضره بمعنی هستی آمده و آنرا ابناغ نیز خوانند و بزبان هند سوت و سوکن نامند
فصل الواو ضوء ع بفتح و ضم روشنائی و روشن ضحو ع بفتح آشکارا شدن و آشکارا کردن و طعام چاشت
خوردن فصل الهاء ضره ع بضم و کسر مکسنی که بهندی سوکن خوانند ضاله ع بتشدید لام چیزی گم شده و شتر شیر
دهنده که گم شده باشد قال النبی صلی الله علیه و علی آله و سلم الحکمة ضالة المومن ضحکه ع بفتح یکم و سکون دوم
آنکه بر فعل و شکل او خنده زنند و بضم یکم و فتح دوم مرد بسیار خنده زننده بر دیگران باب الطا فصل الالف
طوبی ع بضم و بالف مقصوره و با سیان بیا خوانند بمعنی عیش خوش و بشارت بشادی و خورمی
و راحت و فرح و نعمت و نام درختی است در بهشت عدن که بیخ او در منزل پیغمبر ما باشد علیه السلام الی الیوم و هیچ غرفه
و قصری نباشد که شاخی از آن در آن نباشد و دو چشمه سلسبیل و کافور از زیر آن جاری باشد فصل الباء
طروب ع صاحب طرب شادی بسیار طرب تکلف با کرو فرجای بای میم سم آمده است طیب ع بفتح و تشدید معروف
یعنی پاکیزه و حلال طیبات جمع آن طاوب ع بفتح طالب طاسب ع بفتحتین جستن جست و جو و بضم یکم و فتح دوم
جویندگان و او جمع طالب است و بضم یکم و سکون دوم بمعنی کهربه آمده طب ع بحرکات ثلثه علاج بدن و نفس
و رفق و سحر و در اصطلاح صوفیه طب روحانی علم است بکمالات خاوب امراض آن و اداء آن کیفیت حفظ صحت
آن و اعتدال جسمانی و روحانی آن و رد امراض که متوجه است بسوی آن تا اب طالب ع جوینده و نیز نام
مردی است و در اصطلاح سالکان آنرا گویند که شهوات طبعی و لذات نفسانی عبد بر نماید پرده پندار از دی

بر اندازد و از کثرت بوحدت رود تا انسان کامل گردد و این مقام را فنافی الله گویند که نهایت سیر طالبان است
چه حضرت شیخ شرف الدین منیری قدس سره در مکتوبات خود نوشته اند که طالب اگر در هیچ عبادتی تمام شود هیچ منزل از منازل
نبلکد در هر دو کون سکون بوی حرام است چنانچه گفته اند السکون حرام علی قلوب الاولیاء و بواسطه تطویل بهمین قدر
اختصار رفت **طبیب** ع پزشک و در اصطلاح صوفیه عبارت است از شیخی که عارف باشد بطب روحانی و قادر
بر ارشاد و تکمیل خلق **فصل التاء طاغوت** ع آنچه از سوای حق از صورت و غیر آن پرستند و نیز بمعنی
دیو کذا فی التاج و بمعنی فال گیر نیز بنظر در آمده **طالوت** ع نام مردی مسلمان که در اصل سقائی میکرد و با داؤد
علیه السلام عهد کرده بود و از ان برگشت و آن چنان بود که چون او را خدا تعالی ملک گردانید با داؤد علیه السلام
عهد کرد که چون جالوت را بکشی یعنی ملک و دختر خود بتو دهم داؤد علیه السلام عهد خود را بجا آورد و جالوت را بکشت
طالوت از عهد خود برگشت و ملک و دختر خود نداد و چند سرهنگ برای قتل او گماشت دخترش او را
خبر داد و بر بالای بستر بجای خود مشک انداخت سرهنگان آمدند و بر مشک تیغ زدند و داؤد بسلامت ماند و بعد از
فوت طالوت داؤد علیه السلام ملک راند **طریقت** ع بمعنی نیک باشد و برگزیده قوم و در اصطلاح صوفیه عبارت است
از سیرت مصطفوی که مختص است بسالکان الی الله و بالله و فی الله از قطع منازل و ترقی مقامات **طشت**
بفتح حروف و بسین مهمله نیز آمده **فصل الثاء طمث** ع بفتح جماع کردن و بکارت بردن و سوزن زدن و حیض
و حائض شدن زن و خون حیض و مسودن بکسی **فصل الحاء طرح** ع انداختن و جامی در و جای بسیار و نیز بمعنی
ریشه بنا استعمال کرده اند و نیز آنچه نقاشان نشانی برای رنگ آمیزی کنند **طالح** ع بدعمل و شدند و بسیار بدکار
کار **فصل الدال طشت از بام افتادن** یعنی آوازه بدنامی بر جا است و بلند شده بر کس
بیت چو طشت من فتاد از بام رسوائی چه غم باید و اکنون طبل پنهان زن نیز کنایت از ظهور شدن
آفتاب است **طرد** ع بفتح راندن و دور کردن و اندیشه‌ای که اندیشوران در ان در آمده باشد
معقول و صحاب مشغول **طرد** کنایت از انانیت و تعریف غیر افراد خود در اینکس که با انیت باشد
بفتح و سکون واو کوه بزرگ و بلند **فصل الراء طهور** ع بفتح پاک کننده و پاک **طبل خوار** ف بسیار
یعنی بسیار خورنده **طهر** ع بضم پاک شدن از حیض **طرار** ع بفتح اول و رای مشدد و نشقیق
کیسه بریدن **طعام** **فصل الراء طریق** ع بفتح دانستن بیدار بودن نیز و نیز رو بیدن چیزی بجای آمده
فصل الزاء طراز ف بکسر نام شهری است در حد چین خوبان بسیار
بمعنی نقش و نگار و علم جامه
و چیزی و آستی و نقش و دام **طنز** ع ناز و خنده و طعنه و زشتی و رفتار
طنازی بالفتح و تشدید ناز کننده و با ناز خرامنده و فسوس کنند

صورت و شکل و شکوفه و نهال و [illegible] گوشه [illegible] فصل السین طاس ع ظرف شراب و انچه از هفت جوش
سازند و هندش کریال نامند و ظرفی که در حمام باشند طبس ع بفتحتین نام شهریست معروف از خراسان طمس ع بالفتح
ناپدید کردن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از ذهاب سوم سیاه بالکلیه صفات باری تعالی عز اسمه و این نهایت مرتبه است
فصل العین طبع ع بالفتح یکم و سکون دوم سرشت و خوی و مهر کردن و درهم زدن سکه و شمشیر زنگ آلوده
و کاهل و اشکار و بفتحتین چرک و زنگار گرفته شدن چیزی و چیزی پیش شدن بکسر یکم و سکون دوم خوی و رود دهانه طالع ع
بر آینده و صبح کاذب و برآمدن آفتاب و باصطلاح منجمان ولادت مولود که موافق باافق شرقی باشد و بمعنی بخت و دولت
نیز آمده و در اصطلاح صوفیه چیزیست که ظاهر میشود از تجلیات اسمای الهی بر باطن بنده که نیک میکند اخلاق و صفات
بنده را و تدبیر باطن و طلائع ع جمع طلیعه [illegible] فصل الفاء طرف ع بالفتح چشم و منزلی از
منازل ماه و نکوی چشم نام دو ستاره که انرا عین الاسد خوانند و بفتحتین پاره از چیزی و کناره زبان و کسر کناره چیزی
و دینه نقره و آهن که بر کمربند و بر کرانه چیزی کردن ستور و بکامه اسپ گرانمایه طرف ع بوزن حرف جنبانیدن
پلک چشم و جنبانیدن پلک چشم و چیزی بچشم کسی زدن و نگه داشتن چیزی بگوشه چشم طراف ع نوزاد طوف
ع گرد بر گرد بر آمدن سرگین [illegible] آب گذرند طائف ع نزدیک
گوینده و بحکمای خیالی که در خواب نماید و نام مقامی قریب بمکه و طواف کننده و نام شهری و نام ولایتی طواف ع
بالفتح و تخفیف گرد بر گرد بر آمدن و بفتح و تشدید گردیدن بر گرد بر آمدن بالفتح و التشدید گردید بر گرد بر آینده و بسیار طواف کننده
فصل القاف طمطراق [illegible] طراق ع
آوازی که بسبب فرح باشد و مجموع عبارت [illegible]
باشد طمطراق گویند طبق ع بفتحتین طبقی [illegible] و طبق آسمان زیر یکدیگر [illegible]
که از هم [illegible] جماعتی دیگر باشد و پالان و حال [illegible] پشت و شیشه و بزرگ [illegible]
و هم جانور [illegible] کاسه [illegible] باشند قول حق تعالی لترکبن طبقا عن طبق حالا بعد
حال و بطریق و دستور طلق ع بالفتح طا و سکون لام دروازه و دریا و زبان گشاده و روی گشاده و روی
خوش [illegible] است از سنگ که بزبان هندی ابهرک گویند [illegible] و بضمتین [illegible] و بفتحتین مرد
گشاده رو و گشاده زبان و بفتح یکم و کسر دوم حلال مطلق و آزاد و آزادکاری طراق ع بالفتح آوازی که از هم
[illegible] باشد و از شکستن استخوان و جز آن بر آید و دیگر نیز همین معنی گویند طروق ع بالفتح راه رو و بفتحتین
بسته آمدن [illegible] شتر نر بر ماده و [illegible] طقطق ع بالفتح آواز بهم زدن دندان از غایت سرما چنانکه
راست بیت استخوانهای لرزه در تن من * همه طقطق کنان چو دندانست طقطاق ع آواز [illegible]

گر از گسستن چیزی بر آید و جز آن طارق [illegible] شب [illegible] نامیست ستاره ایست که وقت

طلوع کنند و ساحر **فصل الکاف** **طلنگ** بفتح طای حطی و سکون نون صدای دره که چو آواز طاس [illegible]

بدان مانند بمعنی آواز مطلق نیز آمده **فصل اللام** **طفیل** ع بضم [illegible] و بفتح [illegible] نام [illegible] که طفیلی [illegible] ضیافت

رفتی مرد طفیلی منسوب بدوست که ناخوانده بطعام خوردن رود [illegible] نام [illegible] **فصل المیم** **طلسم** ع

بکسرتین تعبیه انگیختن در چیزی به حکمت [illegible] طمع ع [illegible] بفتح [illegible] داشتن [illegible] بسیار

و کاهیست که در محل کثرت استعمال کنند چنانکه گویند طمع [illegible] **فصل النون**

طین ع بکسر گل [illegible] سرشت و بگل [illegible] مهر کردن **طغیان** ع بضم از حد گذشتن [illegible] گمراهی [illegible] تجاوز از

حد **طاحون** اسیای آب **طعن** ع بفتح نیزه زدن و عیب کردن [illegible] عنان کشیدن اسب

برای رفتن **طمانین** ع حاصل بالمصدر یعنی آرامش **طنین** ع بفتح بانگ [illegible] طاس [illegible] طنبور [illegible] آواز

و مگس و زنبور **طاق گردون** کنایت از فلک است **طاعون** [illegible] عامه طواعین جمع

طالقان ع نام شهریست معروف **فصل الواو** [illegible] بمعنی [illegible] **فصل الهاء** **طعمه** ع

بضم روزی و خورش و وجه کسب **طبله** ع بفتح [illegible] دینار [illegible] **طنطنه**

بانگ [illegible] بمعنی کر و فر و بانگ [illegible] بانگ [illegible] کمال اسمعیل راست بیت این

همه طنطنه و قاعده خواجه [illegible] **طلیطله** [illegible]

طیره ع بکسر و قیل بفتح فال بد و نیک [illegible] **طره** [illegible]

بالضم [illegible] پیشانیست [illegible]

گذارند **فصل الیا** **طفیلی** [illegible] بمعنی طفیل گذشت [illegible] **طری** ع [illegible] **طی** ع

بفتح در نوردیدن [illegible] گرسنگی کشیدن [illegible] طایی [illegible] منسوب [illegible] **طبی** ع

بضم و کسر پستان [illegible] پستان [illegible] **باب الظا** **فصل الالف** **ظما** ع [illegible] تشنه شدن

و بالکسر [illegible] تشنگان **فصل الباء** **ظهر الغیب** ع یعنی پس پشت **فصل الفاء** **ظریف** ع بفتح [illegible]

[illegible] ساده **فصل اللام** **ظل** ع بکسر سایه [illegible] سیاهی شب [illegible] ظلال جمع [illegible]

کردن [illegible] اصطلاح صوفیه عبارتست از وجود انسانی [illegible] و ممکنات **ظلیل** ع بفتح سایه [illegible] سایه دار

و سایه [illegible] **فصل المیم** **ظلام** ع بفتح [illegible] **ظلم** [illegible] **فصل النون** **ظعن**

رفتن و کوچ کردن کما قال الله تعالی [illegible] فاعل [illegible]

ظن ع بفتح [illegible] گمان [illegible] تهمت نهادن [illegible] اصطلاح صوفیه [illegible]

او وقوع ظنون بفتح مرد بگمان و چاه که آب قرضی که امید یافتن نباشد و مرد کم چیز و چاهی که در و آب بیندازند و نباشد
و هر کاری و حاجتی که بآمدن آن گمان باشد و قرضی که نباشد که مودی شده است یا نه فصل الیا ظلمی بفتح
و تشدید یا سایه پوش و ابری که سایه افگند و صفه و ایوان و نیز آن فصل الیا ظلی بفتح یکم و سکون دوم آهو و نام صحرا نسبت
باب العین فصل الالف عناء بفتح رنج عنقاء بفتح طائریست معروف الاسم مجهول الجسم و بفرس عنقای
قیل یا وادی و در اصطلاح صوفیه کنایه است از هیولی علاء بفتح و مد بلندی در قدر و منزلت و بضم نیز آمده و بفتح و کسر
بزرگوار شدن و بلند شدن و غالب شدن عمی بفتح و الف مقصوره کور شدن و پوشیده شدن و نادان
شدن کوری و بضم و فتح انداختن موج آب کف و خاشاک را و در اصطلاح صوفیه عبارت است از مرتبه احدیت
و بطون ذاتی و مرتبه واحدیت عروة الوثقی ع رسن استوار و دست آویز محکم علت اولی حکما خدا تعالی را
گویند جل شانه و عقل اول را نیز گویند و العلم عند الله علت اخری عبارت از عقل فلک آخرین و در اصطلاح حکما که
فلک قمر باشد و آنرا عقل نیز گویند علیاء بالفتح و المد جای بلند و سر کوه که بلند باشد و بضم زن بزرگ و سخن با تدبیر
عزاء بالفتح و تشدید سال سخت و صبر کردن بر مصیبت و بمعنی تخفیف نیز خوانند عمیاء بالفتح کور چشم یا بینا عبا
بفتح گلیم پشمینه گران علاء بالضم آواز بلند و شور و غوغا عذراء بالفتح زن دوشیزه یعنی بکر و نام معشوقه
وامق بوده و ریگ سفید ... را و نیز ... از حدیث بارده ... و گویند که عذرا ... نیز عیسی علیه السلام
چنانکه خاقانی گفته مصرع که همسایه است با خورشید عذرا ... سوراخ و ... گل ... شکفته عزی بضم
و تشدید و الف مقصوره نام بتی و زن عزیز تر از تلمیح مناقب العارفین شمس الدین افلاکی که در مناقب حضرت
مولانا و سلسله علیه ایشان نوشته چنان ظاهر میشود که لفظ علیها در آن زمان در روم بمعنی جلاده مصطلح بوده
... عبارات مناقب این لفظ واقع شده و آنچه در اصطلاح ... ما ورا النهر معلوم گردیده و شیخ مثنوی
... فصل البا عقیب بر وزن بلبل ... عتاب که مرقوم میشود عتب بفتح خشم گرفتن و عقاب
کردن عذاب بفتح شکنجه و بکسر جمع عذب که گذشته میشود عذاب ماخوذ از عذوبت است چنانچه در فصل هفتم
سلسله ... واقع شده شعر عرفی ... عذابا من عذوبة طعمه وذاک لکالقشر صائن ... و در قصص کلیمه و دیت
واقع شده ... عذاب ای الضرب ... عتاب بکسر بتخفیف زجر و سرزنش کردن از
کردن خشمی پیدا کردن و بالفتح و التشدید بدنام و بضم خارایی عتابی ناپسندی ... خشم گرفتن و بگفتن عیب
کردن و چشم کسی را پیدا شدن و ناپسندیدن و بمعنی توجه نیز آمده عندلیب بفتح هزار دستان یعنی بلبل و خال
... عجیب ... بضم تکبیر کردن و بکسر و تشدید ... شگفت داشتن و شگفت بفتح یکم و سکون دوم ... آنچه کسی را شگفت
... عجاب بالضم ... چیزی که از و شگفت آید عقرب بفتح ... زبان زن ...

عطب بالتحریک هلاکی و هلاک شدن **فصل التاء** **عبادت و عبودة و عبودیت** در لغت بمعنی خضوع
دل و تعبد است و در اصطلاح صوفیه عبادت عبارتست از غایت تذلل بدرگاه الهی بصوم و صلوة و مانند آن این عبادت
عامه مسلمین است و عبودیت تصحیح نیت است بحضرت الهی بصدق و قصد در سلوک طریق او و مختص است بخواص
اهل طریقت و عبودت شهود نفس است بمشاهده که قائم است بذات الهی و عبودیت او و این مختص است
باخص خواص اهل حقیقت **عنکبوت** ع معروف و پرده از پرده های چشم و نیز بالای اسطرلاب که نام اسطرلاب
بدانست **عاصفات** ع جمع عاصفه است یعنی باد سخت و تند **عدات** ع بکسر جمع عده است **عباد**
ع بکسر بسیار پرستیدن **عنت** ع بالتحریک خطا کردن و هلاک شدن و زنا کردن و گناه گار شدن و گناه و غیره
یعنی زنا و کار دشوار افتادن که از آن بیرون نتوان آمدن و فروتنی و مجبور شدن و تباه کردن **عفریت** ع
بکسر و تشدید و قیل آدمی و پری سرکش و نام دیوی معروف **عبارت** بالکسر تعبیر کردن خواب بیان کردن
عصات ع بضم گناهکاران **عفلات** ع بالفتح جمع غفلت بمعنی بیخبری **عین السماوات** اصطلاح
صوفیه باطن اسم حق است که سر تحقیق پیدا که و بآن اسم شود دانا بهر چیزی که سر او را خود [illegible] **فصل الثاء**
عبث ع بفتحتین بازی بیفایده و بیهوده و بفتح یکم و سکون دوم استحکام کشک [illegible] آفتاب [illegible]
مشود **عابث** ع بفتح [illegible] کشکها و بازی کننده والله اعلم **فصل الجیم** **عاج** ع بتخفیف جیم استخوان
پیل یعنی دندان پیل و در تاج بمعنی استخوان شتر مرغ ساخته شده [illegible]
است یعنی آواز مکن [illegible] **عجیج** ع بفتح بانگ بلند کردن بسیار گفتن **عرج** ع بفتحتین لنگ
شدن فرو رفتن آفتاب بفتح [illegible] و نام [illegible]
بالا شدن و بالا برآمدن **عوج** ع بفتحتین کژ شدن و خلق شدن و بکسر یکم و فتح دوم [illegible]
و در رای و بفتح یکم و سکون دوم کژی در بالای چیزی ایستاده چون دیوار و درخت و مانند آن الف و نام شخصی
عوج بن عنق دختر آدم علیه السلام و او عمر سه هزار و پانصد سال داشت طوفان نوح علیه السلام تا کمرگاه او
بود و تا زمان موسی علیه السلام زیست چون قصد کشتن کرد و کوهی بمقدار [illegible] فرسنگ برداشت
تا بر لشکر موسی زند حق تعالی هدهد را فرستاد تا آن سنگ را سوراخ کرد و در گردن او افتاد [illegible] موسی علیه السلام
عصا بکعب او زد و بیفتاد و جان داد **فصل الدال** **عد و عداد** ع بکسر شمار [illegible]
[illegible] قاموس العد ما یعد به الشی و نیز [illegible] شمرده شود [illegible] اشیا و قسمت [illegible]
[illegible] که مساوی [illegible] باشد **عقود** ع [illegible] جمع عقد است [illegible]
[illegible] که از خوردن پدید آید **عاد** ع یعنی باز گشتن [illegible]

و در صحبت دامان فی تنگ ها او روزگار و بالان اولین و منزلی که مرجع و مآب بود عمود ع بفتح یکم و ضم دوم
ستون و چوب خیمه و مهتر قوم عمد بفتحتین جماعه و در اصطلاح صوفیه عمد معنوی عبارتست از روح و عالم
و قلب آن و نفس آن و آن حقیقت انسان کامل است عد ع بفتح شمردن و بکسر بسیاری اعداد بفتح جماعه
و بکسر شمار عدا بالضم مرست از عود بفتح بمعنی بازگشت آمده عقد ع بفتح یکم و سکون دوم بستن و گره
بر زدن و پیمان کردن و نکاح کردن و طاق خانه و نام ده عدد و بکسر گردن بند زنان و سلک مروارید و بالتحو
گرفته شدن زبان در گویائی و بضم یکم و فتح دوم گرهها و بندها عقید ع در لغت [illegible] و در اصطلاح صوفیه
چیزیست که عائد شود بر قلب از تجلی جمال یا وقت تجلی که بهر روش که باشد خواه جمالی خواه جلالی عشید ع
بفتح حیران و سرگردان و ستیزه کننده عود ع بالفتح بازگشتن و بالضم چوب خوشبوی معروف و نام ساز که بربط
نیز گویند و اصل مردم عواد جماعه عضد ع بضمتین مردن و بفتح یکم و ضم دوم بازو و نام حاجی که کتاب [illegible]
منسوب باوست و بفتح یکم و سکون دوم بر بازو زدن و یاری کردن و درخت بریدن و بفتحتین در وفاق شدن
عتید ع بالفتح آماده و موجود ساخته برای کاری و حاضر بمعنی دهنده عابد ع پرستنده و فروتنی کننده خشم
گیرنده و عار دارنده عناد ع بکسر دشمنی کردن کسی فصل الراء عور ع برهنه و بضم و بفتح [illegible] سکون [illegible] گرفتن
و بردن و یک چشم کور کردن و بفتحتین یک چشم شدن عفو ع بالفتح [illegible] عذار ع بکسر موی [illegible] و رخسار بناگوش
و افسار اسپ [illegible] عذر ع بضم بهانه و عذر روا داشتن و سبب گناه گفتن و پاداش دادن و بفتحتین خداوند
عیب عفار بسیار شدن و بفتح یکم و سکون دوم ختنه کردن و عذر داشتن عیار ع بالفتح و تشدید [illegible] زیرک
عالم گرد و شیر درنده و اسپ پرنشاط جولان کننده و مرد بی باک و شب رو و بکسر تخفیف است کردن پیمانه ترازو
و غیره بمقدار [illegible] که از محک معلوم میشود هندسش یار خوانند و قیل بالفتح بمعنی رنگ گونه و گیسو و پیدا شدن آفتاب
عشر ع بفتحتین [illegible] و بضم ده یک مال ستاندن و ده هم شدن عسر ع بضم دشوار شدن و دشواری و بفتح یکم
و ضم دوم دشوار و بفتح قرض باز گرفتن در وقت تنگدستی قرضدار و بفتحتین دشوار شدن کار و بدست چپ کار کردن
عصر ع بالفتح زمانه و فشردن و نماز دیگر و [illegible] کردن آخر روز نگار تباه و بضم مثله عر ع بضم سرگین و بفتح آسیب [illegible] انگیز
کردن کسی را بگناه آلوده کردن و بمعنی چیدن سرگین [illegible] و در زمین [illegible] سر افکندن حیوان عقار ع بضم
شراب و جامه سرخ و بفتحتین زمین ملکی و ده و آب و درخت خرما و رخت و اسباب خانه و بفتح و تشدید دارو و عقاقیر جماعه
عثار ع بکسر بسر در آمدن عزیر ع بضم نام پیغمبری علیه السلام که قصه او در کلام مجید آمده عبور ع بالضم [illegible]
گذشتن و قیل گذشتن از آب و بفتح نام ستاره ایست که بعد جوزا بر آید عسیر ع بکسر گناه و ریا و گناه [illegible]
بفتح یکم و سکون دوم ناگهان جستن اسپ جولان او به نشاط و [illegible] عیب کردن و چشم برهم زدن [illegible]

وبضم علتی که در چشم از آن آب چشم ریزد و بعضی بسیار منفعت آمده است عقر بالفتحتین کشتن و پی کردن و پیش کردن
عازر بالفتح نام مردی که کافر مرده بود و بعد از قرنها عیسی علیه السلام او را زنده ساخت و ایمان آورد
و در همان زمان باز بمرد عصفور بالضم گنجشک و سپیدی پیشانی اسپ و رگ دل و پاره از دماغ و کتاب بالفتح کشتی و از اصطلاح
بیرون آمده بر چهار سو کاه اسپ گرسنگی و نوعی از حیوانات بصورت منقار گنجشک و ملخ سختیهای که جوب
پالان را بود و سبزه پاکیزه و فلک عصافیر جمع آن عقیر بالفتح نا امید و نا آبست و گزنده عشیر بالفتح جو ده
عصیر بالفتح شیره و شراب فشرده عبهر بالفتح بوستان افروز و بعضی نرگس را گویند و مرد فربه آمده و گوشت
فصل الزاء عزیز بالفتح همتا و غالب و چیزی که درشت و پادشاه مهتر را نیز گویند و پیش از نیز زبر ناحی گفته
وارجمند و نایاب و نادر و آرزومند و دشوار و خوار و سخت و ضعیف و عبد العزیز و در اصطلاح صوفیه عبارتست از کسی
که عزیز گردانیده است حق تعالی او را تجلی عزت که عزیز است و غالب نمی شود بر شیئی از ممکنات و او غالب
میشود بر ممکنات که دوان او بیند از جهت کشتن او بظهور عزت مثل انوار قاهره و چون این لفظ در مثنوی واقع
شده نوشته شد عجوز بالضم و قیل بالفتح گنده پیر و انکه عجوزه با خوانند غلط است عوز بالکسر است و ماهیبا را
خوانند و بعضی گاو و شیر و شراب کهنه و نام نکیست مولانا مصلح الدین شیرازی در شرح شمائل آورده که عجوز ها
نیست الا انند خواهم و بفتحتین پیر شدن زن عوز بالفتحتین نایافت شدن و درویش شدن فصل السین
عروس بالفتح زن نو که خداوند او را گویند و هم بیابانیست در راه کعبه که آنرا وادی عروس خوانند
وایضاً نام گنج کیکاوس که بشهر طوس نهاده بود و نیز نام گنج پرویز شاه عرائس جمع عروس بضم
عروس که بعدا از آوردن خانه کنند عدس بالفتحتین نوعیست از حبوبات و غله ایست معروف که آن را
و هندی مسور خوانند و استر را هم خوانند و بضم قبیله ایست و بفتح یکم و سکون دوم فعلیست و را افت ایمال کردن
و کوشیدن علیس بالفتح نام شخصی است و بفتحتین بول و سرگین که بند بر دم حیوانات خشک شده باشد خشک شدن
ریم بر دست و پا و اندام و مرحمی ترش کردن ترش روی عسس جمع عاس شب گردی شب و نیز عاسات
بر مفرد اطلاق کنند عبوس بالفتح یکم و ضم دوم ترش روی و روز سخت و دشوار عباس بالفتح بشیر
باو موسیده نام مردیست که بلطائف الحیل کریه کردی و خلق را به اندر انیدی و حکایت او نیز
او مذکور است عکس بالفتح باز گونه کردن باز گردانیده و باصطلاح ارباب معقول و ارباب منقول و عکس هیاست
از جاعیست تعریف مرافراد معرف را فصل الشین عطش بالفتحتین تشنگی تشنه شدن بسته و همه جاهای اندک
آب عرش بالفتح سقف و خیمه از چوب و گیاه و تختگاه و چیزی مانند هودج که بر شتر نهند و ارشیه عطش بالضم
تا نه و بر که بر درخت باشد و بالفتح زندگی و مردان عمش بالفتح ضعیف البصر و ریختن آب اشک فصل الضاد

بفتح یکم و سکون دوم مهیا و لشکر بزرگ و ابر و خبر ابر و ماره و مابین کوه و کوه و بسیار و اسباب خانه و درخت پیش عدان
و پیش آوردن و گستردن ننگ بدن و ناموس و موی و بیابانی که دران درخت باشد و بضم میانه و کرانه و جانبی با آنکه بیک
بیماری که گیرند و چیزی که قائم بچیزی دیگر باشد عوض ع بکسر یکم و فتح دوم بدل چیزی و بفتح عوض دادن و بمعنی عین و سکون
واو و بضم ضاد بلا تنوین بمعنی همیشه و هرگز کذا فی کنز اللغة و فی الصراح عارض ع صفحه روی و دندان و آنرا که آفتی پیش
آید اعم دنیا یا از بیماری و شکستگی و ناتوانی و آنکه لشکر را عرض کند و رخساره و ابر سایه فکن و دوال لگام بر پیشانی اسپ
و گیسوی ریش و لشکر بزرگ اسم فاعل از عرض بمعنی عرض کردن و فرا پیش آمدن و آشکارا کردن و عوض حق کسی
چیزی دادن و بمکه و مدینه آمدن و مخفی نماند که آنچه در محاورات بمعنی رخسار عارض بالفتح زده آید و بمعنی دیگر که مرقوم شد بکسر
اسپ عوارض جماعه عریض ع پهن و بسیار و آهو و بز غاله بزرگ یکساله و نیز اشتر سطبر و محکم فصل الفا عارف ع
در لغت شناسنده و در اصطلاح صوفیه عبارتست از کسی که او را شهود تام حاصل شده باشد بذات و صفات حق
تعالی و بضم دوستی عاکف ع گوشه نشین و اعتکاف دارنده عنیف ع بالفتح درشت فصل القاف عمیق
ع بفتح مغاکی و جوی در رود خانه و بره و بز غاله عراق ع بکسر معروف و آن دو عراق است عراق عرب عراق عجم عرب
آنکه سوی دجله و بغداد است و عجم بجانب شیراز و استخوان خائیده و دوال که بدان درزهای مشک بدوزند و نانه بریده
سر رود عنق ع بفتحتین گردن و بسکون نون نیز و مهتر قوم و بزرگ قوم عروق بضمتین رگها و ریشهای درخت
و رقتی در زمینی و گیاهیست زرد و دوائی زرد چوبه نیز گویند و بش و فتیل بمعنی زرد چوب بکسر اول آمده است عرق
بفتحتین خوی زنبیله و صفت چیزی و خوی کردن و خوی آمدن و بخشش از جهت محبت باشد و بفتح گوشت از استخوان
باز کردن و خوردن و استخوان بگوشت و شیری که در پستان باشد و بکسر بیخ و رگ و بمعنی ظالم عروق بضمتین
جمع آن عناق ع بز غاله ماده و فرزن و دراز کردن و بمعنی زبانه و بی بهره و یک نوع جانوریست مانند یوزه و بکسر دست
در گردن یکدیگر کردن عشیق ع بکسر تین مع التشدید بغایت عاشق کذا فی کشف اللغات علوق ع بفتح
هر که و آنچه در آویزد و بکسر دوم هر چه که در تکیه باشد و فرزند زن و جامه و زیور در گلو و آهو و دام عقوق ع بضمتین نافرمانی کردن
کسی که حق او واجب باشد کذا گزاردن یعنی مادر و پدر دستاد و بفتح یکم و ضم دوم باردار و اسپ آبستن عقق
جماعه عیوق بالفتح والتشدید نام ستاره ایست روشن بر کرانه مجره بسوی راست چون بر آید آسمان بکاهکشان
رود نیل عتیق ع بکسر آزادی و آزاد شدن و بخشش کردن و بصلاح آمدن و بریدن و گرفتن و جمال و بفتح یکم
دوم خوبی و الله اعلم فصل اللام عقل ع بطور حکما جوهریست مجرد از ماده و موثر و بدان ادراک میکنند محسوسات
را بمشاهده محسوسات ... بفتح اول ... عالم تعلق عاشق ... معشوق ... در اصطلاح
صوفیه عبارتست از نور محمدی ... که اول ما خلق الله ...

اول ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله القلم و هو موجود واحد مسمی باعتبارات عقول ع بفتح خردمند و داروی
قابض بفتحتین بکوه بلند پناه ساختن آهو و غیره و قیل جمع عقل عامل ع کارکن و بمعنی ... بیرون ...
تشدید جمع عاطل ع خالی و بیکار و زن بی زیور عیال ع بکسر ... فرزند و توابع و بفتح و تشدید ...
خرامان در رفتار و در خرامیدن در رفتار عول ع بفتح ... بسیار عیال شدن
و بخشش و قسمت زیاده کردن و غلبه کردن و جور کردن و نفقه دادن عیال ... برداشتن و گریه و میل کردن عجل ع
بفتحتین گوساله ... شتاب کردن و شتافتن بفتح ... بکسر ... شتابنده و بکسر ...
و با مر قلیله الیسیت عزل ع بفتح جدا کردن بیکار کردن ... از ... بضم ...
عین الکمال ع چشم زخم عائل ع درویش عیال ... انگشت ... بفتح ... شتابنده ...
که بچه خورد و گم کرده باشد و حیران و پریشان بود عاذل ع باذال ... آمده و ... استحاله بیرون ...
و ملامت کننده عذل ع بفتحتین سخت ... بفتح ... بفتح ... لامر ...
سخت کشیدن بدرشتی و بکسر عین ... شتاب کننده ... عقال ع ... بسته ... بند ...
و پای بیاروانهند و صدقه و زکوة و خراج یکساله ... عدول ع بفتحتین
برگشتن و برگردانیدن و تجاوز کردن و جمع عادل ... کننده ... راست
علیل ع بیمار فصل المیم عالم ع بفتح لام ... طالب ... از ظلمت تا ... اعیان ...
باشد و صور علمیه که عبارت از اعیان ثابته است ... بفتح ... جماعه آدمیان ... است ... خوش ...
و خوش عیش باش عاصم ع بازدارنده عظام ع بزرگ و بفتح استخوان ... استخوان عظام
بفتح ... علم ع بفتحتین کوه و رایت پادشاه و نشان علم ... آب الابین ... نشان
علم الشیوع ... بیرون ... وقت با فلیش و نشان که ... از ... بیابان ... و علم ...
ثانی دانستن ... اصطلاح بمعنی صورت ... حاصل ... قبل ...
از جمله افراد علم یا یقینی است که در تحت هر کدام از این لغات بیان آن ... بفتح ... کردن ...
عظم ع بضم بزرگی و ... بزرگ ... بکسر عین ... خلاف ... بفتح ... بی ...
و ... زن بی فرزند و بی نیاز عزم ع بفتح و ضم آهنگ ... بفتح ... تصد
کردن ... عزائم جماعه عصم ع بفتح ... باشد ... باقی ... فصل النون
عنوان ع بالضم و الکسر معروف عنان ... مانند ... چیزی ...
آسمان که آشکار ... باشد ... بفتح ... عوان ع

ن بفتح میانه سال از هر چیزی و زن میانه سال عوان بالفتح و التشدید بمعنی سخت گیر عوانان جمع عمان ع بالفتح و تشدید نام
دریائیست که مروارید از آن بهم رسد و بضم و تخفیف نام شهریست اسم موضعی علیین ع بکسرتین جایهای بلند در بهشت
و در تفسیر مذکور است آنکه جای نامه و کتابهای اعمال نیکان در آنجا بود و گویند آن سپهر هفتم آسمانست ... بی آ
که واحد نیست و لفظ علیین که در مثنوی واقع شده بمعنی الکمال الآخرة و الاولی است عدن ع بفتحتین نام شهریست
از یمن که عقیق و شاخ معطر آنجا خوب میشود و نام بهشتی است که جنات عدن گویند و بفتح و سکون مقیم شدن در جائی
و اقامت کردن عنین ع بکسر و تشدید آنکه بر جماع قادر نباشد و نامرد و حیز علن ع بفتحتین آشکارا شدن و آشکارا
عجین ع بفتح خمیر عمران ع بکسر آبادانی و اسم مردیست عین ع بفتح چشم و چشمه و چشمه آب چشمه آفتاب
و چشمه قرآن و چشمه زانو و دینار و زر دیدبان و جاسوس و مال نقد و بهتر و نفیس و آشکارا و ابری که از طرف قبله
آید و باران پیوسته و برگزیده از هر چیزی و مرد بزرگوار و بهتر از هر چیزی و چرب و یک پله ترازو و منظر و مشاهده
و نام کتابی و کوهان شتر و بکسر صفت حور عیون بضم جمع عین عطن ع بفتحتین خوابگاه شتر نزدیک آب و کندن پوست
افتاده شدن آن در دباغت و پیراسته شدن پوست و گرداگرد حوض آب جمع کردن و آبخور گاه شتر عفرین ع
بفتح گوشت و بیشه و قبیله ایست عدوان ع بضم ستم کردن از حد در گذشتن و دویدن و بفتح یکم و سکون دوم نام
قبیله ایست و بفتحتین دونده عرجون ع بضم شاخ خرما کز شده عطشان ع بفتح تشنه علویان ع بکسر بسیار است
و بلند عفن ع بفتح اول و دوم پوشیده شدن عفن ع بفتح اول و کسر دوم پوشیده فصل الواو عموا ع مشهور بمعنی
خوشحال باشید که شب یعنی شب بخیر باد و نیز آمده است و او امر است برای جمع مذکر مخاطب و اصل عموا انعموا بوده است
که همزه و نون را حذف کرده اند برای تخفیف کذا فی کنز اللغات عوعو ع آواز گریه سگ که هنگام غصه کند
و عوعو آواز سگ عتو ع بضم از حد در گذشتن یعنی سرکشی کردن و بغایت پیری رسیده و بزرگی بر خود کرد و فاتن
و بغایت تاریک شدن عضو ع بضم و کسر چیزی از بدن فصل الهاء عامه ع بمعنی اول منفرد و بیضه و چیزی که پیدا
شود قاموس عامه ع در لغت مشهور و در اصطلاح صوفیه جماعتی اند که مقتصر شده است عمل آنها بر شریعت مصطفوی
بتقلید بدون دلیل عائده ع عود کننده یعنی باز گردنده عقیله ع بالفتح نیز گرانمایه برگزیده و بهترین ... باید بند عشوه
بکسر ... بضم شعله آتش و بفتح تاریکی کار و قبیل یک شب کوری و از نکات برای مرئی بی جهت و بیان عرصه ع بفتح
میانه سرای گشادگی میانه سرای که در و درخت و گیاه نباشد و نیز بساط شطرنج عرصات جمع عرصات
دشت قیامت را گویند عمره ع بضم یکی از ارکان حج عبادیه ع بضم اول و یای مشدده مفتوح عبادت کنندگان عاقله
هر مرد و زن که عاقله باشد و بالفتح وزن ... عکاشه ع بضم عنکبوت و یکی از اصحاب بنی اسد
و شاهی مثلثه نیز آمده و قصه ... در سوره بقره واقع است عصیده ع بفتح نوعی از حلوائیست و در صراح میگوید نوعی

از طعامیست عانه ع زهار و موی زهار که زیر ناف باشد تا آلت و کلمه عوان و قبیل کلمه عنه بمعنی دستانه است
فرود تر از فردوس عقده ع بالضم گره و بستگی زبان و قضیب سگ و نیز اجتماع و راس و ذنب ماده و یک بیج تا ما خسوف
گیرد و نام کتابی نیز آنچه بدان اعتقاد کنند و دل بندند و تعقید در لغت بستن و در اصطلاح بلغا عبارتست از بودن کلام
غیر ظاهر الدلالة بر معنی مراد یا بسبب خللی که واقع است در نظم و ترتیب یا بواسطه خللی که واقعست در انتقال ذهن
از معنی اول مفهوم بحسب لغت بسوی معنی ثانی مراد عیشه ع بکسر زندگانی و بفتح کنار عشرة ع بکسر زندگانی نیک
و خوشدلی و در اصطلاح متصوفه لذت و انس با حق تعالی و بفتح ده عشرات جمع عقبه ع بضم و بفتحتین برکوه و بالای کوه
رفتن علیه ع بفتح آستانه فردوس ع بضم شکل بهل بالضم نام مردی عربدة ع آزردن ندیم و جنگ با حبیب و تندی کردن
و بد خلق بودن فصل الیا عیاضی ع بکسر العین و فتح الیاء المنقوطة من تحتها باثنتین و فی آخرها ضاد
المعجمة هذه النسبة الی عیاض و هو اسم لبعض اجداد المنتسب الیه المشهور بها ابوبکر محمد بن احمد عاری ع برهنه
و بمعنی جامه نیز استعمال کنند عتی ع بفتح از حد در گذشتن و بنهایت پیری رسیدن عسی ع با الف مقصوره بمعنی شاید
و نزدیکست که چنین باشد و نزدیک شده و امید داشته شده علی ع نزد سیبویه اسمی است برای استعلا
و علیها و علی الفلک تحملون و برای مصاحبت هم آمده مانند و آتی المال علی حبه و برای مجاوزت و تعلیل
نیز استعمال کنند لتکبروا الله علی ما هدیکم و برای ظرفیه نیز می آید و دخل المدینة علی حین غفلة و بمعنی من اذا اکتالوا علی الناس
یستوفون و بمعنی با علی ان لا اقول و برای استدراک بمعنی بعض نیز آمده و می باشد اسم بمعنی فوق هم باب التفعیل
فصل الالف غوی ع بفتح و بالف مقصوره فاسد شدن و برون بره از خوردن شیر و بالاغوی مردن
بره از ناخوردن شیر و بفتح اول و واو و تشدید یا بمعنی گمراه غذا ع بکسر خوردنی و آشامیدنی و پرورش تن را گویند
و بکسر و قصر طعام دادن و پرورانیدن غداء ع با دال مهمله بالفتح و بالمد خوردنی چاشت خلاف عشی و بالف
مقصوره و بالمد نیز خوانند غطاء ع بالکسر و المد پرده و پوشش و سرپوش پیچیده و مبهم شده و سوراخ کوه
و جز آن غوغا ع با دال دو معنی دارد اول معروفست دوم جمعیت باشد و آنرا انجمن نیز خوانند
ترکی بولطای گویند غبراء ع بالفتح و المد زمین موضع قدم که ناپدید شده باشد یکنوع گیاهیست فصل الیا
غریب ع ضد حیا و رو فقیر پارسیان بمعنی لطیف و عجیب و نادر استعمال کنند غرائب جمع آن و در اصطلاح اهل
بلاغت غرابت بودن لفظ است وحشی یعنی غیر ظاهر الدلالة بر معنی مقصود و غیر مانوسة الاستعمال
غیوب ع ناپیدا شدن و جای ناپدید زمین پست ناپیدا و قبیل قرآن و آخرت غیب غیاب شد غضب ع بفتحتین
خشم گرفتن و خشم لغت بکم و سکون دوم بغایت سرخ غلوب ع بفتح غالب غراب ع بضم زاغ یعنی کلاغ سیاه و نام
ستاره غراب البین نوع زاغ سرخ نول و در اصطلاح صوفیه عبارتست از جسم کل از جهت بودن در غایت بعد از

عالم غیب فصل التا غوایت ع بفتح گمراه شدن گمراهی غیبت ع بفتح ناپیدا و ناپدید شدن و بکسر
اول معروف و مشهور است فصل الثا غوث ع بفتح فریاد و فریادرسنده و آن [illegible] بسیار قطب اند
و در اصطلاح صوفیه [illegible] آمده [illegible] قطب اعظم است تحت التحایا غیث ع بفتح باران و گیاه و مصدر
[illegible] باران [illegible] غیوث جمع فصل الجیم غنج ع بضم ناز و کرشمه و بضم [illegible] و غیر آن قبیل
بفتحتین و بضم و سکون [illegible] کرشمه کردن [illegible] غنجها بالضم اول [illegible] کرشمه بنظر در آمده فصل الدال
غمد ع بکسر نیام شمشیر [illegible] خلاف کردن فصل الرا غاتفر ع با تای فوقانی و فای مفتوح
[illegible] سه معنی دارد اول نام شهری است از ترکستان خوبان خیزد و در آن سرزمین سرو خوب شود حکیم سنائی
گوید بیت [illegible] شگفته گل [illegible] بالای سرو غاتفری + دوم نام محله ایست از محلات
سمرقند و سوم نام یکی از پهلوانان توران است حکیم فردوسی گوید بیت کوی غاتفر نام سالار شان + بجنگ اندرون
نام [illegible] ایشان [illegible] غرور ع بضم [illegible] بفتح [illegible] فریفتن
[illegible] متاع دنیوی و بفتح فریبنده و شیطان [illegible] غرغره [illegible] غریر ع بکسر [illegible] اندک نقصان و کمی در هر چیز
و بیابانی و مانند [illegible] کار ناآموختگی و نادانی و غفلت و لب شمشیر [illegible] کاسه شدن [illegible] تمام ناکردن رکوع
و سجود در نماز غرر ع با اول [illegible] بمعنی [illegible] غافل و کار ناآزموده را گویند و بفتح اول بدل
وزن واحد را گویند غدیر [illegible] آب در دشت و سیل گرد آمده و مغاک [illegible] آب گیرد یک را گویند
غور ع بفتح [illegible] رسانیدن [illegible] فرو [illegible] شدن زمین [illegible] است و قعر چیزی [illegible] فرو رفتن [illegible]
و فکر و اندیشه و بضم نام شهری است غبیره ع بفتح [illegible] غابر ع باقیمانده و هلاک شونده و ماضی و مستقبل
و این از اضداد اللغات است غمر ع بضم [illegible] بمعنی احمق و نادان و بفتح آب بسیار و فرو پوشیدن چیزی
[illegible] بخشنده و آب [illegible] غبار [illegible] شدن بضم [illegible] و فتح دوم [illegible] بفتحتین بوی گوشت
و بوی ماهی غرر ع بفتح روشنائی [illegible] و هیچ [illegible] کردن چیزی که در تصرف نباشد چون بیع ماهی [illegible]
[illegible] شب اول ماه [illegible]
و آمرزنده غدار ع بفتح و تشدید [illegible] وفا [illegible] غافر ع پوشنده و بخشنده و آمرزنده غیر ع [illegible]
[illegible] رسانیدن و باران دادن [illegible] فصل الزا غمز [illegible] امر است از غنودن [illegible]
[illegible] غمزه [illegible] کردن [illegible]
[illegible] غماز [illegible] اشارت کند [illegible]
فصل السین غرس ع بفتح [illegible] نشاندن و نهال [illegible] نشاندن [illegible] غلس ع بفتحتین

تاریکی شب **فصل الشین** غش ع بکسر آمیزه و قیل بالفتح و بضم بمعنی خیانت و کدورت داشتن [illegible] چنانکه [illegible]
فلانی غش میدهد یعنی کار خود را بغش کند و بیرت و وقت تعلق خاطر و داشتن خلاف و بالفتح داشتن خیانت کردن **غشش**
با اول مضموم در رای مهمله مشدد که بعجمی آواز کردن شیر باشد و وقت خشم **فصل الصاد** غواص ع بالفتح و تشدید بیا
فرو رونده بطلب [illegible] **فصل الضاد** غض ع بالفتح [illegible] و خواست [illegible] آن وقت
کشتن و تنگدل شدن از ملال و بالفتح [illegible] **فصل الطاء** [illegible]
وقت و کبلسر ل ع ای مهمله تازه شدن [illegible] بالفتح [illegible]
فصل الظاء غیظ ع بالفتح خشم آوردن و خشم [illegible] **فصل الفاء**
غرف ع بضم کم و فتح دوم بالا خانه [illegible] **فصل القاف** غسق ع [illegible] تاریکی اول
شب پس از شفق تاریک شدن چشم [illegible] غسق
بکسر و فتح نون [illegible] خوب [illegible]
فصل اللام غلول ع [illegible] خیانت کردن [illegible]
غول ع با اول مضموم [illegible] بمعنی [illegible] گویند که [illegible]
کاوان شبانگاه در انجا [illegible] گویند که
از ما در توامان زاده باشند [illegible] گوش [illegible] باشند [illegible]
اسپ [illegible] و تازی نوعی از دیو و جن [illegible]
که خواهند [illegible] غل ع [illegible] تشنگی اغلال جمع آن و کینه
کینه و کینه ور شدن و خیانت و کدورت غیم الهطل ع ابر ریزنده [illegible] آسمان ابر پوشیده
و هاطل بمعنی ریزنده [illegible] غلیل [illegible] شدن تشنگی و کینه غزل [illegible]
گفت و گو کردن [illegible] وقت [illegible]
کم از [illegible] بیت و زیاده از [illegible] نباشد [illegible]
رعنا و غزال بالفتح و تشدید [illegible] **فصل المیم** غنم [illegible]
ع بالفتح قرضدار و قرض خواه و تاوان زده غنا [illegible] ع بالفتح [illegible] غرم [illegible] تاوان [illegible]
بمعنی تاوان زده شدن [illegible] گشت شدن [illegible] تاوان [illegible]
[illegible] گویند [illegible] کودکان سواری آموزند [illegible]
که آسمان ابر پوشید و گرمی و تشنگی اندرون [illegible]

غبلین بالفتح ضعیف‌ماهی غمان بالفتح جمع غم و بمعنی غمناک غمزیدن و غیزیدن بیاء اول و فتح ثانی نشسته رفتن بود چنانچه اطفال
و مردم زمین گیر لنگ روند و بمعنی خزیدن نیز آمده و در فرهنگ هندوشاه بمعنی بسر نشستن و بسر لغزیدن چنانچه مردم
و غیر آن اثر است از خصوص ع جمع غصن که بضم و سکون بمعنی شاخ درخت آمده غلبین ع بالفتح بکم و سکون ضم زبان
رسانیدن بمعنی در بیع و شری و غیر آن و نیز فرو گفتن بفتحتین ضعیف رای شدن و نقصان در رای غلیان ع
بفتحتین جوشیدن دیگ غشیان ع بکسر اول و سکون شین معجمه مجامعت کردن و تازیانه زدن کسی را و بفتحتین
بیهوش شدن بر چیزی درآمده و بزیر چیزی درآمده و بیهوش غین ع حرفی از حروف تهجی و بحساب جمل هزار
از روی لغت ابر و ابری که آسمان را بپوشد و تشنگی که بآب برسد و نیز شوریدن صفیه و فرو پوشیدن چیزی دل از
و تشنه و ابر سیاه و سپید و تشنه مست و فرو پوشیدن چیزی زمین را آغشته شدن و بکسر درختان سبز بسیار شاخ
فصل الواو غلو ع بضمتین از حد درگذشتن غموم بفتح تیر بر بالا انداختن غزو قصد کردن و جنگ کافران
بفتح غلیو ع با اول و ثانی مکسور و یای مجهول سرگشته و حیران را گویند و آنرا کالیو نیز خوانند مولوی معنوی در مثنوی فرماید
بیت جام می هستی شیخ است ای غلیو که اندرون اندر نگنجد بول دیو اما در اکثر نسخ مثنویها غلیو درآمده و آنهم
معنی ست غدو ع بضمتین بامداد کردن بامداد و بجای رفتن بامداد و او جمع غدوه است و بفتح فردا فصل الهاء
غره ع بفتح فریفتن و فریفته شدن و بضم بزرگترین چیزی و گزین ترین چیزی و مهتر و آواره و سپیدی پیشانی
اسب و اول تاریخ تا سه روز هر ماه و اول هر چیزی و غلام و کنیزک و بکسر فریفتگی و غافلی و غفلت و زن
و بفتح مغروری غمزه ع بزای معجمه اشارت و طعنه و غمزه چشم چشم بر هم زدن بناز و اصل آن بفتح گشادن چشم
غصه ع بضم اول استخوان در گلو مانده و بمعنی اندوه و خشم نیز آمده غراره ع بفتح غافل شدن
شدن غادیه ع ابری که بامداد پیدا شود و یا بامداد غبطه ع نیکوی حال و آرزوی نعمت دیگری و میان غبطه و
حسد فرق کرده اند حسد آنست که زوال نعمت دیگری برای خود خواهد و غبطه آنکه آرزوی نعمت دیگری کند بی آنکه
زوال او خواهد غله ع بفتح و تشدید وظیفه و مشاهره و معروف بمعنی گندم و جو و شالی و با اول و ثانی مفتوح
اضطراب باشد و با اول مضموم و ثانی مشدد کوزه کوچک بود غلهدان کوزه را گویند که
و در میان سوراخی کنند و راه دران طمع خادمان دار زناری را که از مردم بستانند در میان آن
و در بعضی مزارات بقعه‌ها بجا و بران خادمان نیز دارند تا می که مردم بطریق نذر بسیار نذر از شیخ
نظامی گوید بیت خانه غولند بپرداز شان در غلهدان عدم انداز شان و در عربی دو معنی دارد اول
اقتابه بود دوم تشنگی سخت را گویند فصل الیاء غنی ع صاحب مال و در اصطلاح صوفیه عبارت است از مالک
تمام پس غنی بذات متحقق نیست مگر حق غنی از عباد کیست که مستغنی است بحق از هرچه سوای اوست

بفتح یکم وکسر دوم وفتح تشدید بود و تخفیف یای راه وگمراه و بالف مقصوره ایضا کذا لک عیمی بتحتانی نادان درکارها و گمراه ضد بینا و دل
وسخت جاهل غشی بفتح غ بیهوش شدن بیهوش گردانیدن جماع کردن ودر اصطلاح صوفیه پاره سعت فاینزیج ... تنشیه
بسوی مراة قلب قلب کلالت پیدا کند از بصیرت غی ع بالفتح وتشدید گمراهی نا امیدی ... اردو ... واوی
غی گویند بیراه وتباه و نومید شدن **باب الفا فصل الالف فنا** ع بالفتح ... ابیری شدن ...
شدن بکسر گرد اگرد خانه وبعضی آستانه را هم گویند ودر اصطلاح صوفیه فنا عبارت از زائل شدن تفرقه
وتمیز است میان قوم وحدوث **فتی** ع بالفتح وبالف مقصوره جوان جوانمرد وفتیم جوانان جوانمردان بفتح یکم
وکسر دوم ویای مشدد هم مرد جوان بالف دراز نیز نویسند وبالمد نیز خوانند **فضا** ع بالفتح زمین فراخ وکشاده
ومیان خالی **فجا** ع بکسر مد الف مفاجات بمعنی ناگاه آمدن وبفتح یکم وسکون دوم ناگاه آمدن بفتح دور شدن
کذا فی کشف اللغات **فا** ع دو معنی دارد اول شیرکین بود سید اشرف اشرفی راست بیت یک خاوش نگار سی سر
وای چشم یک سند شکر بیت سیکر دو باد پاپی کذا فی فرهنگ میر جمال الدین حسین انجو دوم بجای کلمه
با استعمال کنند چنانچه گویند فا وگفت یعنی با وگفت **فلا** ع بالفتح بمعنی بیابان آمده واو جمع فلاة است کذا فی
کنز اللغات **فرا** ع بالفتح اول مفتوح سه دارد اول بمعنی سو است دوم قریب ونزدیک بود سوم بمعنی پیش وبلند تر بود
وبمعنی بیرون وردهم آمده **فصل البا فتحباب** معروف بمعنی کشادگی کارها وآغاز مشکل کذا فی الاصطلاح وبمعنی
باریدگی ابر وگویند چون دو ستاره در یک برج در آیند واز قران ایشان باران بارد وآنرا فتحباب خوانند **فصل التا**
فطرت ع بکسر آفرینش آغاز کار **فتوت** ع بضمتین جوانمردی وکرم **فطنت** ع بالکسر فطانت بالفتح زیرکی ودانا
بودن دریافتن وزیرکی ودانائی **فرتوت** بفتح پیر سخت سالخورد **فسحت** ع بضم فراخ وفراخی شدن **فصاحت**
ع در لغت بمعنی انطلاق لسان است ودر اصطلاح بلغات قسمت فصاحت مفرد وفصاحت متکلم وفصاحت
کلام فصاحت مفرد خلوص او است از تنافر حروف وغرابت ومخالفت قیاس لغوی وفصاحت متکلم وفصاحت عبارت
از ملکه است که قادر می شود آن متکلم بآن اتیان کلام فصیح وفصاحت کلام خلوص او است از تنافر کلمات وضعف تالیف وتعقید
لفظی با فصاحت مفردات **فصل الشا فرش** ع بفتح گسترانیدن وپاره پاره کردن وهمه گستردنی که در سفینه باشد وآگاه کردن
نسته وخرما وفروش جمع آن **فصل الجیم فرج** ع بالتحریک بفتحتین کشایش بفتح وسکون یای مهمله وجمع عورت زن ومرد وشکاف وکمه
جایگاه بیم ومقصد بمعنی باز بیرون آمدن وگشادن وشکافتن وگشادگی میان دو چیز بضم جمع آن **فتوح** جمع فتح
استادن... بمعنی آهسته هم سخن گفتن **فصل الحا فتح** بضمتین کشایشها ... وزی وآنچه ... پیدا
شدن **فسیح** ع بالفتح بوی خوش دادن فراخ شدن جوش کردن ویک **فلاح** ع بفتح رستگاری وفیروزی وبقا در عالم
مری و بالفتح دانشمند کشاده ... پیاه کن **فضوح** ع بضمتین رسوائی ورسوا شدن ... شدن ...

سوا و رسوا کننده **فصل الخاء** فخ بالفتح و تشدید ثانی دام که صیاد که بهای صید نصب کنند و در لسان شعرا بضم فصیح
کرده و با آداب یعنی دام گفته فخاخ و فخوخ جمع آن فرخ بالفتح یکم و سکون دوم چوزه هر مرغ و جای سر و سر شاخ
را که از دانه برآمده باشد و نزدیک باشد که شاخ شود و بالفتح یکم و ضم دوم مشدد مبارک و همایون و زیبا و فرخ در اصل فرخ
بوده است و بمعنی زیبا است فسخ بالفتح فرسنگ آن ستکمیل باشد فراسخ جمع آن **فصل الدال** فاسد
تباه فرید بالفتح یگانه و تنها و در بیرنگ یکدانه که در میانه در بها امتیاز باشد فصد بالفتح رگ زدن فواد بضم دل و دل
فقد بالفتح یکم و سکون دوم طلب نایاب کردن و نا یافتن چیزی و گم کردن فقدان بالضم و کسر مشدد و بفتحتین دار و نیست
فند فند بدو فای مفتوح و دو دال مهمله زمین هموار بی پایان **فصل الراء** افشر بالضم اول بیهوده و هذیان خود از فشار ات
فقر در لغت احتیاج و درویشی و نیز اهل شرع فقیر آنکه اندک چیزی دارد یا قوت آن محتاج است و مسکین آنکه چیزی ندارد
و بعضی عکس آن گفته اند و بطور محققین از صوفیه فقر مرادف عشق است فر با اول مفتوح چهار معنی دارد اول شکوه یا شید
دوم بمعنی سپید یعنی فوق سوم نور را گویند چه مردم نورانی را فرهمند و فرمند خوانند و چهارم معنی از فرهنگ محمد بن قیس
مرقوم شد چهارم سیلاب اقامت و در عربی رای شد و بمعنی گریز آمده و گریزندگان و گریزنده نیز و ابجع و منفرد هر دو آمده و گریختن
و اکاویدن از چیزی فتور بفتحتین سست شدن و شکسته شدن و سستی و شکستگی و زبان میان و چیزی فکار
با اول کسر عضوی زخم یافته و ریش شده را گویند و آنرا افگار و فگال نیز خوانند فاخر چیز خوب گرانمایه فکر بکسر
اندیشه و حاجت و بفتح اندیشه کردن و در اصطلاح سالکان رفتن سالک است بسیر کشفی که از کثرات و تعینات که
بحقیقت باطلند یعنی معدوم اند بسوی حق یعنی بجانب وحدت وجود مطلق که حق حقیقی است و این رفتن عبارت
از وصول سالک است بمقام فنا فی الله و محو و متلاشی گشتن در ذات کائنات در اشعه نور وحدت ذات کالقطرة
فی الیم با اول مکسور و ثانی مفتوح برای سکون شد فطور بضمتین جمع فطیر بفتحتین بمعنی شکافته چیزی آمده است
فاتر سست زبون و آب نیم گرم و شارت بکسر اسرار فشردن است یعنی شاییدن که مرقوم خواهد شد
و بفتح بمعنی دشنام آید و بمعنی پاشیدن و تنکین باشد و بفتح اول نیز آمده و نیز بضم اول بمعنی زبان و دشنام باشد
فراز بکسر تنگین و کاویدن از چیزی فطیر بالفتح خمیر بی مایه و شیرازه و دوشیدن فجار بالفتح و تشدید بسیار با کننده
و بضم جمع **فصل الزاء** فراز با اول مفتوح دوازده معنی دارد اول گشاده چون فراز گویند دوم بمعنی بسته آمده سوم بمعنی
قریب و نزدیک بود چهارم بمعنی جمع باشد پنجم بمعنی پیش آمده ششم بمعنی از بن باز هفتم بمعنی فیروز باشد و فراز آن
بمنزله فروزان هشتم زیر و بالا باشد نهم بلند بود دهم سرکش را خوانند یازدهم قصه را گویند دوازدهم نشیب را مانند
فیروز بالفتح فیروزی یافتن و رفتن و رستن و هلاک شدن و رستگاری و رسیدن بمطلوب با اول مضموم و واو مجهول و ثانی
ساکن معنی دارد اول بیرون زمین باشد و آنرا الفیه نیز خوانند دوم فلسفه هم بود سوم آواز و صدای جلا کردن

فصل الخاء
فصل الدال
فصل الراء
فصل الزاء

فصل السین فسوس به سه معنی دارد اول [illegible] باشد دوم آنرا افسوس نیز گویند سوم از راه استهزا [illegible]
کردن سیوم [illegible] و حسرت بود فردوس ع بکسر بوستان بهشت فرادیس جمع آن نام بهشتی فطس با ترکیب
پهن بینی و پهن بینی شدن فصل الشین فاش ع آشکارا و پراکنده و بالفتح [illegible] ست برقافیه درویش
خویش [illegible] فحش ع بضم [illegible] بست و ناسزا فراش ع بالکسر [illegible] گستردنی و بکار [illegible] کردن
فصل الضاد فیض [illegible] رسانیدن از سخن اقتباس شد فائض فرو ریزنده و آن [illegible]
از پیشدن او فرو ریزد از اطراف رود [illegible] فیض ع رود نیل [illegible] شدن خبر و آشکارا [illegible]
از چشم رفتن و مردن [illegible] بسیار چیزی [illegible] افگندن چیزی در دل بطریق الهام [illegible]
شدن باران و ریختن آب و بانبوهی باز گردیدن [illegible] فصل الطاء فقط [illegible] فرط
بفتح یکم و سکون دوم بسیار و بیش [illegible] و شتافتن بر کسی از پیش [illegible] هنگام و وقت [illegible] کردن
در رفتن برای آب و ضایع کردن [illegible] پیش [illegible] سوی آب پیش [illegible] آب [illegible]
[illegible] فصل العین فرع [illegible]
چیزی و [illegible] کردن [illegible] فصل و [illegible] شاخ درخت [illegible] شاخ [illegible]
فروع [illegible] تمام [illegible] قناع [illegible]
[illegible] فصل الغین فراغ [illegible]
[illegible] فصل الفاء [illegible]
[illegible] فصل القاف فالق [illegible]
است فوق [illegible] بالا [illegible] فارق [illegible]
فندق [illegible]
[illegible]
[illegible] فسوق [illegible] آمدن [illegible] فوق [illegible]
فسوق [illegible] فلق [illegible] فرق [illegible]
[illegible] مطلق [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] التفریق [illegible] فالق [illegible]
[illegible] فلق [illegible]
[illegible]

کار عجیب و سخن نادر و کمان خوب **فصل الکاف** فلاسنگ با اول مفتوح فلاخن باشد و آنرا فلاخان نیز گویند و بمعنی سنگ کلان هم آمده و بمعنی ستور در آمده فرهنگ با اول مفتوح بثانی زده و بهای مفتوح بنون زده شش معنی دارد اول دانش دوم ادب سوم عقل دانا چهارم کتابی را خوانند که مشتمل بود بر لغات فارسی پنجم نام پادشاهی ششم نام شاخ درختی را گویند که آنرا انجوا نامند و خاک بر زیر آن بریزند تا بیخ بگیرد و بعد از آن آنرا کشند و بجای دیگر نهال کنند و آنرا انجیغ نیز خوانند فلک بضم اول و سکون ثانی هم کشتی و کشتیها و جمع و مفرد آمده است و بفتح و سکون دوم بادریسه و بفتحتین معروف و گردش آن پایه ها از زمین گرد برگرد و بلند فتراک با اول مکسور بثانی زده و دالی را گویند که از پس زین بندند و فک بفتح جدا کردن آزاد کردن بنده و خلاص کردن گرو بازستاندن و مهر شکستن و دهن باز کردن از پیری **فصل اللام** فصل بفتح جدا کردن و بریدن و جدائی و فصل کتاب یکی از چهار فصل سال و ضد وصل فصول بضمتین جمع فضول بضمتین شخصی که خود را فاضل گویاند و نباشد و زیاده فضیح کننده و فضیلتی زیاده آمده باشد و بخشش آن بتوان کرد به پیش کرمان مثل یک اسب و یک شتر شخصی زیاده و زیاده و سر بی ادب فضیل بضم و فتح دوم نام ولی است مشهور فصال بکسر از شیر باز داشتن بچه را و اشتر بچه که از مادر جدا شده باشد و جمع فصیل است و بفتح و تشدید بزرگ زدن فعال بفتح و تشدید بسیار کار کننده و بالکسر عین مخفف جمع فعل بفتح و تخفیف کرم و نیکوئی و قصد را از همین باب فحل بکسر و فتح جیم ترب و فیل بضم و بضمتین است و نام فحل بفتح شتر نر و سر باده و درخت خرما و ستاره سهیل و نام مردی [illegible] و فحال جمع آن فصیل بفتح دیوار درون حصار و شتر بچه که از مادر جدا شده باشد و دو دمان یعنی خاندان قبیله خاندان و آن دیوار پیش حصار فیصل حاکم حکمی که میان حق باطل جدا کند و جدا و علیحده و سر انجام کار **فصل المیم** فم بفتح و ضم دهان فرجام با اول مفتوح بثانی زده بمعنی آخر بود و نیکوئی آخر کار فطام بکسر از شیر باز کردن کودک قاقم چهار معنی دارد اول کهنه و زنگ باشد دوم شبیه و مانند بود سوم قرض گویند و این لغت باهر سه معنی با وام مترادف است چهارم نام قصبه باشد از قصبات خراسان فحم بفتح انگشت یعنی زگال **فصل النون** فتنون بمعنی شلیدن و پای محکم کردن محکم داشتن بود فتان نمرد و فتنه انگیز و شیطان فتن بکسر و فتح دوم جمع فتنه بمعنی زیرک نیز آمده فطن بفتح و کسر دوم و بضمتین و فتحتین زیرک و دانا فرعون در قاموس نظر کرده که الفرعون التمساح و لقب [illegible] لسبد بن مصعب صاحب موسی علیه السلام است و بطریق حکایات از نقاش نقل کرده که او والد خضر است یا پسر او و لقب هر یکی از ملوک عمالقه مصر فرقان بضم قرآن و هر چه جدا کنند حق از باطل و دوم بمعنی صبح آمده است و در اصطلاح صوفیه عبارتست از علم تفصیلی الهی که فارق است میان حق و باطل و آن [illegible] عبارتست از علم اجمالی الهی که جامع است جمیع حقائق را فنون بضمتین جمع فن

و نشیج بمعنی راندنست و برنج و یک گونه از هر چیزی باشد فاطن بالطا اسم فاعل است از فطن که مرقوم شد فلاخن بالخا معجمه
معروف و مشهور و آنرا اقلاخان و فلاسنگ نیز خوانند فصل اللام فلیوه بالاول مفتوح
و ثانی مکسور بیهوده و بیفایده را گویند و آنرا افسانه و فلیوه و فلاده نیز خوانند فصل الهاء فره بالاول
و ثانی مضموم بمعنی بالاول مکسور خوانده اند دو معنی دارد اول بر بسته دوم بهم گشته بود و دوم مکار
را نامند کذا فی فرهنگ میر جمال الدین انجو فره بالاول و ثانی مفتوح مشدد بمعنی شکوه است و بالاول
و ثانی مخفف مکسور بها زده دو معنی دارد اول بمعنی افزودن بسیار باشد دوم بمعنی خوش منش آمده فقه بکسر الف است
در یافتن و جهه اطلاع و واقف شدن و بمعنی علمی که حکم شرعی بوی متعلق باشد و آن علمی است مستنبط از کتاب و سنت
و اجماع امت بروایت و درایی و اجتهادی که محتاج بنظر و تامل و تفکر باشد فرجه بالضم مشکلات و بمعنی وسیله
و بمعنی ... در حل فرصت اطلاق کنند و بحرکات ثلاثه خلاصی از غم ... و الیه ... الحکیم ... تنشیر ... بالدال
ای ... بالدعا ... ای الیه ... بنظم قرآن و جمال نوبت انجو ... که مراد آب ... باشد از ظرف ...
توان خورد و سوراخ باشد و دوات که ظرف سیاهی است و کنار رود و مانند آن که آب بیشتر ... کنار دریا
و شنیدن کنار آید بمعنی ... بضم قوم ... فجفجه بالاول مضموم و ثانی زده و فا ... بمعنی ... گویند که
و افواه داسه ... فغفه ... فرشده بالاول مفتوح و ثانی زده ... گیاهی باشد
که هیچ ندارد و بر سر رسته که پیچد آنرا اشک گویند و آنرا اریج و سر ندو تو نیز خوانند و ... خوانند ...
تری راست بیت باغ عمر را سبا دختران با شاخ عمر تو امین از فرشده و ... بمعنی ... فرشکها ...
و ... نوشته اند و ... که از ... که بازای ... انها ... افتاده ... فرشته ... گویند
فرتوده ... اول ... بمعنی ... آمده و آنرا فرشده نیز گویند فرشته بالاول مفتوح و ثانی زده ... فصل الیاء
و ... باشد ... بمعنی گفته ... که ... و ... دل ... یک ... فصل الیاء
فلسفی ... که ... فیلسوف است ... یونانی
... را گویند و سوف حکمت را خوانند و فلاسفه و فلاسف نیز خوانند فدیه بالاول ... اما
بمعنی باز خریدن و فدیه دادن و قربان کسی شدن ... انگشت ... البته ... فیء ...
و غنیمت یعنی مالی که از کافران بمسلمان رسیده باشد بی کشتن و بی آزار ... که ... فخر ...
حکمت و دانائی باب القاف فصل الالف قضا ... معروف ... قضا ... است ... قضا
حکم ازلی ... اجمال ... قدر ... تفصیل ... کاهی بمعنی اتفاق و اراده حق ... آمده ...
... بکسر ... از خیانت و ... قطاع ... قبیل ... که باشد ...

دشت چیزی که داری ... قوت ... مقصور ... سپهر ... فراسپهر ... بجوش یا بجای دیگر و بکسر الف مقصوره و بفتح و بالف ممدوده معانی گرفتن کذا فی کشف اللغات قباع بالفتح و بعد با سه ... الیق بفتح خوانند ... مسجد قبا آن منسوب است **فصل الباقالب** بفتح دل و غلاف ... بمعنی میانه وصدر است ... ماه و میان لشکر و عقل ... و بفتحتین یا دیگر ... مشایخ اصطلاح صوفیه ... قلب جوهریست مجرد نورانی که متوسط است میان روح و نفس و آن چیزیست که تحقق شود بآن انسانیت ... نیست قلب مگر انسان را ... قلب ... روح باطن ... نفس حیوانی مرکب ... متوسط است ... بیان ... مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لاشرقیة ولاغربیة شجره نفس ... قلب ... ممثل است ... **قلاب** بضم ... دل بیماری کشنده ... **قباب** ... سپهر ... واوجمع **قبیه** بضم ... **قریب** ... اصطلاح ... که سابق ... **فصل** ... **قضیب** ... شاخ ... شیخ ابو ... الآخره ... **فصل الباقالت قوت** بضم ... بقدر حاجت **قنوت** ... فرمان ... نماز ... دعا خواندن و خاموش شدن ... **قانت** ... فرمان ... **قرانات** ... بیهوده ... اگر ... **فصل الحا قبیح** ... واین بمعنی ... **قدح** ... وطرف استخوان ... کاسه ... **قزح** ... آفتاب ... مشرق ... آفتاب ... شیطان ... گفته ... [illegible]

کشف اللغات فصل الدال قباد بضم پدر نوشیروان که پادشاه عادل بود و پادشاهی کیانی قبید
بالفتح شد و قیل بالفتح نام آبی معروف و دوالی که سرای بالا ... و دیگر ... پیدا و ... قصاص
کردن دراز کردن و راست شدن قصاص تا ... و شکنجه ... و ... بالفتح اول ... و ...
قلتبان کرا در ... باب فصل النون مرقوم خواهد شد فصل الدال قتقند بالضم ... سوم ... نوعی است ... کرا ... تخته
و ... کاشته آورده اند فصل الراء قیر بالکسر چیزی است که ... کشتی و غیره ... اندر تا محکم شود و آب در وی
بیرون ... و بعضی ... سیاه که با شتران ... سیاه ... دانه ... مرقوم ساخته که سیاه
دانه باشد قطار بالکسر معروف و بعضی ... قیل ... شتران و ... قطار بکسر ... و پیوسته ... گرامی
دو شتر باشد و بالفعل ... شتر را قطار گویند ... چیزی ... و غیره ... بکندن ... بالضم
... قشر بالکسر پوست ... پوست ... بالفتح ... پوست باز کردن
و ... عبارتست از علم ظاهر ... علم باطن ... پوست ... نسبت
... نسبت بحقیقت قدر بالفتح اول سکون دال ... اندازه ... که قضا و قدر
گویند ... حکم کلی ازل را قضا گویند و ... قدر ... قضا ... قدر ... تفصیل بالفتح
اندازه ... اندازه کردن ... اندازه کردن ... تقدیر ... چیزی ... نوشتن
و توانا شدن قاهر ... کننده ... بادشاه ... قیصر بادشاه روم ... قیصر ... گویند
... کردن ... قنطار بالکسر یک پوست گاو پر از زر ... پوست ...
... قناطیر بالفتح جمع ... قیل ... قنطره ... قرا قصر ... نام ... است ... اندازه
... آواز ... شکم قیر بالفتح خشک شدن چشم ... است ... قعار
... قمر است ... بالکسر ... قمچی ... کردن ... و سایه ... گیاه ...
اندک گوشت شدن ... قفیز ... خشک ... باز کشیدن ...
... چیزی و وقت نماز دیگر ... کسی ... نماز ... گذاشتن
چیزی ... فرو داشته ... جا ... قصور ... از کاری باز ماندن ... شدن ...
... که ... کشک ... قمار ... معروف ... نام ... است که ... شود
فصل الزاء قلاوز ... سواران ... بیرون ... که ... قلاوز ...
... ساخته ... اول ... قیز ... بالفتح ... گیاه ... یا ...
... کردن ... چیزی ... ترکی ... زرد ... فصل السین

قدس ع بفتحتین و قبل بضم یکم و سکون دوم پاک بودن و کوهیست بزرگ بزمین بخارا و زمین بیت المقدس
ققنس ع بفتح و بیکاف مثل ققنس و ققنوس ع بضم یکم و سوم جانوریست خوش آواز که منقار او سیصد و شصت
سوراخ داره و هزار سال بزید و چون هنگام موتش قریب رسد توده هیزم جمع کند و مقابل باد بران توده هیزم
بنشیند و از هر سوراخ منقار او آوازی لطیف و دیگرگون برآید و از سماع آن آوازها مست شود و از غایت مستی
پر زدن گیرد و چندانکه از پرهای او آتش جهد و در آن هیزم همه سوخته گردد و خاکستر شود و چون باران بباره حق تعالی
از آن خاکستر بیضه پیدا آرد و از آن بیضه باز مثل آن جانور پیدا شود فصل الشین قماش ع بضم رخت و متاع خانه
یعنی چه هر وصفت نیز آید چنانکه گویند فلان جامه خوش قماش است قلماشی بضم بیهوده و هرزه و یاوه و در فرهنگی
بمعنی متاع خانه مرقوم ساخته بخاطر میرسد که ترجمه قماش خواهد بود قشقش ع بعد از لاغری فربه شدن و نیکویی یافتن
ستور فصل الصاد قفص ع بفتحتین و صاد مهمله بمعنی انگشتان گرفتن و قفیص بکسر ریسمان که اسب را از پیش
پای بندند قصص ع بفتحتین حکایت و سخن و سر سینه و بکسر یکم و فتح دوم جمع قصه قمیص ع بفتح پیراهن قنص ع
بفتح اول شکار کردن و قناص شکاری قصاص ع بکسر کشنده را بعوض باز کشتن و جراحت کردن بعوض جراحت
و آنچه داده باشی باز ستاندن و بفتح و بضم و بکسر نهایت سر که موی از آنجا روید فصل الضاد قبض ع بفتح یکم و سکون
دوم بسر انگشتان چیزی گرفتن و بمعنی ضبط اموال و جمع غنیمت و در عرف آنچه زر گیرند و تمسک نوشته دهند و بفتحتین
ملتقی است که در جگر پیدا شود و از خوردن میوه تر و خرما و آب بلند شدن میان سیر و سبک شدن بامید بسیار
از مردم و در اصطلاح صوفیه قبض مقابل بسط است مانند خوف مقابل رجا و آن واردیست که اشاره میکند بسوی
عتاب و عدم لطف و تادیب از جانب الی الله تعالی برای صاحب آن بهر مقامی را لائق آن مقام قبضی و بسطی است
قریض ع بضم اول و راء مهمله مفتوح مقامی و گروهی و قبیله ایست از یهود فصل الطا قنوط ع بفتح یکم و ضم
دوم ناامیدی و بفتحتین ناامید شدن فصل العین قلع ع بفتح از بیخ برکندن و قلاع بکسر جمع قلعه قنوع ع
بفتحتین از کسی چیزی خواستن و رام شدن و بهرچه باشد راضی شدن یا اندک چیزی راضی شونده و این
از اضداد الفاظ است قمع ع بفتح زدن و قهر کردن و خوار گردانیدن و کوبیدن و دور کردن و بفتح و قمعه دن
و قمع بکسر خودپوشکن باشد قامع فاعل آن قرع ع بفتح و سکون دوم کوفتن و سقوط کردن جماع کردن چهارپا
یکدوی قزع بفتحتین سپید موشدن و بمشورت کار نا کردن بعد از آنکه مشورت را قبول کرده باشد و خالی
شدن درگاه از مردم و قطوع ع بضمتین پیوند فصل القاف قاف ع حرفی از حروف هجا و نام کوهی گرد گیرد
عالم و سوره ق از سوره قرآن و از روی لغت مردی که کلام او همه مردمان نزد یکدیگر و بمعنی کناره قاف تا قاف
موضعیست از مغرب تا مشرق مراد دارند و طرف بالای گردن و طرف بالای گوش و بمعنی چیزی قحف ع بکسر کاسه سر

چوبین و استخوان پر و مانند آن قذف ع بفتح و سکون دوم نکوهیدن و فحش گفتن و با انگشت سنگ انداختن و تی کردن و منجنیق
انداختن و قبیل بضمتین دور اندازنده و بضم یکم و فتح دوم کنگرها و او جمع قذفست که بضم کنگره و سر کوه را گویند قیف ع
بکسر مانند ظرفیست که پیشتر نو پای را ز ساز نار و در شیشه و امثال آن نهاده گلاب و جز آن اندازند تا ریخته و ضایع نشود
قطاف ع بکسر و فتح کام زنگ و وقت انگور چیدن و میوه چیدن قطائف ع نام حلوائیست لطیف و جامه‌ها
قطیفه قاصرات الطرف ع زنانی که گوشه چشم خود بسوی غیر شوی نکنند و نبینند و این در صفت حوران بهشت
واقع شده **فصل القاف** قنق ع بضمتین مهمان و بفتح نیز آمده قلق ع بفتحتین بی آرامی و بی آرام شدن
و خلجان و جنبیدن و برانگیختن و ترسیدن و برانگیزنده و ترسنده قطاع الطریق ع مشهور قطاریق ع بفتح
هیاهوی جنگ یعنی شور و غوغا که در وقت جنگ و امثال آن برآید قبچاق ف با قاف و جیم هر دو فارسی نام
بیابانیست و نیز اصلی است از ترکان که ایشان را قبچاقیان گویند و آنرا قبچاق بکسر خا و جیم پارسی نیز گویند
قرناق و قرلق بضم تیز رک و خدمتگار و این لفظ ترکیست **فصل الکاف** قدر مشترک ع عبارت از مفهوم
کلی که در افراد خود مشترک باشد مانند وجود مطلق که ماهیتش مقداریست مشترک در افراد موجودات مثل انسان
و حیوان و غیرهم **فصل اللام** قابل ع پذیرنده و سزاوار و مرد پسندیده و سال آینده قندیل ع بکسر معروف
که در مساجد و محافل بسوزند و باستعاره ستارگان را نیز مراد دارند قنادل جمع قندیل بفتح جا خوش شدن گاه
مردم قتال ع بکسر جنگ کردن و بفتح و تشدید بسیار جنگ کننده و بفتح جان و بتحریک تن قلیل ع بفتح کم شده قصیل ع
بفتح جو نو بر آمده و نارسیده که بپارسی خوید خوانند قبیل ع بفتح گروه و نقیب و پایندانی کننده و جماعه مردمان از
گروه مختلف که از سه کس زیاده باشند قابل ع گوینده و نام دریائی که در و مروارید پیدا شود قوال ع بفتح و تشدید
بسیار گوینده و در عرف سرود گوئی را گویند و بفتح و تخفیف دوال نعلین قیل ع بفتح اول و سکون یای تحتانی
پادشاه اقیال جمع آن **فصل المیم** قسم ع بفتح یکم و سکون دوم بخش کردن و تدبیر کار کردن و بکسر نوبت و بکسر
بهره و بخش و بفتحتین سوگند قوام ع بکسر نظام کار و کسی که کار مردم باو قائم باشد و بفتح عدل و درستی قامت نیک
و دست و پای اسپ و شتر و امثال آن و بضم و تشدید ایستادگان و بتخفیف [illegible] و عاجی که گوسپند را در دست و پا
شود قیام ع بکسر ایستادن و برخاستن و بپایان بردن کار و ایستادن و شکم رفتن و بضم و فتح نشا قلم ع [illegible]
خامه تراشیده و تیر قمار و در اصطلاح صوفیه عبارتست از حضرت تفصیل که کنایت از حضرت واحدیت باشد و بعضی
گفته اند که قلم عبارت از نفس کل و بطور بعضی از لوح قدری قدم ع بفتحتین پای و پیش پای و اثر نیک سابقه
از چیزی و بضم و پیش رفتن بکسر یکم و فتح دوم [illegible] شدن و دیرینه و پیش رفتن و جمع اصطلاح صوفیه عبارتست
از سابقه که حکم کرده است بان حق بر بنده ازلا و کامل شدن بنده بان قوائم ع دست و پای آدمی و چارپا [illegible]

و جستن آن قلزم بضم یکم و سوم دریا و چاه بسیار آب بفتح سوم نیز آمده و در عجایب المخلوقات نوشته که دریائیست که از چند
برآید قلزم شهریست که بر کنار آن آباد است و بآن نام خوانند و پارسیان قلزم نیز خوانند والله اعلم فصل القاف مع النون
قرن بفتح سوم کوه ... که ... آفتاب که اول پدید آید و پاره چوبی و شاخ گوسپند و چند ...
سال ... اختلاف ... سال را گویند و بعضی سال ... و طرف او
و بفتحتین نام ... و بعضی گروه و ... پهلوی سر و موی سر زنان و اهل یکزمانه و ترکش و شمشیر و تیر
با پیکان بکسر ... همسنگی و ... شجاعت و کشتی قربان ... نزدیکی و بضم خاصان و نزدیکان
پادشاه و حیوانی که در منا قربان کنند ... قرحی که نزدیک باشد که پیر شود و بعضی از حضرت اسمعیل
علیه السلام مراد داشته اند قرآن بضم ... بمعنی کلام خدا تعالی و بمعنی صلوة نیز آمده چنانکه ... قرآن الفجر ...
مراد است ... انگشت ... و یک ... بیک اجرام ... که ... شده باشند ...
قرین کرده باشند و نزدیکی و پیوستگی ... اهل تنجیم ... ستاره ... بمعنی خوانده شده ...
... باهم کرن قرون ... جمع قرن ... بمعنی ... از پرده های چشم ...
... صاحب ... قلتبان ... را گویند که ... خود ...
... نادیده ... و همسنگی ... ولایت ... بگذارند تا یاران بسیار و ... اطراف ...
تا ... باشند با صلاح آید ... نام ... و بعضی فرهنگها ... مرقوم ساخته اند ...
کثرت استعمال ... بجهت قرب مخرج بدل کرده باشند کذا فی حل اللغات ... جمع ...
آمده و از ابن حسین رضی الله عنهما ... داشته قازغان ... قرغان ... دیگر ... قانون ... اصل ...
و قاعده قانون نام کتابیست از علم طب از مصنفات ابو علی سینا و نیز نوعی از سازهاست که بغداد ... نوازند و آن
... است قولنج ... قیروان بکسر ... نام شهری ... مغرب ...
... نام ... فصل القاف مع الواو ... بفتح ... کردن ... نام ... فصل القاف مع ...
... کردن ... نام سلاحی ...
... پیکان قرابه بفتح ... شیشه ... و امثال آن ... نزدیکی قرعه بضم ... فال ...
... قرعه ... طریق آنست که ... آواز ... خود ...
... آن ... باشد ... حاضر باشند ... بند ... کسی ... انگشت ...
... کسی ... چهار ... آن فال گیران ... انگشتان ... شمارند ... خود ...
... شود آن قرعه او را باشد قراضه بضم ... ریزه های زر و سیم ...

قدحه بالکسر پیچه و دسته شمشیر و کمان جز آن و بمعنی مقبوضه هم آمده و بضم مقداری کرده شد یده بضم کاف و فتح دوم
آنکه نه و چیزی با دیگری در و نزد و فراموش کند قابله دایه قبه بضم سر سپر و سر بارگاه و سر گنبد و خرگاه و چیزی گرد را نام
عروسی آرایند قافیه بمعنی از پی آینده و کلمه آخر شعر یا بیت باشد و شعری او درست نباشد قعده بفتح نشستن
و مرکب بضم کاف و فتح دوم بسیار نشیننده بضم کاف و سکون دوم اعتقاد کرده شد و پسندیده قوصره بفتح مثل تنگی
که از برگ خرما سازند و خرما پر کرده در بار می بندند قله بضم و تشدید سر کوه و بالای هر چیزی قنا بکسر دوم قره
بضم و تشدید دوم منال چشم و فرزند فرمان بردار قارعه بمعنی زبانه و قیامت و غرائق درسرای
قربه بضم پیشی و نزدیکی و بکسر مشک آب به سنه مشک قاها قاه قاه و قهقهه خنده باواز
بلند قدوه بضم پیشوا بحرکات ثلثه قبیله باء اول بمعنی قبیله است فصل الیا قبطی نام دهی بود که حضرت موسی
علیه السلام اهل مصر متبعه فرعون و قبطی منسوب به وست قاسی
سخت دل و سیاه قلب قدریه طائفه اند که افعال را با اهل بهنده نسبت میکنند و نسبت افعال بحق
اسناد ظلم بخالق میدانند قدری بفتح قاف و دال معجمه چیزی که بخشند چشمه و شراب یعنی خاشاک کنی

باب الکاف فصل الالف کیاف با کاف تازی بکسره بمعنی واد و اول پادشاه پادشاهان گویند
و بتازی ملک الملوک خوانند و کی مرادف انست و بعضی آورده اند که معنی آن پادشاه جبار است در زمان
قدیم این پنج پادشاه را گفته اند کیومرث کیکاوس کیخسرو کیقباد لهراسپ و دوم یکی از عناصر اربعه را خوانند
سیوم بمعنی پاکیزه آمده جمع کی کیان میشود و بضم اول خیمه گنبد را خوانند و آنرا گنبد نیز خوانند کیان جمع اوست
کدخدا بکاف تازی مفتوح صاحب خانه چه کد بمعنی خانه است و در عرف مرد معتبر موقر را گویند و همچنان اصل
را گویند که در لغت کد بانو تفصیل مذکور میشود گیرا بکاف فارسی مکسور گیرنده و چسپنده بود گزاف با کاف فارسی
مفتوح گزنده و گزند رساننده را گویند کالا دو معنی دارد اول جنس متاع بود دوم بمعنی فریاد و بانگ آمده
معنی اخیر از کتاب مرقوم شد کیمیا در لغت مشهور و در اصطلاح صوفیه عبارتست از قناعت بموجود و ترک
شوق بمفقود و کیمیای سعادت عبارتست از تصفیه نفس است از رذائل و تکمیل او بآن اکتساب فضائل
و تخلیه او بآن این کیمیای خواص است اما کیمیای عوام ابدال متاع آخرت است بحطام دنیوی اما کیمیا خواص
حضور قلب است از کون مسمی بغیر مکون کهربا صمغیست زرد مشهور دافع علت یرقان کاه را بخود کشد
کپور نامست و در عجائب البلدان است که صمغی است از درخت و آتش در وی زند چون او را بگذارند
و گویند در رصد چیست که چون باد بسته گردد و آنرا کاه ربا نیز گویند کار کیا بمعنی
دارد اول پادشاه را گویند دوم هر یکی از عناصر اربعه بود و مولوی معنوی را است بمعنی اخیر بیت ای

انوروه فانی سس تیح مثنوی بیا چکین یوح سنگ کار و کیا بی تابش تیغ خاندست ه و سیر عضد الدوله اکنون چنین لغت
این نیست و بیت مثنوی معنوی را نیز آورده است بمعنی اول بیت عشق آن بگزین که جمله انبیا ه یافتند از عشق
او بکار و کیا ه گفت اطفال ما اندرین اولیا ه در غریبی فرد از کار و کیا ه کشف اللغات و مؤید الفضلا بکاف دوم
تازی و تصحیح نموده بمعنی کار فرما و کار دار گمند تا ف یا کاف فارسی مفتوح سبزه که میان تره پیاز کارند و قیل بکسر
دال آنکه تخم سبزه بوی انداخته بکارند و بکاف فارسی و کسر دال در کشف اللغات بمعنی نیز بنظر در آمده کذا ع بفتح
اول و ذال معجمه نیز بمعنی وا شده روا بمعنی آول و کلمه الیست یکی چیار دوم مجرور بمعنی دوم یک کلمه الیست که کنایت
از بعد دست کنات با الضم والالف المقصوره بمعنی پوشیده و دارد ی خوشبوی کراف بکاف فارسی مفتوح رای
[illegible] بمعنی چیام [illegible] بعضی فرهنگها بمعنی غلام مرقوم ساخته و بزیادتی یا نیز آمده کسا ع بکسه [illegible] شش
فصل الباء کوکب ع ستاره روشن بزرگ و در اصطلاح صوفیه کوکب الصبح اول چیزی که ظاهر میشود تجلیات الهی
و گاه اطلاق کرده میشود بر سالکی که متحقق شود بمظهریت نفس کلی کذاب ع بفتح و تشدید کاف ب دروغ گو کذب ع
[illegible] و قیل بفتح یکم و کسر دوم [illegible] دروغ گفتن و دروغ کذب که در برابر صدق واقع شود و کلمه اول بسکون دوم است و بدون
آن بفتح اول و کسر دوم در کلام [illegible] چندین جا واقع شده کعب ع بفتح [illegible] استخوان شتالنگ پاره روغن و سر [illegible] میانه آن
[illegible] بالای [illegible] چیزی [illegible] جمع کتاب ع بکسر نوشته و نام فرض کرده و تقدیر کردن و نبشتن و فرض کردن غلام [illegible]
بمال ایشان بضم و تشدید نویسندگان و دبیرستان و کتاب مبین در اصطلاح صوفیه عبارتست از لوح محفوظ قاری
که آن نفس کل یا عقل کل است بلکه عبارتست از علم الهی و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین که در قرآن مجید
واقع شده [illegible] حضرت علم است که رطب عبارتست از وجود و یابس کنایت از عدم و احاطه این دو مرتبه
[illegible] حضرت کسب ع بضم کنجاره روغن و عصاره و آن ثفل روغن است کرب ع بفتح اندوه
[illegible] و بآرام شدن اندوهگین شدن کئیب ع بفتح اندوهناک کدب بر در آمده و بروی نهاده فصل التاء
[illegible] بکاف فارسی مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم خشک کردن و سوم ساختن بوی شیخ اوحدی
[illegible] بیت [illegible] این تماشا رونده گشت ه ما را بس اینقدر که بجا دوست برگذشت ه تا روز نفس چهره خود
[illegible] نما گفتن دیگران تو ورق میگفم گشت ه سوم جزیره باشد و بمعنی گرویده و گرویدن نیز آمده کنیت
[illegible] اول او آب باشد و مثل ابو المعالی و ام کلثوم و بمعنی پوشیدگی کبریت ع کوگرد و زر و نقره خالص
[illegible] اول مضموم و ثانی [illegible] آتش کده را گویند و آنرا با اول و ثانی مفتوح سپس جهلسه نیز خوانند مولوی معنوی
[illegible] بیت [illegible] گشتم ه تو بی مقصود در بالای سیستم ه کبت ع بفتح خوار کردن و هلاک کردن و بروی
[illegible] و خواری [illegible] بمعنی کبتی بمعنی شهد نیز بنظر در آمده کفالت ع بفتح پایندانی کردن یعنی بر عهده گرفتن [illegible]

نمودن کفت مع با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی شکافته بود حکیم سنائی راست بیت جو بهر انگشت بعد از رفت
که از دل بجست ز بهر بگفت ؛ و گفته یعنی شکافته بود فصل الجیم گنج ف با اول و ثانی زده گنجایش باشد بکاف
تازی و ضم اول معروف است و چین شکنج را نیز گویند که بر بدن جامه و امثال آن افتد و آنرا گلک نیز گویند
گیج ف بکاف فارسی یای مجهول پریشان و پراگنده را گویند و کسی که مغز پریشان شده باشد گویند گیج شده است
کاج ف شش معنی دارد اول پوچ را گویند که آنرا بتازی احول خوانند دوم بمعنی کاشکی بود خواجه حافظ فرماید بیت
فتاد در دل حافظ هوای چون تو شهی ؛ کمینه بنده خاک در تو بودی کاج ؛ سوم درختی است که آنرا ناژ و ناژو نیز
نیز خوانند چهارم سیلی باشد مولوی معنوی فرماید بیت کسی گو گردن تا بیم آرد ؛ همو کر منای ما دارد دو صد
کاج ؛ اگر هست فروشت بعقل کیش ؛ بزن دیگر فروش آن پنجم و ششم کاج ؛ پنجم آبگینه را گویند و ششم ظروف گلی که
بر بیرون آبگینه ریخته باشد کاجی نامند چون در زبان پارسی تبدیل جیم عربی با شین منقوطه جائز داشته اند بکاشی
اشتهار دارد با آنکه تعریب نموده کاشی گفته اند از این جهت لغت که قدیم شد لغت اول بمعنی احول است بجیم تازی
و هم بجیم فارسی گویند … و درختست … نام رباط است سیاه فم دری گرج ف با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی بجیم
ولایتی است که آنرا گرجستان بجیم و کاف فارسی … اول مفتوح شکاف گریبان
و کرته و پیراهن را گویند و با اول مکسور ثانی … زده گج باشد در عمارات بکار برند فصل الخاء کاخ ف
سه معنی دارد اول قصر باشد دوم بام را گویند و آنرا کاخه نیز خوانند سوم نام قصبه ایست از مضافات توران
… بمعنی خرابی بر وزن … آمده کخ ف … کاف مکسور دو معنی دارد اول کلمه باشد که …
گویند فقیه ابو اللیث سمرقندی در کتاب بستان که از مصنفات اوست در باب فضل لغت عجم … آورده
… صلی الله علیه وسلم بفارسی تکلم نموده و این حدیث روایت کرده که روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه
… صدقة وعنده الحسن والحسین رضی الله عنهما اخذ تمرا فجعل فی فیه فادخل رسول الله صلی الله علیه وسلم اصبعه فقال
کخ کخ واخرج التمرة من فیه … دوم آواز خنده باشد حکیم سنائی فرماید بیت …
… کخ اندر … چراغ … بیت … و با هر دو کاف مضموم آواز …
… شیخ اوحدی گفته بیت … بیشه چون … دل …
یاوران بیشه … گستاخ ف بکاف فارسی …
… و آنرا گستاخ و استاخ نیز گویند … با اول و ثانی مفتوح … معنی دارد اول …
از … و آنرا کرخت نیز خوانند و بتازی … گویند با اول …
و ثانی زده نام … است در زمین … شاپور ذو الاکتاف آنرا بنا کرده و قیل محله ایست …

کوخ بضم اول مضموم و واو مجهول خانه را گویند که از چوب نی و علف سازند حکیم خاقانی نظم نموده بیت دنیا که دو روز
کاخ گذشت ** در راه نمدی کاوخ است ** و اهل خراسان کرم را گویند **فصل الدال** کد بکاف تازی مفتوح دو معنی
دارد اول خانه باشد دوم بمعنی نخست آمده و عربی بمعنی رنجیدن رنجانیدن و بانگشت اشاره کردن آب چاه کشیدن
کشیدن که چه آب و خانه [illegible] کوشش کردن بطلب چیزی و کوشش کوفتن مرد چیست رقاره باشد [illegible] پیزیست
که درو چیزی کوبند و بکاف فارسی مفتوح گدا باشد و گدائی را نیز گویند کرد بکاف فارسی مضموم چهار معنی
دارد اول نام طائفه ایست مشهور صحرانشین حضرت مولوی معنوی گفته بیت [illegible] دانا روشنائی مخزن [illegible] **
کلوچ [illegible] و میخ دانه چنان کرد ک ** دوم قطعه زمینی را گویند که کنارهای آنرا بلند ساخته و میانش زراعت کنند
و آنرا کرد و گرده و گرزه و کرنه نیز خوانند سوم انگبین باشد و آنرا [illegible] نیز گویند و تازی شهد خوانند چهارم بوبان
و شبان را نامند و با اول مفتوح دو معنی دارد اول کردار باشد دوم شاخی را گویند که بوقت بریدن از درخت
بریده باشد و بکاف فارسی مفتوح بثانی زده یازده معنی دارد اول معروفست و بمعنی زمین نیز آمده شیخ اوحدی بمعنی
خاک گفته بطریق عموم بیت تن بی روح چیست مشتی کرد ** روح بی علم چیست بادی رو ** چون [illegible] بیت
[illegible] خاسته بیک معنی قرار داده یکجا نوشته دوم گردیدن آمده از گردیدن بود سوم گردون فلک را گویند
چهارم اسمی است از اسامی [illegible] پنجم [illegible] ششم بمعنی نفع و فائده آمده هفتم عکس را نامند هشتم شادی و بی غم
و شادی و خرمی باشد نهم غم و اندوه است شیخ نظامی فرماید بیت جوانی که در گوش [illegible] دهم [illegible]
آورده و این لغت بمعنی [illegible] نهم اضداد است دهم بمعنی برق آمده یازدهم [illegible] و سره را خوانند
و با اول مضموم شجاع و دلیر و بهادر باشد و با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروفست دوم شهر را گویند و آنرا
بتازی مصر و مدینه و بلده نامند چون [illegible] سیاوش کرد که مراد از آن شهر سیاوش باشد و [illegible] که مراد از آن شهر
باشد سوم بمعنی حیله و مکر آمده چهارم خرگاه را گویند و آنرا کرد نیز نامند کید بکاف تازی نام مردی که رای [illegible]
بوده و معاصر اسکندر ذو القرنین بوده و مکر و فریب حیله و جنگ کردن باشد و حائض شدن زن و نام ستاره
کبیح بفتح [illegible] بسکون [illegible] جگر زدن [illegible] جگر و بفتح یکم و کسر دوم [illegible] سختی و قیل بفتح یکم و کسر دوم دو معنی دارد
اول بمعنی جگر آمده دوم میانه هر چیزی را نامند عموما و قبضه کمان را خوانند خصوصا کشاد [illegible] باکاف عجمی مضموم
چهار معنی دارد اول معروفست دوم فتح را نامند شاه قاسم انوار فرماید بیت تحفه طرب [illegible] همه [illegible] است کلام
چو ساغر ساقی من ره [illegible] فتحت کشاد چهارم رها کردن تیر بود از شست امیر خسرو راست قدس سره بیت گرد بن
کشاد شست تو چون در دعا شنید ** خواند از [illegible] را ** کالود با کاف تازی حرص و شره
گرد باد و بکاف فارسی و با دال موقوف بادی که در [illegible] گرد و آنرا گرد باد نیز [illegible] خوانند [illegible]

زر و سیم نارواج گزند بفتح اول و ثانی گزند بضم اول بمعنی گزنده و گشنده است و بضم اول آفت و چشم زخم گشنبار با اول
مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول شکار باشد و معرب آن قنص است دوم احتشام ریش بود سوم بمعنی گرسنه آمده
گرزد با اول مضموم سه معنی دارد اول پهلوان دلیر و مردانه بود و آنرا گند او گندآور نیز گویند که بپای مجبوران نهند
سوم قید نیز باشد گندا با اول مفتوح تیرگی شهر و ده را گویند و آنرا کنت نیز گویند و با کاف فارسی مفتوح معروفست
و با اول مضموم خصیه را گویند گنود بفتح یکم و ضم دوم ناسپاس زمینی که در و گیاه نروید و بفتحتین ناسپاس کردن
و در شرح اصطلاحات صوفیه مذکور است گنود در شریعت عبارتست از تارک فرائض و واجبات الهی و در طریقت
تارک فضائل و در حقیقت کنایه از کسی که اراده کند چیزی را که نامرضی است از حق تعالی و این هر سه معنی از این
آیه مستخرج است که ان الانسان لربه لکنود و انه علی ذلک لشهید و انه لحب الخیر لشدید کساد بفتح ناروا شدن
و ناروائی متاع و جز آن گلند بفتح نون زده سه معنی دارد اول هست افزاری باشد گلکار را که آنرا گویند که بدان
زمین را کنند و آنرا کلند نیز گویند مولوی معنوی فرماید بیت اگر بدیده صنع غیر آن خیال آید بکنده باد مرا هر دو
دیده بکلند دوم قفل چوبین که آنرا کلیدان نیز گویند سوم چیزی ناکنده و ناتراشیده بود عموما چوبی باشد که قلاده
سگ بندند خصوصا آنرا تازی ساجور نامند **فصل الراء** الکمر بفتحتین آنچه بر میان بندند کوه چنانچه گویند
کمر کوه و بمعنی میان کوه نیز آید کبری بکسر یکم و سکون دوم بزرگترین چیزی و بزرگترین فرزند و فرهنگ عضد الدوله
انجو با اول و ثانی مفتوح و کاف فارسی سه معنی دارد آمده اول سنگیست که از آن ظروف و اوانی و کاسه و چیزها
سازند دوم شهری بود از ولایت [illegible] ولایتی است که ما بین هند و کابل واقعست گویند سید [illegible]
نشستنگاه در آنجا بوده و شنیدیم که در آنجا سپرده و نعش شریف او از آن مکان بجلالان نقل نموده سوم خیمه را گویند که آنرا
بیک ستون بر پا کنند و با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول شعر را گویند دوم سلاحی باشد که آنرا افغانان [illegible]
گویند و بمعنی [illegible] ساخته اند و بفتحتین و کاف تازی که در خراسان [illegible] بود الیست که از آن
چیزها سازند و آنرا صمغ نیز خوانند که در [illegible] بفتحتین تیره شدن [illegible] تیرگی و بفتح اول [illegible] دوم سبز رنگ بود [illegible]
[illegible] زنان زرنا شنوا و با فتح [illegible] بازگردانیدن حیله [illegible] است در سیمائی که [illegible]
[illegible] سیمان بادبان کشتی [illegible] آبی ریگستان [illegible] باشد [illegible] هزار و صد [illegible]
نیز نام [illegible] و با کاف فارسی مفتوح ثانی زده [illegible] معنی دارد اول بمعنی [illegible] است دوم [illegible] باشد
ناصر علی [illegible] بیت [illegible] خواهی [illegible] کیان [illegible] زمین [illegible]
سوم بمعنی [illegible] آمده و بکاف تازی [illegible] پنج معنی دارد آمده چهارم قدرت بود پنجم کننده و سازنده [illegible]
مانند آهنگر [illegible] کاسه گر و کوزه گر و این کلمه بدون ترکیب آخر کلمات معنی بخشند [illegible] فرسوده [illegible]

زنده جامه پوشیده باشد و دریا و جوی بزرگ و گشاد و روشن تاریک و در اصطلاح متصوفه کافر پیر اگویند که از مرتبهٔ صفات
و اسما و افعال در گذشته بود و پوشندهٔ حق و فارسیان بفتح فا قافیه خنجر نیز آرند و تخمی که در میان زمین باشند
گوژ با کاف عجمی مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول معروفست دوم پشت هموار بود و از ینجاست که خمیده
را گوژ نیز گویند سوم خرد و ستی را نامند کنود بفتح ناسپاسی و آنکه انکار نعمت کند کنود در اصطلاح صوفیه بهمان معنی
کنود است که در تحت لفظ کنود و کفور گذشت کرّ و فرّ حمله بردن و گریختن و نیز بمعنی شکوه و دبدبه است کرّ بفتح و تشدید حمله برنده
و باز گردنده و باز گرداننده گل احمر گل سرخ است گنجور خازن یعنی صاحب گنج چه ور بمعنی صاحب است چنانچه رنجور
و دانشور و امثاله و در استعمال بسکون او نیز خوانند مانند دستور و رنجور و امثاله گوارا بضم چیزی را گویند که ذائقه
خوش باشد گوارا مثله کبار بالضم و تخفیف بزرگ بالضم و التشدید یا پس بزرگ و با پیر بزرگان گرفتار بفتح جانوریست
صحرایی که قصه گرفتن او مشهور است کیفر بفتح اول و سکون ثانی مکافات و جزای بدی باشد حکیم فردوسی
گوید بیت اگر بد کنی کیفرش بد کشی ٭ نه چشم زمانه بخواب اندرست کنار با اول مضموم میوه مشهور است
که بهندی بیر گویند و بکسر و قیل بفتح بمعنی آغوش است و نیز بمعنی جدائی آید و در اصطلاح متصوفه کنار دریافتن اسرار توحید
و دوام مراقبه را گویند کمر بیم سیمرغ بفتح و کاف فارسی و میم موقوف و سین مکسور جائی را گویند که خاصیت زمین
آنجا که بیم باشد گوهر دو معنی دارد اول اصل و نژاد را گویند دوم جوهر باشد و در فرهنگ هندو شاه بمعنی عوض
و بدل نیز مرقوم است گیر و دار با کاف فارسی بمعنی فرمانهی و حکومت کسر ع بفتح یکم و سکون دوم شکستگی و هزیمت
و بیر چهرت کننده پیرت بفتح و بکاف فارسی پیر خرف و فرتوت و از ین دنیا نیز مراد است کرمدار بکاف فارسی
شتربچه است دارد و اخلاص شمار اگویند فصل الکاف مع الزاء الکاف باکاف تازی مفتوح چیزی تر نخت را گویند که بهندی
... با کاف فارسی پنج معنی دارد اول معروفست دوم گزند و امراز گزیدن بود سوم درختی باشد که بیشتر در کنار
... ها چه ماهی آب ... چهارم نوعی از ماربست و آنرا گرزه نیز گویند پنجم نوعی از تیر باشد بی پر و پیکان که ...
... باریک سیاه کننده بود و آن مشهور است و با اول مضموم دندان را گویند و آنرا گاز نیز خوانند گارشت
با زای منقوطه مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول خانه باشد چوبین خرگاهی که از چوب و علف و نی سازند تا کمیا پالیزبانان
و ... بر کنار پالیز و کشت زار ترتیب دهند استاد فرخی راست بیت شهریاری که خلافش طلبد زود فتد
از ... ستان از کاخ بکاز ٭ دوم شاخهای درخت که صیادان از آن لتها و چیزها آویخته بیک طرف دام
... تا جانوران از آن طرف رم کرده بطرف دام آیند و آنرا داهول نیز خوانند و کازه بزیادت
... مجلس ... زای فارسی دو معنی دارد اول احول اگویند دوم درختی است که آنرا کاج ...
... نیز گویند و بتازی صنوبر خوانند و باکاف فارسی سه معنی دارد اول زندان باشد خواجه عمید دیلمی

گوید بیت عجب نبود گر از تاثیر عدلش ٭ همه تریاق بار آرد کاژدم سم ٭ و دندان گرفتن باشد گویند ٭ دوم افزون همچو
بود برای جامه و کاغذ بریدن سوم شمع گرفتن طلا و نقره قطع کردن علامت را نامند گزینه با اول مفتوح دو معنی دارد اول کسی
ضد راست بود دوم قسمی از ابریشم فرومایه بود و بهره و معنی بجیم تازی نیز آمده است و معرب آن قز باشد و با اول مضموم
و ثانی زده جت کیف و با کاف فارسی مفتوح و ثانی زده چیزی قوی و سطبر را گویند و آنرا المتر گویند گزینه با سه و ثانی فارسی
و کاف و میم مضموم طفل نو سخن که زبانش هنوز درست نشده باشد و بفتح کاف و ضم میم هم الفاظ نادرست گربز با اول
مضموم ثانی زده و کاف فارسی مکار و محیل را گویند که حکمت را طرف افراط و تفریط است طرف افراط گربزی
باشد و طرف تفریط خمود و بلاهت و معرب آن جربز بود گراز با اول مضموم چهار معنی دارد اول خوک نر را
نامند دوم رفتاری از روی ناز و تکبر و تبختر باشد سوم بیلی بود که زمین را بکنند چهارم شجاع و دلاور را گویند گرزه
بکاف فارسی مضموم نام سلاح معروف که بصورت سر گاو و سر گاومیش و غیره سازند کفلیز و کفچلیز با اول مفتوح
ثانی زده جیم عجمی مفتوح و لام مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول کفچه را گویند که سوراخ سوراخ باشد و هم چالبو نیست
ابی که بجهت ... و مدور بود دوم کمی باریک رشته باشد و بر روی آب افتد و معنی ... آن جانور ... شود و آنرا
بتازی غوص خوانند و عامیس جمع آنست اثیر الدین اخسیکتی گفته بیت نهنگ بود ... گشت
از بیم ٭ تو زمین نهادی بر جود دل محیط است ٭ کاریز نهری سر پوشیده مشهور گمیز با اول مکسور و کاف
عجمی بشاشه حیوانات باشد و آنرا بتازی بول خوانند مولوی معنوی راست بیت بیا ای پاک مغزی بیو
گلزار مغز من ٭ به ... هر خری کاهل که مشکل او کمیز آید ٭

فصل السین

کرفس بفتحتین احمود و احموا خراسان
کرتالیس و بنات الفرس خوانند و نیز ... آن بستانی و صحرائی و کوهی است و معنی نوعی از سبزی در ... آمده
بنظر آمده کسیع بفتح کاف و کسر میم مشدد و زیرک و بکسر اول و سکون ثانی ملکی که از کسی حاصل گردد و در دل خود نگاه دارد
چنانچه نگاه داشته میشود مال در کیسه کناس بالضم لغت ... خانه و جای خواب آهو کرکس بفتح کاف و کاف
فارسی پرنده ایست مردار خوار که پر او به تیر بکار آید و بتازیش نسر گویند که عمر او یک هزار سال یا پانصد سال باشد
کاس بفتح جام شراب آوند شراب جام و در اصطلاح اهل تصوف از کاس روی محبوب را دارند چنانکه بیت خواجه
حافظ شیرازی دلالت بر همین میکند بیت الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها ٭ ... ساقی محبوب ... چون
عاشق در اضطراب فراق بیچاره و درمانده گشته بود و او را مشکل و دشواری پیش آمد گفت که روی خود را بنما تا از
عذاب و دشواری فرقت خلاص شوم و یا مراد از کاس فیض باشد از قبیل ذکر محل و اراده حال کاس در اصطلاح دل است
فیض ... برسد بر تقدیر ساقی حقیقی یا از مرشد فیض خواه باصورتی و اشکال بر من او پیدا شده منقطع گردد
و معنی مجازی معلوم کذا فی شرح دیوان مذکور کمر یاسق بفتح معروف ... کفتح است کمایوسف

آنچه در خواب فرو گیرد و آنرا دیو ستنبه گویند و آنچه در خواب بر آدمی افتد و آن مقدمه صرع باشد نعوذ بالله منها الکیش
بفتح و یای الف انباشتن چاه و جوی و سر گریبان فرو بردن در کستو بمعنی بیرون هم آمده کشتن بفتحتین پیشانی کوه …
… مدن … چاه های آب انباشته باشند و بفتح … گوسپند …
کلیسیا … بتخانه و کنیسه نیز گویند در لغات بمعنی جامه زربفت هم … ساخته فصل الشین کیش بکاف
تازی و یای مجهول هفت معنی دارد اول ترکش را گویند دوم دین و مذهب را گویند سوم نام جزیره ایست که بهمه
مشهور است چهارم نوعی از جامه باشد که آنرا از کتان بافند و آنرا کیش نیز گویند پنجم … ششم …
کنند ششم درخت شمشاد را گویند و نام شهریست که در کنار دریا و جزیره که آن جزیره هم بدان ملقب است هفتم
… باشد عبد القادر نائی راست بیت زرای اوست کار ملک و ملت * چو تیر چار پر کیش از ناوک پیکان …
یا اول مفتوح و ثانی مکسور تازه و کرشمه و بمعنی طاب و بمعنی نیز آمده کش بکاف تازی مفتوح سه معنی دارد اول نام شهریست
از ولایت ماوراء النهر … آورده اند که حکیم ابن مقنع … در آنجا … ماه … از چاه
… کوه سیاه در نواحی شهر کش و قصه … آورده … ماه … دوم … گوشت … را
گویند … سوم سینه را گویند و با اول مکسور … را گویند که … نوشته
باشد و آنرا کشته نیز خوانند بکاف فارسی مفتوح بمعنی خوش … آمده گوش با اول مضموم و واو مجهول …
کوشش … باشد و بکاف فارسی مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی گوش
… سوم نام فرشته ایست که موکل است بر مهمات خلق چهارم روز چهاردهم است از ماه شمسی پارسیان
… گفته پنجم بمعنی نظر و انتظار و وسط باشد شیخ نظامی قدس سره منظوم ساخته بیت …
… بهوش … سیا بر گوش … و بمعنی نگاه داشتن نیز بنظر در آمده چنانچه گویند گوش …
… خواجه حافظ فرماید بیت ای ملک العرش مرادش بده … چشم بد … دار گوش … کشیش …
تازی پیشوای نصاری باشد و علم … و معرب آن قسیس است حکیم خاقانی گوید بیت …
… قسیس … با اول مضموم و ثانی مکسور و کاف تازی کرواره را گویند و آنرا
… نیز خوانند کاشک دو معنی دارد اول کلمه ایست که در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند
و آنرا کاج نیز خوانند دوم نام شهری کاشانست فصل العین کرع بفتحتین و قیل بفتح کاف و سکون راء دوم …
ایستادن بر کنار آب … بر آب نهادن و آب خوردن و باریک ساق شدن باریک شدن ساق کرع بفتحتین …
فصل الغین کلاغ … سه معنی دارد اول … را گویند دوم … باشد که شتر … گویند …
… باشد از معده … بر آورده … فرو برند و آنرا بتازی نشوار با اول مکسور خوانند

وبقیه کاهی که بعد از خوردن اسپ در آخور بماند سوم ناله و فریاد بود عموماً و فریاد کلاغ را خوانند خصوصاً مولانا جامی فرموده
بیت جامی از نطق زبان بست گشت ناشناسی کس ۞ نکته طوطی شکر شکن از کاغ زاغ ۞ و آنرا کاغه نیز خوانند کاغ کاغ
مکرر همین معنی است برهان الدین باز گفته بیت شد زبون مختلف چون خانه صیاد باغ ۞ زاغ بیرون شد بباغ و قار قار اند
کاغ کاغ ۞ فصل القاف کسوف بضمتین گرفتن آفتاب کسف با اول و ثانی مفتوح ریسمان را گویند که از پوست
کتان بتابند و آن بغایت محکم و مضبوط بود و آنرا کسب نیز خوانند کذا فی فرهنگ جمال الدین انجو ایضاً کشف اللغات
بفتحتین بمعنی نگاه داشتن و یاری کردن و مرغی که بشب بیند و بروز کور باشد و آنرا بوم خوانند و سایه پشت و شانه
جولاهه بنظر در آمده و بکسر و فتح آن آهوی که در ان اسباب شبان باشد و بوزن الف پشاو جانب بال مرغ و در شرح
خاقانی بمعنی پوست آهو بنظر در آمده که درویشان دارند گزاف با اول مکسور سه معنی دارد اول بمعنی هرزه و بیهوده بود
دوم بسیار و بیحد را گویند حکیم انوری گفته بیت توان کسی که زبهر گزاف بخشیدن ۞ ز رسم خلق جهان کم کنی
سوم حساب ۞ و در بعضی فرهنگها بضم اول بمعنی تخمین و بی معلوم سخن بی تیغ و بی تحقیق و در بیتی مرقوم ساخته اند و آنرا
گزافه نیز گویند و بال هر سه معنی بیان هر دو سیکرد و کتف ع با بشنو قیل بفتح کاف و کسر دوم شانه و شانه گاو بفتحتین بمعنی
شدن شانه و بمعنی شانه شدن بستگی است و بفتح کاف و سکون دوم آهسته رفتن و دوست و ایستن یا بمعنی
شانه ... با کاف اول و سکون دوم است کیف ع بفتح چون و چگونه کثیف ع بفتح بسیار و ضد لطیف کاف معروف
و بمعنی شکاف نیز آمده کهف ع بفتح پناه و غاری که در کوه باشد و سوراخ کفاف ع بفتح اندازه قوت که بس باشد
بمعنی روزگذار و مانند چیزی باندازه و بکسر پرده آنکه چیزی و دامنهای ریگ پشتها و دامنهای پیراهنها کف ع
بالفتح و التشدید باز داشتن و باز ایستادن و بفتح پنجه و کف دست و در پارسی زبد را گویند چنانچه کف دریا و کف صابون
و جز آن نیز سوخته چقماق را گویند کشف ع بفتح کاف و سکون دوم پرده برداشتن چیزی روشن پیدا ساختن
و بر پوشیدن پرده و حجاب و بفتحتین جانوریست آبی که آنرا باخه و سنگ پشت نیز خوانند فصل الکاف کنگ
با اول مضموم و کاف تازی باشد و کاف ثانی عجمی دو معنی دارد اول مرد مستطیع قوی هیکل را گویند دوم شتر نر جهاز را
گویند با اول مکسور چوبی جیاد و زبان آور باشد با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی بال باشد و آن از جانب انگشتان بود و تا
دار جانوران پرنده جناح و از درختان شاخ سر و کاف فارسی مفتوح و کاف اول مضموم معروف است پوست کفک
با اول مفتوح و ثانی زده کف شیر و کف آب و کف صابون و کف دهن و امثال آن باشد و آنرا کفچ نیز خوانند و بتازی رغوه خوانند
کلک با اول و ثانی مفتوح و بکاف زده هشت معنی دارد اول نیشه رگ زن باشد و آنرا نشتر و نیشه نیز گویند دوم بتازی
مفتوح گویند و نام چوب مجوفی و صاف بود که بجهت گذشتن از آبهای تیز بهم بندند و گاه باشد که خیک و مشک پر باد ساخته
نصب کنند سوم نام ... بعضی از اعضا ... چهارم ...

فصل القاف

فصل الکاف

خوانند مولوی معنوی فرماید بیت زین تخوری گردی ملک ان تخوری گردی کلاک * زین یکی ابو بکری تشوی گردی
ازان یکی ابو الحکم بود سبب نحوست و شآمت کوف و بوم را نیز همین نام خوانند و در فرهنگی مرقوم ساخته که کلمه ایست
که در محل کراهت و تعزیت و نفرین گویند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که کلاک با اول مفتوح و ثانی ساکن نام بوم است و پشم
خربزه نارسیده را گویند و آنرا کالک و سفچه نیز نامند و هشتم خربزه پخته بود که هنوز شگفته باشد نهم کاویش خربزه جوان را
گویند و با اول مفتوح بثانی زده بمعنی بود و با اول مضموم بثانی زده پشم نرمی را گویند که از بین موی بز برویده آنرا شانه
بر آورده بریسند و بیشال و امثال آن بیابافند و ازان پشم نمکیه و مانند آن بمالند و آنرا کرک نیز پشم و کلغو نیز نامند
و با اول و ثانی بکسر بکاف زده سه معنی دارد اول لعج و کاج را خوانند و بتازی آنرا احول نامند دوم در رشکم را
گویند سوم انگشت کهین باشد و آنرا بتازی خنصر گویند و با اول بکسر بثانی زده سه معنی دارد اول هر فی را گویند
عموما و نی قلم را خصوصا دوم منقل و آتشدان را گویند گردک با کاف فارسی مکسور و کاف دوم تازی چهار
معنی دارد اول خرگاه را گویند شیخ نظامی راست بیت دو گردک اشتر خسرو مهیا * بر آمود بگوهر چون
ثریا * یکی ظاهر بهر باده خوردن * دگر پنهان ز بهر خواب کردن * دوم حجله را گویند که بجهت عروس بیارایند مولوی
معنوی راست بیت بجز با یک تو قسمت نبود نصیبی * چه هستی چون ختنی در درون گردک * سوم پستان باشد
و آنرا پردک نیز خوانند و بتازی لغز گویند و بهندی پهیلی نامند چهارم نانی بود که در اندرون آن قند و انواع مغزها
مثل بادام و گردکان و غیره پزند و آنرا کلیجه نیز نامند و در فرهنگی عروسی مطلق نیز بنظر در آمده و الله اعلم بالصواب

فصل اللام گل بکسر با اول مفتوح دو معنی دارد اول آنکه میان سرش مو نباشد دوم جمع بهائم را خوانند عموما
و شتر و گاو و میش را نامند خصوصا با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی کوزه و بمعنی آمده بمعنی مرده را گویند و گل بمعنی باشد
چنانکه پهلوی شهر را نامند و پهلوی بمعنی شهری بود سوم کوتاه و ناقص را خوانند و بضم اول و ثانی مشدد لفظ
واحد است و بمعنی واجب و در اصطلاح متصوفه کل واحد مطلق را گویند که کل اسم حق است تعالی و تقدس با جمیع
حضرت واحدیت الیست جامع جمیع اسماء است و بفتح بار گران و عیال نیز آنکه او را فرزند نباشد و پدر نیز بضم اول
و کاف فارسی گل سرخ را نامند مگر با اضافت آنرا یاد گل و گیر باشد چون گل نسرین گل یاسمین و امثال آن کول
بضم کاف فارسی و واو فارسی نادان و احمق را گویند و بوم چغد و کو بمعنی مغاک و عمیق با کاف تازی تبیین دریق
و قیل با کاف فارسی بضم کاف تازی و واو فارسی کتف و خزینه آب و بوم و چغد و بمعنی اشتر بکاف عجمی هم آمده کلیل
بفتح کاف تازی کند و کند کسل کسل بفتحتین و کاف تازی کاهل و بضم یکم و کسر دوم کاف عجمی آزار دهنده و پاره کننده
و اصطلاحا پاره کردن چیزی کفل بفتحتین سرین و بکسر صحیح است و سیانه و سرین کلیم که بر پشت ستور اندازند
و ایضا بالکسر بهره و حصه چیزی قوله تعالی یوتکم کفلین من رحمته و آنکه پس ستور نشاند قراربه کفلین کیل بفتح پیمانه آنچه

بیرون نیاوردن آتش زنه و صباح بمشعله ۔ بمعنی شنج کپال ع بالفتح و لتث مد پیمانه کمند ۔ گسیل ف باکاف تازی بمعنی سوم
و یای فارسی بمعنی روانه کردن بمعنی فرستادن و نامزد کردن و در فرهنگ شعوری گفته الدوله بمعنی جواب قوم ساخته و آنرا بضم
اول هم بلام نیز گویند ۔ کُلَل ف بالام ثانی مفتوح بکاف تازی پری را گویند که پادشاه و جوانان خوبصورت و مردم
شجاع و دلاور در بزم و رزم بر سر دستار و کلاه خود زنند برای زیبائی و خوش آیندگی و آنرا جیغه و کلگی نیز گویند و بالکسر
کلکی و بستهٔ زبانی ۔ کال ف باکاف فارسی ۹ معنی دارد اول بمعنی دوره و امراز و روشدن باشد و مکال بمعنی دور
مشغول بود دوم نام علم الست که بنبات بیزه باشد و آنرا شکال نیز نامند و شغال نیز خوانند چهارم فریاد و بلند
بود پنجم بمعنی فریب باشد ششم بمعنی غلطیدن آمده هفتم نوعی از نکهت زهردار باشد و آنرا افعی نامند و بتازی
رتیلا خوانند هشتم غوزه پنبه را گویند که سبز و ناشکسته باشد نهم خر دس اناست و بکاف تازی هشت معنی دارد
اول خم را گویند دوم بمعنی جای میان کال یعنی مسابه جای سوم بمعنی تراشیده و دریم بود چهارم چیزی تمام
را گویند پنجم کبود باشد ششم زمین از گل باشد هفتم بمعنی کند نا آمده و آنرا کانج و کالو نیز نامند ۔ کُلکل ف بکاف
اول فارسی مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح سخره و هزل و ظرافت باشد مولوی معنوی فرماید بیت هزل اوش
با تن کنه بو کیمی ترک باهی مکل تیخانه را ۔ کمال ع در میانه سال ۔ کهل ع بالضم سرمه و بال بسیار شد بفتحتین
مثله و قصل الیسیم ۔ کریم ع بالفتح بخشنده و بزرگوار و کرانمایه و گناه بخش ۔ کام ف بکاف تازی مراد و مقصود و آنرا کام
نیز گویند و بکاف فارسی سه معنی دارد اول قدم باشد و آن یک قدم است دوم لگام اسپ را گویند سوم ده در
و دستار را خوانند موافق بمعنی سوم این دو بیت مولوی معنوی راست بیت لطف را ویش موجی شد یکیند
او شهر بیشت مادر یکند ۔ گاه گر بیرون فتم زین شهر و کام ۔ ای خوش آن که بر نیم این مقام ۔ میر جلال الدین حسین انجو
در فرهنگ خود داشته یادی آرد و این بمعنی اخیر قیاسی بی دلیل گو است و در فرهنگ دیگر بنظر نیامده و هر که انجو
مشار الیه در فرهنگ خود نوشته که از این عالم است ۔ کرشمه همان بمعنی کرشمه باشد ۔ گو رشتم با اول مضموم
کرباسطلاح آذر بکاف تازی و معرب قرلباس شد بکاف فارسی باشد و او به قوف یعنی چشمن برکور بمعنی
چشم آمده و اینجا میم متکلم است ۔ کتام بفتح از کتم است یعنی پنهان داشتن ۔ از کرم ع باکاف فارسی مفتوح میم
ثانی زده دو معنی دارد اول غم و اندوه سخت باشد کذا فی فرهنگ سراجی دوم بمعنی گرفتن اندک چیزی از جمله
طلب بسیار و بمعنی گرفتگی دل بکاف تازی نیز بهمین معنی آمده است ۔ کرم بفتحتین تیز که پیکان نیش برش شده باشد
و جمع کرم یعنی درز که انگور باشد و الکرم جمع الکرم که بمعنی غم اندوه و گرفتگی دل آمده که دشوار بیرون نتواند بود ۔ کظم ع بالفتح
خشم فرو خوردن و بفتحتین بیرون آمدن گاه نفس ۔ کرم ف باکاف تازی بفتح و سکون دوم رز یعنی انگور و بفتحتین
جوانمردی و مردانگی و عزیزی و در فارسی بفتح آن سبزه که بر کنار جوی و حوض رسته باشد ۔ گشتم ع بفتح و شیدن

و پنهان داشتن به از و تجمیس گیاهی است که خاطمی شود و بوسمه برای خضاب کنام ف با اول مضموم سه
معنی دارد اول بمعنی آرامگاه و آشیانه آدمی و سائر حیوانات از چرنده و پرنده بود دوم بمعنی بیشه آمده حکیم انوری
گوید بیت مرغ در سایهٔ امن تو چو دیگر دهوا + وحشی از نعمت فضل تو چو دیگر کنام + سوم چراگاه را گویند
فصل النون کرسی بر زمین غ گردن مرکب عبارت از شیر اعظم است کون ع بفتح و سکون و دم بودن
و پاینده گردن و چیزی حادث بود کاف ران ش شگاف ران یعنی سوراخ زهرین چه کاف بمعنی شکاف
آمده چنانچه در همین فصل گذشت کمن ع مکان ع عبارت از خالق کون نیست کفران ع بضم مشهور یعنی ناسپاسی کردن
کرمان ف نام شهری است از ولایت فارس بنا کرده بهرام بن یزدجرد و نیز جمع کرم گزیدن ف با کاف فارسی مضموم
بمعنی پسندیده است و آنرا گزیده نیز خوانند و بتازی نجیر گویند گلخن ف گولخن ف آتش دان حمام باشد و آنرا گولخن
نیز خوانند گودن ف بفتح اول اسپ پالانی کره را گویند و مردم کند فهم را گودن باین اعتبار خوانند گنج روان ف نام
گنج قارون است شیخ سعدی گفته بیت که سپاهی کشند اقبال تو بی منت تیغ + دشمن ملک است گنج روان
نعل بها و آسمان با ستارگان و نیز شراب گردکان ف با اول مکسور ثانی مفتوح جوز باشد و گرد اسپ که ایما
از طریق و با اول فتح ثانی مضموم آلت تناسل بود گوران ف با کاف فارسی مضموم چیزی را گویند که در وقت خوردن باشد
و نیز مضموم کهکشان ف ستاره چند باشد بشکل جاده یعنی راه که در شب در آسمان پدید آید و آنرا کاهکشان نیز خوانند
گردبان ف با اول مکسور ثانی زره کلاه سپاهیان باشد و پالان شتر را نیز گویند گفیدن ف با اول مفتوح شگافتن بود
گفته بمعنی شگافته است گریدن ف بفتح هر دو کاف فارسی آنکه جهت گرد اشته باشند و با اول مفتوح مضموم نام یکی
از پهلوانی ایران است کنعان ف بفتح نام پدر جد و نام شهری که مسکن حضرت یعقوب و تولد یوسف علیهما السلام در آن بود
و نیز نام پسر نوح علیه السلام که عاق شد که از بیدن ف با اول مضموم بمعنی نا امید بود کتمان ع بکسر یعنی پوشیدن
راز و پوشیدن گواهی و غیر آن کشبان ع بضم و ثانی شاید خاک آلوده باشد گم زدن ف بفتح ترک کردن چکم با اول
مفتوح بمعنی آمده و در اینجا بمعنی نرسیست و گم زدن تارک مدبیر و بیدولت را گویند و نیز شخصی که مرتبه پست
او آید بهانزمان حرفت کند شیخ نظامی گنجه راست بیت گم زن این گنبد چند باشی + کون ع بفتح معین
پنهان شدن بالفتح و التشدید پدیده کیهان ف بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی عالم و جهان است کاهن
بکسر های هوایی اخترگوی یعنی فال گوی و غیب گوی و دعوی علم غیب کننده کهان بضم و تشدید جمع کاهن ع
بکسر میم پوشنده گردخوان ف بکسر رو و معنی سیتا خوان نیز بنظر در آمده گرگدن ف بفتح و ضم کاف فارسی
پرنده ایست که پیل شکار کند و در عجائب البر و البحر دیده شده است که چهار پایه جانوریست که بچهٔ آن در شکم در یخ
سال می ماند اول بعد یکسال سر در آن طرف بیاشد و علف بخورد و چون بنچ سال چهار سال دیگر بیرون آید

بطریق تبرا زشکم مادر بیرون میگذرد و حکمت الهی دران اینست که چهارپایان بچه را بعد از زادن لیسیدن می بایند و در زبان او خارهای سخت و ستبر است چون آن بچه را مادر او بلیسد همه اندام او پاره پاره شود و در شرح مخزن می آرد که بر پشت آن جانور خارها مانند ستون است و پیلها چون شکار کنند بر پشت اندازد و برای طعمه بچگان می آرد چون ضعیف شود و بقریب سه یک پیل که بر پشت دارد فراموشش شود و آن فیل گنده گردد و کرمان در افتند چون کرمان آن پیل را تمام بخورند بعد خوردن آن جانور شروع کنند و هم از ان جراحت بمیرد کرم و ران با اول مکسور استخوان ران بود که بران گوشت بسیار بود حکیم سوزنی گفته بیت دست بعلاقش نهاده مشت زد بر گرده من این مثل باید آمد کرده ران یا کرد ست ۰ و بمعنی فربه فقط نیز در شعر متقدمین بنظر آمده کانون آتشدان باشند گریه در انبیان بکاف مضموم یعنی مکر و حیله در ذات کسی و بمعنی مضطرب نیز آمده کبود یان کوبان بکمین پنهان و لاور فصل اللام و کد بانو دو معنی دارد اول بی بی و خاتون خانه را گویند چه که بمعنی خانه و بانو بمعنی بی بی و خاتون بود و در عرف زنی را گویند که عتیق و منتوق باشد و ترتیب خانه و سامان همه را بر وجه لائق کند دوم نجبان دلیل جسم را خوانند چنانچه کد خدا دلیل روح را خوانند و کیفیت کمیت عمده دلیل آنرا ازین دو اصل که کد بانو بی کد خدا و کد خدا بی کد بانو بکار نیاید همچنانکه جسم بی روح و روح بی جسم هر که از هم این دو اصل کی بی دیگری باشد معطل بود را بقا نبود و کد بانو را بزبان یونانی هیولی بفتحها خوانند و گویند این لفظ هندیست بمعنی آن چشمه زندگیست گوف با کاف فارسی مفتوح دو معنی دارد اول یعنی پست و مغاک دوم شجاع و دلیر و بهادر و پهلوان را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم نکره و جامه را گویند کالیوه دو معنی دارد اول سرگشته و گیج شده بود حکیم سنائی راست بیت آنکه از نفس کل بود کالیوه چیکنه نفس نفس مایه دلبوه دوم بمعنی گر آمده و آنرا کالیوه نیز خوانند گنج کاوف بامره و کاف تازی و کاف اول مضموم و تجسس را گویند و بمهره و کاف فارسی مفتوح نام گنجیست از گنجهای جمشید که در زمان بهرام ظاهر شد شرح آن بواسطه طوالت مرقوم نشد کفشوع با نضمتین یعنی همتا و همال و انباز گلوخت بفتحتین و کاف فارسی معروف و با اول مجهول و کاف تازی کلانه و نیز بمعنی حلقه بازار را گویند و بمعنی بکسر اول خوانده اند مولوی معنوی راست بیت ابرو کلوخ بوده این که بر اقشه لوه هر که ازین دو بیرست اوست اچی اوست کاو کست دوف با کاف تازی مضموم شبانی نزد و خیال مضموم طرفی باشد مانند خم بزرگ که از گل سازند و پر از غله کنند و معرب آن کند و حق است ناصر خسرو گوید بیت در بایه بلا لاالا بود ازین بی معنی تو مانده بر خود ازین فاجشه کنده پر ز انبیشه شیبان نیلگون کند و کیر گاو وف کنایه از آلت سخت است فصل المیم کوره دت با کاف

تازی مضموم دو معنی دارد اول آتشدان را گویند دوم حصه بود از پنج حصص فارس که حکمای فارس تمام ملک را به پنج
قسمت تقسیم ساخته اند بدین ترتیب اول کوره اردشیر دوم کوره استخر سوم کوره داراب چهارم کوره شاپور پنجم کوره
قباد و آنرا اخوره نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی زده زمینی را گویند که سیلاب آنرا کنده باشد و در عربی بمعنی شهرستان
آمده و کوکار جیبی است گر بدو حرف با کاف فارسی مضموم پسندیده بود و با اول مفتوح و ثانی مکسور بجای ف با و بمعنی دارد
اول دری بود که از رعایا گیرند و آنرا بتازی خراج گویند دوم مردمی را گویند که از کفار و مجوس گیرند و بمعنی شکما
بضم اول نظر در آمده کلیله نام شغالیست که قصه آن در کتاب کلیله و دمنه مشهور و معروفست کرم پیله بفتح کرم
ابریشم را گویند کره بحرف بالضم والتشدید بچه اسب و ستور و خر و جز آن و بتخفیف هر چه گرد باشد و گوی بچگان
بازند بضم کاف و سکون دوم ناخوشی و سختی و بیخ و با اول مفتوح و ثانی زده و اظهار رای چیزی بمعنی باشد بکسرتین
و با کاف فارسی معروف که بتازیش عقده گویند و بفتح اول و کسر ثانی نر ماده را گویند کاله چهار معنی دارد
اول متاع بود و آنرا کالا نیز گویند دوم گرد را گویند سیوم کدو باشد که در وی شراب باشد خصوصاً سیوم جبه پنبه دار سیده
را گویند و آنرا کالک نیز چهارم زمینی را گویند که جهت زراعت آراسته باشد کاره بحرف با زای فارسی
و قیل با زای عجمی نشستنگاه چوبین بود که بر سر کوه باشد و آنچه بالای درختها سازند و برابر دام برپای
کنند تا مرغان را دهند نیز مند کالیوه بمعنی کالیواه است که فصل واو از همین باشد شیخ سعدی فرماید بیت
تبسم کنانست کاسی نیز هیچ بش ... گرانه گفتار باطل خوش ... چو کالیوه دانند اهل نشست ... بگوینده
نیک بد هم هر چه هست ... اگر پند شنیدن نیاید خوشم ... ز گفتار بد دامن اندر کشم ... کالانه خانه مختصر را
گویند و این لفظ بیشتر بالفظ مرغان نیز اطلاق کنند چنانچه حکیم خاقانی گفته بیت از مزاج اهل عالم مردمی کم
جو از آنکه نیز از کاست گردون هالی برخاست کلاته بفتح کاف دیهی است میان کرمان هندانی گویند
و قیل چه جولاهگان که ریسمان پیچند و آنرا کلاوه نیز خوانند کلیج الفت یک سخن مع شیبالی شو همه ... اتحت
از هر واحد ماهیات امکانیه و اعیان حقائق موجودات خارجیه گر از حرف باواو مسو و دو معنی دارد اول بمعنی
هر دو جمعه بود دوم بسیار و چیاه جبه را گویند کسره بالفتح حرکتی از زیر حرف باشد و بکسر با بهشت است اند
چیزی کاغذ کول ولادالا کفته بفتح خوشه نیم کوفته و آنچه درو دانه باشد کافانی ... و بالکسر الفت بدیلی تراز ...
و زاتم کرد مانند ایرکه بدست نقش کرده باشد یعنی چیزی باز وکار دیده ... من امن یعنی جا ستیم
... کمیت بفتح با کاف تازی مفتوح بثانی زده و دال مفتوح کوی باشد که گرد حصار و قلعه و لشکرگاه کنند
... آن خندق است و بالضم مضموم هر چوب کنده را گویند بمعنا چوبی را کلیا ...
... گنه کاران و ران ... و اسبان ... خواند خصوصاً ... نظامی گفته بیت چو طالع جهان کرد می آرد پیش ...

نشانه زدن کند بر پای خویشتن ۞ و با کاف فارسی بفتحتین دو معنی دارد اول معروفست دوم کوفته را گویند
که بدرو و برگ ساخته درمیان آشها بپزند [illegible] نام کوهی است در نواحی ری که ملحدان در زمان امام فخر
بالای آن جمع شده بودند [illegible] با کاف تازی [illegible] کمان [illegible] گلگونه [illegible] چنین [illegible] که عورات
برای زینت روی بر زده مالند و آنرا اگلگونه نیز خوانند [illegible] با اول و یای عجمی مکسور و یای مجهول و سین مفتوح
و های مختفی گسستن چشم باشد از خیال شود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود بسبب لذت بسیار شهوت یا بواسطه
ضعف و سستی و یا بجهت خشم و اعراض گوشه دو معنی دارد اول معروفست دوم نام شکلیست از اشکال
رمل که آنرا بتازی فرج گویند [illegible] باشد [illegible] که بر اطراف کاغذ پاره
نویسند و نام غلام و کنیزک گریخته را درمیان آن رقم کنند و آن کاغذ پاره را گاه بر سر سنگ گران بندند
و گاه درمیان سوره یوسف بگذارند و گاه [illegible] نهاده [illegible] و گاه بر زمین [illegible] سازند تا گریخته بجای نتواند
رفت و باز بهمان شهر [illegible] شهر [illegible] بزبان پهلوی [illegible] را گویند مولوی معنوی فرماید
بیت بکر و نامه لطف [illegible] آورد ۞ جمال دوست باکراه اختیار آمیز ۞ [illegible] با کاف تازی مفتوح
بمعنی شگافته بود و با اول مضموم دو معنی دارد اول مخفف شگفته و شکفته دوم مخفف کوفت و کوفته باشد
و با اول [illegible] را گویند فصل الیا کافی [illegible] کننده و پاینده [illegible] کننده و سالم و نیز نام کتابی در علم فقه
و نام کتابی در علم نحو فصل گوهری ف سه معنی دارد اول جوهری بود که [illegible] گوهر ساخته باشند دوم خداوند
اصل و نسب را گویند سوم گوهر فروش باشد و آنرا جوهری نیز خوانند گیجی ف با کاف اول و یای مجهول
دنیا در روزگار و بیای معروف بمعنی گیج و احمق و دیوانه و مبهوت نیز آمده و احمق بمعنی دوم عجیب مناسب
واقع شده کندوری ت با اول مفتوح و ثانی زده و دال مضموم و رای موقوف سفره خوان بود مولوی
راست بیت [illegible] که کلیم [illegible] کندوری ۞ [illegible]
عشقی ۞ چنانکه [illegible] کنار کندوری کیچی ف با اول مفتوح و ثانی [illegible] معروف [illegible] را گویند
و بزبان علمی اهل هند نیز [illegible] را کیچی خوانند [illegible] راست بیت [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] کرسی [illegible]
[illegible] ف بفتح کاف زیبائی و خوبی باشد [illegible] با اول مضموم [illegible] دارد اول [illegible]
باشد که در اصل کستی بود [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] آنرا کستی گویند [illegible]
گردون [illegible] آرزو [illegible]

مه با چون فلک حریفی باید گرفت کشتی حکیم قطران گوید بیت غم و تیمار کوی هست با جانم بکشتی در مه زرد و
غم شوم هر دم بدین مستی در دو دوم زنار باشد و آن نشستی بشین معجمه بر خلاف کستی بسین مهمله حکیم خاقانی
است بیت ریسمان به بکستنه مستی بالند گو بخیل شکستند و ساغر ساختند کذا فی
فرهنگ میر جمال الدین حسین انجو و بفتح کاف تازی هم پایه که بشکل کشتی سازند و آنکه بکسر کاف میخوانند غلط
است کذا فی المؤید الفضلا کلامی ع طائفه اند که منسوب بعلم کلام اند عبارت از معرفت عقائد هست با دلائل
عقلیه مؤید بنقل یعنی متکلمان که ذوق توحید عیانی در نیافته اند و نور وحدت حقیقی بدیده مکاشفه ندیده
و داو معرفت الهی برای استدلال رفته و آنچه از دلائل النقلی بایشان رسیده بتقلید فرا گرفته و بتحقیقه آن مطلع
نگشته **باب اللام فصل الالف** لقا ع بکسر اول دیدار کردن و دیدار و دیدن و رسیدن و کار زار کردن و بمعنی
موت نیز آمده است و در اصطلاح عاشقان ظهور معشوق را گویند چنانکه عاشق را یقین شود که اوست لا ع
بمعنی نه و در فارسی بمعنی تا است یعنی تا هم تا و سرته لالاف دو معنی دارد اول بنده و خادم را گویند مولوی
معنوی فرماید بیت لقین بزن دستی که آن شاه شهیدان بکن رقصی که لالا میرسد دوم گیاهیست از
طرف ملک مغرب آید و بهیئت بواسیر تخیره کردن که آن بغایت نافع ست و در فرهنگی بمعنی فرخ تمام و درخشنده
مرقوم ساخته و بمعنی اخیر خبر و صفت لولو مستعمل نیست لوا ع بالکسر و الدحلم سبز رنگ بی مزه خوانند لوبیا ع
بالضم دانه ایست از جنس حلیم که آنرا اسپاخسک نیز و در هندوانی ببای مهمله باشد و در کتب فقه ترجمه باقلا افتاده
از این معلوم شده که پارسی است **فصل الباء** الب ع بفتح دو معنی دارد اول معروف است دوم کاچ و سیلی لیو کذا فی
فرهنگ میر انجو لهب ع بفتحتین زبانه آتش و تبار و بالا رونده و بالا رفته بسته آمدن و بفتح و کسر گشادگی میان دو کوه
باشد لغوب ع رنجور و درمانده شدن لباب ع بضم بهتر چیزی و چیزی بیغش و میانه چیزی و نام کتابی در نحو لبیب ع
بفتح اول و بزای معجمه مکسور پیچیده لقب ع بفتحتین نامی که دلالت بر مدح و یا ذم کند و در اصطلاح نحویان میان
علم و لقب فرق است و در لقب معنی منظور باشد و در علم نباشد لب ع بضم مغز و خالص هر چیزی و میانه هر چیزی
و دل و می و عقل و تخم درخت و خرد و نام کتابی در نحو و کتاب تاریخ که او را لب التواریخ گویند و در اصطلاح صوفیه عبارت
از عقلیه که منور باشد بنور تقدس و صافی از اوهام و تخیلات ظلمانیه و نفسانیه و لب اللب عبارتست از دو ورقه
که منشا شهود باشد و عقل انسانی و صاف میشود از شهود و کور ادراک میکند صاحب و علوی که متعالیست از
ادراک قلب و روح متعلق بکون و مصون است از فهم محجوب است در هم اسمی و این ناشد الهی از حسن سابقه
ازلی که مقتضی است خیر خاتمه و حسن عاقبت لهیب ع بفتح افروخته شدن زبانه کشیدن آتش لعب ع بفتح
عاقل و بقیم لعب ع بکسر اول و سکون دوم و قیل بفتح و کسر دوم بازی کردن و بفتحتین آب رفتن

از دهن کودک **فصل التا** لوت با اول مضموم و واو مجهول اقسام طعامهای که پزند باشد حکیم خاقانی گوید بیت
اینها همه مردلات لوتست ** مشتق جبروت در بیروت اند ** لعبت بالضم بازیچه گردان که خیمه کاران آن بازی
کنند و بفتح یکبار بازی کردن لخت با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول ریزه را گویند دوم پاره و حافظ
ز بان کلیم انوری این معنی را بترتیب نظم آورده بیت با دو دستش قوی و ابستش ** شیشهٔ لخت لخت گشته بدست
لاهوت حیاتی که ساریست در اشیا و ناسوت محل آن جمع ذلک الروح بیت روح ... ناسوت حیات
خانهٔ روشن از او آواز ذات ** و نیز مرتبهٔ ذات را گویند و مرتبهٔ صفات را جبروت خوانند و مرتبهٔ اسما را
ملکوت نامند خداوند آدم را از اینجا معلوم کن بیت احدیت چو ذات عین آمد ** وحدت دست عالم اجمال **
واحدیت چو عالم التفصیل ** لیکن ضلالت از وی نیست کمال ** لوت و لوث این لغت از نوادر است و معنی آن اقسام
مطعومات و مزروعات بود و این ابن یمین نظم کرده بیت ز هر سو دست آورد لوت پوت ** بشادی آرغوان
دمار ** لغت بضم یکم و فتح دوم عبارت از صوت است و در صحاح است که لفظی که بتوسم خشن خود زبان بیان کنند
لغات بضم جمع لات نام بتی است که آنرا قبیلهٔ ثقیف می پرستیدندی لهجات بضم جمع لهجه که آنرا از لغتش مسل
مرقوم خواهد شد لغت بفتح شکم نام طعامی و تیم چیزی و لنگه ردن سیل کردن بفتح پیدان مشتق تحسین شان
شدن بیزد غیره آن بفتح یکم و کسر دوم جنبانیدن بگردانیدن **فصل الجیم** لنج با اول مضموم سه معنی دارد اول
لب را نامند مولوی معنوی فرماید بیت آن لب که بود لنج ... آن لب ... دوم
اندرون لنج خساره بود و آنرا الک بفتح و لوچ نیز خوانند و مردم خراسان لنبوس اهل ... گال گویند سوم کسی را
خوانند که شل باشد و با اول مفتوح دو معنی دارد اول رفتار بود از روی ناز و آنرا خرم نیز خوانند دوم
مقصود آنست دوم بیرون کشیدن بیرون بردن چیزی را گویند از جای بجای ... فرهنگ با اول کسره
مرقوم است و لنجه نیز خوانند لجاج ... ستیزه کردن و ستیزه کاری لجلج ... گنده فلج با اول مفتوح
ثانی زده و جیم عجمی سه معنی دارد اول لب باشد فردوسی گفته بیت خروشان ز کابل فرو هشت زال
... آورده بال ... گوشت بی استخوان را گویند سوم زن فاحشه را نامند و آنرا ... باشد لوش
با اول مفتوح آنکه باشد ... گفته بیت گر لیلی کند ... انجم افلاک ** ...
... اول ... **فصل الدال** ...
... جمع الاه ... الاعمال ...
... حضرت عیسی علیه السلام ... آن ... خواهد گشت ... کردن ...
... ابیات ... باشد ...

باشد و بفتح … زمان حق خود بیان دانند لد بفتح نام … که عیسی علیه السلام دجال را در آنجا خواهد کشت لدیه بمعنی ظرف
ظاهرا سهو کاتب باشد بنشیند بضم یکم و فتح دوم پیش پشم بهم گرم … بفتح یکم و کسر دوم که سپید لباد با اول مفتوح
جامه بارانی باشد مولوی معنوی فرماید بیت چو سفر سوی بخارا سوی برآلیاس … ای گشتگان می کنند …
… روان … بند بیچ روان … خامت اطلس … ون بند لباد … با اول مضموم … چسب باشد
که برگردن گاو بندند تا ارابه را تواند بکشد و آنرا بهندی جوا خوانند شیخ نظامی گفته بیت کشاده در برگاو بند
لباد … زر کار و زراهن … مراد … و آنرا لباده نیز گویند لبیبی بفتح یکم و کسر دوم نام شاعری معروفست از عرب
لویه بضم یکم و فتح دوم جوال خورد لویه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول … سرکشاده … نظامی در صفت
زنگی گفته بیت دهان فراخ … چون لویه … کژ و چشم … گرد و سپید … فصل الراء المهملة … با اول مفتوح
و ثانی زده و تای فوقانی مضموم بمعنی فربه و قوی و گنده آمده مولوی معنوی فرماید بیت فربه … و …
… بنهاد … لاغری … فصل الزاء المعجمة … بضم یکم و فتح دوم … که فارسیان چیستان
گویند و بهندی پهیلی گویند و آن مقابل معما واقع میشود و سوراخ موش بوزن لغز معروف … و …
لغزیدن بفتح … سخت … و بیاگرون کسی زدن … بسینه زدن فصل السین لبس بضم
پوشیدن جامه و بفتح پوشانیدن کار بر کسی و در اصطلاح صوفیه عبارتست از صورت عنصریه و لبس
شود با تصورات حقایق روحانیه و ازین قبیل است لبس حقیقة الحقایق بصور الثانی لمس بفتح سودن
و جماع کردن و در فارسی چیزی را نامست لبیس با اول و ثانی زده و یای مجهول اماله لباس یعنی پوش
لابس … جامه پوشنده لیس بفتح یکم و سکون دوم از افعال ناقصه است و این فعل ماضی بمعنی نفی …
کردن … لیس … بوده … ساکن … کذا فی القاموس فصل الشین لاش … معنی دارد اول
تاراج و غارت بود دوم … ضایع و زبون … گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده بیت … اسیر …
لاش نمی باید کرد … همچنین … سخن … نمی باید … تیزی اندک بود … سعدی فرماید بیت … ملو
طبیعت … که ملک … زمین پیش شان … زدلاش لواش با اول مفتوح نان تنک را گویند فصل الظاء
لظاظ بفتح … تنگ کردن … چشم فصل العین لمع بفتح درخشیدن روشن شدن … و درخشندگی
روشنی و لوامع جمع و لوامع در اصطلاح صوفیه عبارتست از انوار ساطعه که لامع بنور … از بدایات ارباب
نفوس ظاهر … منعکس می شود از خیال بحس مشترک مشاهده کرده می شود بحواس ظاهره فصل الغین
… دو معنی دارد اول بازی بود دوم … ظرافت باشد … لیل … ع
بفتح … گریزیدن … عیب کردن … تنها کردن کسی را … فصل الفاء لفیف

بفتحتین اندوهگین شدن و بیچاره و مضطر شدن و دریغ و افسوس خوردن و بفتح یکم و سکون دوم و سیم ستم کردن لحات ع
بکسر تو چی از سلح که آنرا اقراکند گویند و نیز بمعنی پیستوان و نهال و خلاف آمده لطائف بفتح و سکون یائیزه گیسا
و لطیفه و در اصطلاح صوفیه عبارت از صورت حقیقی که بهر قسم شود و فهم از روی معنی و عبارت گنجایش و زینت داشته
باشد **فصل القاف لُمق** ع بفتح و سکون دوم زیرکی و هشیاری و پیوستگی و زیبا شدن و بفتح و کسر
دوم پاک و بزرگ [illegible] تیمن با لق شدن و استاده شدن در کار **لق** ع بفتح پا مسود و صاف و ساده
و [illegible] بود یا این لفظ را داخل ترکی کرده اند و گفته که بمعنی لنگ تا کسیه آمده از عالم و دوست لغ و بفتح پی سو شدن
فصل الکاف لالنگ ع بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی ثرالیه را گویند **لکلک**
بهر دو کاف فارسی زده بمعنی تیز زبانی و ... اتک پلنگ و حیاقو بیست شبیه بکلنگ که خوار است و آنرا بتازی لقلق گویند
و [illegible] و زینک و هر دو لام مفتوح بهر دو کاف تازی زده بمعنان ... بهر دو زده باشد و یا هر دو لام ... را گویند که به دل آسیا
... شب کنند که چون ... آید آن چوب بجنبد و بر دل خود ... از دل بیرون باسیار و **لک**
با لام مفتوح بکاف تازی ... معنی دارد اول ... دوم ... سیم ... باشد
چهارم ... را گویند و احیاناً بمعنی سرم و ستار ... پوشیدن را گویند ... باشد
... باشد ... بمعنی ... را گویند ... الک ...
... سوم ... دارد اول ... را گویند دوم ... باشد و آن ... است که سبب ... دست
... هندوستان است ... گرد و آنرا ...
... حاصل شود که ... آن رنگ کنند و رنگ آن قراری باشد و مصوران و نقاشان ...
و نقاشی بکار برند ... و دسته ... و امثال آن محکم کنند و نیز بسیار جامها بکار برند چنانچه
از ... باشد و آنرا بتازی
... با اول ... دوم ... معنی دارد
اول ... را گویند مولوی معنوی فرماید بیت ...
... فرماید که پیل ... آن که
... **فصل اللام لال** ... معنی دارد اول گنگ باشد دوم
... را گویند ... بیت ... سیم ... چشم ...
... آن ... را گویند ... حاصل ...
... بفتح یکم و ... معنی

و انتها گاوی آرد از ظلمات دریا بیرون گرفته بصحرا اندهد بر شبها فی آن علف خورد و مردم کمین گاه بهر شکار نشسته چون گاو
آنرا ببیند بانگ و زاری کنان باز بدریا آید و بعد مردم آنرا بردارند کذا فی عجائب البلدان و در فارسی آنرا لال گویند که مقوم
شد و بمعنی سرخ و لب معشوق نیز آمده **فصل اللام مع المیم** لائم ملامت کننده لئیم بالفتح بخیل و ناکس لئام بکسر جمع
فصل اللام مع النون لحن بالفتح بکسر و سکون دوم خطا کردن در اعراب خطا کردن در سخن و دریافتن سخن
گفتن بلسانی که او دریابد و میل کردن آواز خوش و خوشخوانی و بمعنی سرود نیز آمده و بفتحتین زیرک شدن لحون
بضمتین جمع و در حدیث آمده است کاقرؤا القرآن بلحون العرب یعنی بخوانید قرآن را بلحنهای عرب لبن بالفتح
دوم شدن و رخصت شیر باو شیر دادن بفتح یکم و کسر دوم بالتخفیف والتشدید شیر ملبن بفتحتین شیر بسیار نیز شدن
و شراب خوردن و درد کردن ناهمواری باشد بکسر اول و سکون دوم خشت و بفتح یکم بسکون و ضم دوم بمعنی
دادن شیر و بهسیدن بضمتین شتران گوسپندان شیر دار و در جمع لبون است **لون** بالفتح رنگ و گونه چون زین
بمعنی و مانند آن و نوعی از خرما **لاییدن** بمعنی سخن گفتن آمده چنانچه هرزه لای یعنی هرزه گوی بود
نجیب الدین جرفادقانی گفته **بیت** جائیکه از سخاوت طبعت سخن بود : هم بحر سفله باشد و هم ابر هرزه لای
و هی لا و بمعنی می گوید مولوی مثنوی راست **بیت** ملا شتم گفته اند از درازی لایم : بود که شعر شود بمسال نه
پیش شمالان بالفتح چهار معنی دارد اول بمعنی بیوفای و بی حمیت باشد دوم از حد بنا شیدن باشد ولان یعنی
جلنبان حکیم سنائی فرماید **بیت** انجشیر کرد بار و شرب آن بدان : ده نشانه در تن بر پیش یلان : سوم مخل
اینجا بمعنی بسیاری چیزی آمده : چهارم غشاء الخاره و بمعنی چهارم کوی و مغاک را گویند ترلان بسیار گار
دو کوه است از مضافات آذربایجان کیت لیل الایال تو دمسست **لگن** اول و ثانی مفتوح و کاف تازی چهار معنی دارد اول
تشت و آفتابه که دست در میان آن بشویند حکیم ازرقی گفته **بیت** ستاغ طلوی را عند آنکه بقرع مل بردن
: چون برون ریزد آب شست شوید الکن : دوم گاه باشد شمعدان نیز در میان آن نهند تا سوم کدا اخته
بر فرش بگذارند مولوی مثنوی است **بیت** همچو پروانه مسکین بشمع لگن است : تا نسوزد پروانش
زلگن هیچ بهانه برود : دوم عود سوز را گویند و آنرا بتازی مجمر خوانند سلمان ساوجی گوید **بیت** چهار پایه
بتر مجمر جواهات کشان : همه شیشه بر آتش بود میان لگن : سوم گویند فانوس باشد مولوی مثنوی
فرماید **بیت** آورده سر بردن از زیر لگن شمعی : گر شعاعات آن هیچ نماند اختر : چهارم شمعدان را گویند
شیخ سعدی بنظم آورده **بیت** میل بسرمه آن چنان شد سخت : که بن شمع در سرای لگن : **لبان**
بالفتح سینه و در فارسی جمع لب خلاف قیاس بکسر شیدران : جمع کنند و آن درختی است مانند سینه که بوده
بالضم نهار دامن بفتح و سکون لسوزیان آمده و بسیار زبان را گویند چرب زبان گوهر گفتن کسی را بفتحتین گویا شدن

و زبان آوری و فصاحت و دوم اصطلاح صوفیه خبریست که واقع میشود از فیضان الهی بگوشهای رهروان طریق
مستقیم الله تعالی باینکه تعلیم میکند انهار السین بفتح یکم و کسر دوم گویا و فصیح **لمعان** ع بفتح روشن شدن و درخشیدن
والله اعلم بالصواب **فصل اللام مع الواو لهو** ع بفتح بازی کردن بازی که شیفتن کند از چیزی و باز دارد
و جماع کردن جماع و زن و فرزند **فصل اللام مع الهاء الهبه** ع به معنی دارد اول تملق و فروتنی و چوب بافی باشد دوم
سخن بود سوم بازی را گویند و درین هر سه معنی بالا مترادف است **لوزینه** ع بفتح حلوای طعام و طعام
معروف **لولاف** و بواو فارسی هم میشنت خمیر کرده بلوله شده و جز آن **لانه** ف سه معنی دارد اول آشیانه و خانه
جانوران پرنده و چرنده دوم بمعنی صدا و ندا و نغمه پردازی باشد سوم کاهل بیکار بود **لاد** ف است چیزی دیدن را
گویند حکیم نزاری قهستانی گوید بیت این همه طمع آن چیزی نیست به لاند دیده الذین همه لاش **لویشه**
با اول مفتوح و ثانی مکسور بیمانی را گویند که بر سر چوبی بندند و لب بالای اسپ بد فعل را در میان نهند تا اسب
دهند تا حرکات ناپسندیده نکند حکیم نزاری نظم نموده بیت بوز خود الویشه که دستم تا لجم یک بار در لوش
لقوه ع بفتح کج شدن دهان و روی از علت باد یا استرخا و بقول حکما آیینه سازند چون بیند در حال نظر شود و بیند
که زود الیسن گردد و عقاب یا ده و بکسر عقاب باده باشد **لحیه** بفتح یکم و سکون دوم جایگاه بهم آمدن گوشت میان
دو استخوان زنخ کذا فی التاج و بمعنی نوک زبان زبان و بضم طعام ناشتا معنی نهاری کذا فی المنتخب **فصل الیاء**
لاابالی ع یعنی باک ندارم من و در عرف کسی را گویند که بی باک باشد و بفتح مرد بسیار ریش **باب المیم فصل الالف**
مراء ع با اول مکسور کوشیدن برابری کردن کسی در عدد و مرتبه و آنرا بعضی خوانند که در فصل میم ازین باب خواهد شد
و بفتح یاد گیرندگان در تکلم مستعمل است بمعنی نهایت رسیده و بالف مقصوره نیز آمده **موسی** نام پیغمبر علیه السلام مشهور است
و در منتخب بتواریخ باین طریق بنظر در آمده که موسی بن عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب است بقول کلیم الله است
مادرش یوحانذ نام داشت در زمان قابوس بن مصعب فرعون مصر از سال متولد شده و بیست و هشتم بیرون
اول هزار و پانصد و هشتاد و پنجم طوفان از بیم فرعون گریخته پیش شعیب به مدین رفت و ده سال چوپانی کرد و شعیب
دختر را در او بخواست پس با اهل متوجه مصر شد و در وادی ایمن از درخت طور سینا که به او آتی
از سن او چهل و نه سال می بهشت روز گذشته بود مبعوث گشت و یکصد و بیست سال عمر یافت حتی ماه
از حادثه تیه گذشته وفات یافت در تیه مدفون است **مولا** ع بمعنی صاحب بیت درین لفظی است مشترک میان
آزاد کننده و آزاد کرده شده یعنی یار و دوست و شهر و تابع و همسایه و پسر عم و مرجع و بالف مقصوره
نیاده و بعین کسور نگهبه شده شده و بالف در او نیز نوشته **مجابا** ع بضم بیت و بالف بیگانه و مشهور است
و بمعنی بلیغ نیز مستعمل است و پارسیان بهای هوز خوانند و بجای بالا بضم مهمله مجابات است و فی آن

... و هوا ... جا ... معطل بودن ... مکان پوشیدن ... کلاهی که بوجه ... ال باشد ... از اسما
... رموز ... پسندیده ... سلیم ... ها ... و بالف مقصوره نیز آمده است
... بالفتح ... آنکه ... کنند ...
... پیشوا ... آسانی و سبکی کردن
... داشته شده ... بالفتح ... بزرگ و خلق
... بابای ... شده ... ها ... سعی خلل ... و سوداء خام
... بالکسر ... خالص ... شده ... مشتاق
... بالفتح و بالف مقصوره ... معنی دارد و آن نام خدای
عزوجل است ... نوشته شده ... رازقی گوید ... آن ... بدان
کلک ... صفت ... بدان ... کمال اسمعیل گفته بیت و او بیت
... نیست خال ... جای ... پناه ...
... حروف ... دارد اول آنکه ... باشد ... دوم ...
... بالفتح ...
... پسندیده ... تمام شده و بالف مقصوره نیز آمده ... و هم ...

فصل الباء منقلب

... اول ... آنکه ... کار ...
... دوم ... اول ... جواب ...
آینده مراقب ... چهارم ... شده ...
جواب ... نام ... آشنا ...
... کرده شده ... نام ...
... آمده ... صاحب ...
... شده ... بانای ...
... چهارم ... شده ... زدن ...
جواب باشد ... جواب ... کننده ...
... شده ... یکی ... کرده ...
... شده ... اول ...

آب آنرا امیر بحر نیز گویند **مرعوب** ع بفتح بمعنی مخوف **منصب** ع بفتح یکم و کسر سوم مرتبه و اصل و سپاهی و اصل نگاه داشتن مناصب
جمع آن و بکسر یکم و فتح سوم یک پایهٔ آهنی **مصعصب** ع بضم پیچ کننده **مثابه** ع بفتح بازگشتنجا و جمع شدن گاه
آدمیان و جمع شدن آب در حوض و او جمع مثابه است و بضم میم راهی که در کوه باشد و پادشاه ع [illegible]
و بد داده **مستصحب** ع بضم میم و حای مهمله مصاحبت ازنده و برآینده **مکروب** ع بفتح اندوهناک **منسحب** ع
بضم میم و کسر حا کشنده و بفتح جیم کشیده شده **منصوب** ع بضم قائم مقام کرده شده و بفتح قائم مقام **مکاتب** ع بضم
بنده که او را بمال او را فروخته باشد و بسکه بر و نامه نوشته شده باشد **مهرب** ع بفتح گریزگاه و هارب جمع آن
مرعب ع بضم خائف و ترسنده باشد **فصل التا** **ماحت** ع بکسر اول زمین [illegible] **ملت** ع باول
مکسور و ثانی مفتوح یعنی گروه **مسرقات** ع چیزی که بدزدی بهم رسد **منازعت** ع بضم یکم و فتح دوم با کسی کشش کردن
بخصومت و آرزومند شدن **مقدرت** ع بفتح دوم و سوم توانگر بودن **منحوت** ع بفتح تراشیده شده
مشکات ع بکسر روزن و دریچه ناگذار و طاق چراغ و نام کتابی مشهور از احادیث **مشیت** ع بفتح یکم و کسر دوم
و فتح یای موحده خواستن و خواست **ماهیت** ع حقیقت چیزی ماهیات جمع آن **موت** ع مردن و در اصطلاح
صوفیه عبارت است از یاد خدا غافل بودن که موت کاملین همین باشد جمع آن اموات **ملکت** ع بضم یعنی ملک
استاد گوید بیت من سلیمان ملکت عشقم و پیوست لعل لب نگین من * و در نصاب گفته بمعنی پادشاهی است
و در شرح نصاب نوشته یعنی پادشاه شدن **مطاوعت** ع بضم فرمان برداری کردن **معدلت** ع بفتح
داد دادن **مسامحت** ع بضم با کسی کار آسان فرا گرفتن و نرمی کردن و فرو گذاشتن **مقامات** ع بفتح جمع مقام
مرضات ع بفتح خشنودی **منبت** ع بضم یکم و سکون دوم رویننده و رویاننده و بضم یکم و فتح دوم رویانیده
و بر رسیده و بفتح اول رویدگی **منات** ع سنگی بود که هذیل و خزاعه [illegible] نام [illegible]
و در شرح نصاب بفتح [illegible] است معین **ممارات** ع بفتح [illegible]
مقیت ع بضم امید و آرزو و بفتح یکم و کسر دوم [illegible]
مشهور **مجاعت** ع بفتح گرسنه شدن و گرسنگی و بی باکی کردن و گرسنگی **مبیت** ع بفتح اول [illegible]
مقت ع بفتح [illegible] **ممات** ع بکسر المیم [illegible] موت ممات [illegible]
چیزی که در وی حیات نباشد و زمینی که او را مالک نباشد **فصل الثا** **محدث** ع بضم اول و دال مکسور
پیدا شونده **مبعث** ع بضم اول [illegible]
فصل الجیم **معراج** ع بکسر [illegible]
بود و معراج آن [illegible]

منجح ع بانگ کننده و نالنده و بانگ آرنده بجیم و کسر ضاد و بضم میم ع مضجع جای خفتن مضاجع جمع مثله بالفتح
و دو سامی ابو اسحاق بیت گفته نزی زمین یعنی منزج معنی ع مرج هفتم و هم در ثانی میم بکسر و هم بفتح
و درعربی صبح مباد خالی فراموشش ز دل تا آمیزش ز ... و کرد احوال را سعادت مسیح
گیاه وبرخ لا یبغیان بینهما برزخ یلتقیان البحرین مرج تعالی قوله و آمده ارزش و مرغ کاو چه نشستن ... شد و
انگشت خاتم جنبیدن بفتح ثانی و اول بضا کوهستان در بیت نام موضعی اول تا بحر دو گذاشت ... بهم
حضرت عیسی از جهت و دست بفتح **فصل الحاء** ... آشفته شدن تباه شدن ... شدن
نقش ... مسیح نامند دجال را سبب ازین و دارد ابرو یک چشم یک گوید دروغ آنکه و ... مسیح
مصباح چراغ ... سیم نیز کند مساحت بسیار که ... و کند مساحت زمین که آنکه و ... الیه ... مثنوی
معانی در کتابی نام و کلید بکسر **مفتاح** آن ... مفاتیح جمع ... مصابیح کتابی نام و خورند شراب بدان که ... یا
شادی شدن فاسد کردن تکبر نیز کردن خرمی و شادی بطر و بختین ... جمع ... مفاتح و ... آن
بدل ... گردانیدن دیگر بصورت صورتی از بفتح **فصل الخاء** ... میم بفتح ع مسخ
مطبخ ... آتش ... نامی ... مالیدن ... شست ... انگشت ... بر
مسلخ ... میم ... گویند کاتا هندی به هندو دهند بریش نیده و پوست او آنکه و ... **مسخ** ...
نام و نگاه ... و آمدن فرود کردن خواب جای ... **مناخ** ... چیزی که کرده شده ... نسب
... شونده ... که آن که ... اسبان که ... مثل ... و مغز دماغ ... مساخ
مسلخ ساخته ... سرکش اسپ ... و ... در میان ...
مسخ ... علاوه تقلیب ... کلید **مقالید** **فصل الدال** جای ... دن
سبزه ... بفتح ... کننده ... بضم ... چنانچه ... شده کرده ... بانی
منوالید ... کنار ... شده ... و ... بازوا ... و ... افراز ... خوانده ... بر زبانه ...
... دانسته و دیده ... نبات ... سعود ... نبات و ... منیا ... نسبت ... مولید ... زاده ... پیدا ...
... دست ... آنکه و ... خواهنده ... حریص ... چهار ... بکسر ... و مجاهد ... شده و قرار داده
... بضم و ... در ... گذارند ... و آغشته ... شیر ... با و ... بسته ... و ... خلافت
یکبارگی ... بیگانگی ... شده ... تا ... بفتح ... محمد ... ما خود ... قدرت ... دولت ... است
... در ... اول ... بلند ... جسد ... خون ... موقوف ... الف ... اول ... ملت ... گویند
... گویند ... اثرا ... نهایت ... کردن ... باشد ... الف ... اول

و با اول مفتوح پسر را خوانند **مُعِید** بضم میم و کسر عین یعنی اعاده کننده **محمود** بفتح میم و سکون حا و ضم میم ستوده شده و نام مقامی که آن
سرور و شفیع روز جزا آنجا رسیده مقام محمود را اشارت بدانست و نام پیلی است که ابرهه با پیل محمود گویند مع جند
بقصد آن آمده بود که کعبه را خراب کند آنگاه باشد از دوری وابسته بود از همه قصد بگذشته و نظر ش از پیاده گذاشته
تیغی کو ... پیدا شده باشد **مُسْتَمْسِک** بفتح جای دست زدن **مُسَدَّس** بفتح ... و پیوسته دریا و بیابان باشد
مُسْتَقَاد بضم فرمان بردار شده **مُخَلَّد** بضم میم اول و لام شده و جاودان همیشه کرده شده **مُعَقَّد** بفتح یا اشت
کرده شده و کم شده **مُسْتَفَز** بضم **مُسْتَهَام** بضم اول و سکون هم مفتون بیشت ... بسته و پناه جسته **مُسْتَسْعِد**
بضم طلب سعادت نمودن کننده **مُسْعِد** بضم میم و کسر عین دوم یاری کرده شده **مِرْصَاد** بکسر اول راه و کمین گاه **مُقَعَّد** بضم
بضم اول و قاف مفتوح نشانده کرده شده یعنی باز پرس کرده شده **مؤید** با اول مضموم و واو مفتوح و یای مفتوح
و دال ... و معنی ... اول ... دشمن شیطان را گویند امیر خسرو گفته **بیت** سپهر عنان ... را ...
گرفته بگفته شد و باز ... دوم اسم شوهر ... است که این مراد شوهر او بود و عاشق شده بود ... که
در این ... گوید **بیت** اگر این ... آورده ... فاصل
ازاد ... یعنی ... **مُسْتَهْتَر** بضم میم و کسر های خود بخود در کاری ... شده و همیشه
پوینده ... زادن و نام پهلوان ایرانی که ... ایران ... سپهر
و نام شهر ... **مُدَمَّس** بضم میم اول و فتح میم ... کرده شده ... چشم ... چشم ...
شدن ... آب متغیر شدن آنکه او علت ... داشته باشد **مُکَرَّه** بفتح ... و ... نام ...
عروض و یا اول مکسور و یای مجهول سیاهی که بدان کتابت کنند و ... خوانند **مُنْجَح** بضم ... گاه
مُنْجَمِد بضم بسته شده **مُسْتَقَر** بضم ... کرده شده **مُهْرَاق** بفتح ... نوشته اند و بضم ... کرده
شده ... بفتح ... و سکون دوم میوه تر و تازه ... هندی ... گویند
ارده ... مالیدن ... چیزی ... کردن ... شدن ...
و بضم و سکون دوم ... است استاد گفته **بیت** ... خیال ... آری ... گفت ...
... فارسیان ... **مُسْتَقِیم** بضم و سکون اول ...
... **مُلَیِّن** بضم ... کننده ... آنکه ... **مُنْعَش** بضم ...
... **مَعَاد** بفتح جای بازگشت و کنایه از قیامت
... الهی ... را گویند ...
... **مُحْمَّر** بضم میم اول ...

کرده شده و علم نبینا صلی الله علیه وسلم ولا تقطع الطلاق من السلف علی غیره والانفتح المیم کذا فی دستور اللغة
فصل الذال مقذرت بفتح جای پلیدی و گنده و چرک والله اعلم **فصل الرا** رسا بالفتح و التشدید ریسمانیکه بآن بستن
فکلند و نام قبیله ایست از قبایل بنی سبا بالفتح جاست راچنان محقق ست که شماره ده هزار سکه می شود و در
هر صدی یکصد ی او صدی سیدا ر چون همه شمرده شود آن اعداد که هر صدی داشته است بشمرد تا معلوم شود
که هر چند صد شده آنرا مر گویند و میر عضد الدولا انجو بفتح اول ... می نویسد که اول هر پنجاه را گویند چه نزد
محاسبان فارسی مقرر است که چون عدد به پنجاه رسد گویند یک مر و چون بصد رسد دو مر گویند و قس علی
هذا حکیم خاقانی گفته بیت مرا مامن حساب العمر ☆ چون به پنجاه رسد حساب ست ☆ مولانا عبدالرحمن جامی
فرماید بیت مر و پنجاه چون مدّ ابیات ☆ در صفات محکی شاید گر گویم مر اوست ☆ و هم از کلمات زایده باشد که از
برای حسن کلام آرند مانند آنکه مر او را گفتیم و مر او را دیدیم مراد آن باشد که او را گفتیم و او را دیدیم و در عربی بمعنی شما
آمده مساوی این هر دو معنی عربی و فارسی بنظم در آورده بیت نه شکری که مر آنرا کسی بدانه بهر ده ☆ نه شکری
که مر او را کسی بدانه مر ☆ و گاه گاه با فاده معنی حصر نیز گویند چنانکه شیخ سعدی فرماید بیت مرا او رسد
کبریا و منی ☆ که ملکش قدیم است و ذاتش غنی ☆ معنی همچنین کاو را رسد کبریا و منی و بضم و تشدید عربی بمعنی
تلخ و نام شخصی که نام او رویت است و بسکون را فعل امر است یعنی بگذر با مر غزار باول مفتوح و ثانی زده زمینی
را گویند که در آن سبزه بسیار رسته باشد چه مرغ نوعی از سبزه باشد و آنرا فرد و مرزه نیز گویند و بهندی
دوب خوانند ماکیره بکاف مکسور بد سگال یعنی بد اندیشنده و بد گوینده و بد شنونده و مکاره مستجیر پناه جوینده
و پناه خواهنده مشتهر بضم اول و فتح سوم شهرت داده شده مصر بکسر شهر و حد میان دو چیز و بفتح مکیدن
بسر انگشتان و چشیدن و تمام شیر پستان را دوشیدن منکر بضم میم و فتح سوم ناشایسته و ناشناخته
و غیر مشروع و نام فرشته که در گور سوال کند مومنان را تا بی بنظر آمده که کافران و فاسقان را منکر و نکیر سوال
کنند و مومنان را مبشر و بشیر والله اعلم و بضم میم و کسر سوم مسلم ندارنده و انکار کننده مستمر بضم اول و کسر سوم استوار و پایدار
مصدر بالفتح جای باز گشتن و جای بر آمدن مشعر بالفتح گروه موثر بضم اول و فتح ثای مثلثه مشدده و بکسر تاثیر کننده
و بتخفیف ثای مثلثه مختار یعنی اختیار کننده کما قال الله تعالی یوثرون علی انفسهم مرقد بالضم و التشدید ...
و شامی که مریض را دهند سلمان گوید بیت مسید به لعل قوام ساده جوابی لیکن ☆ چشم بیمار تو مائل بمی قند
شده است ☆ مصیر بالفتح زمین مکدر بضم تیره مخبر بفتح جای خبر دادن و بضم میم و کسر سوم خبر کننده
و بضم و فتح سوم خبر کرده شده مطر بفتح یکم و سکون دویم باریدن باران و لازم
و متعدی آمده و بفتحتین باران مستنیر بضم طلب روشنی کننده مجیر بالضم نجات و پناه دهنده مشیر بالضم ...

واشارت کننده مهار فتا بضم بمعنی بند شتر بکسر نیز مسموعست مطار ع بضم محل پریدن مدار ع بفتح جای رجوع
ونشست قرار داده ومرکز زمین یعنی میانهٔ زمین مضر ع بضم ضرر رساننده مبشر ع بضم یکم وفتح دوم وبکسر سوم مشدد بشارت دهنده
ونیز عیسی علیه السلام که بشارت داده بود امت خود را از آمدن پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم وبفتح سوم مشدد بشارت
داده شده ومراد ازین پیغمبر ماست صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم مدر ع بفتحتین جمع مدره گل خشک ... بمعنی دوم جمع
مدرست وبسکون دوم وفتح دوم اندرون زمین مصر ع بضم وکسر صاد مع التشدید ثابت ایستادن بر چیزی مقشعر ع
بضم پراگنده معبر ع بفتح جای گذر وبکسر چیزی که گذرند چنانچه کشتی وپل گذرگاه وبضم یکم وفتح دوم وکسر سوم مشدد
گذراننده از گذرگاه وتعبیر کننده خواب مدبر ع بضم یکم وسکون دوم وسوم مکسور مخفف ضد مقبل یعنی بدبخت رانده
وبضم یکم وفتح دوم مشدد تدبیر کننده وپادشاه بفتح سوم مشدد آنکه وی را مالک گوید که بعد از موت من تو آزاد باشی
مستقر ع بضم وقاف مفتوح جای آرام گرفتن مستقر شدن مستکبر ع بضم اول وکاف مکسور تکبر کننده مستعیر ع بضم
عاریت خواهنده مسیر ع بضم وسین مهمله مکسور گرداننده اول وفتح دوم وسین مفتوح مشدد بمعنی دشوار مستتر ع
بضم اول وتای دوم مکسور پوشیده مستنکر ع بضم وکاف مکسور بمعنی منکر مناظر ع محل تماشا مثمر ع وبا اول مضموم
ومیم دوم مفتوح درخت بار ور وبکسر میم دوم بار دهنده موفور ع بفتح واو گرد شده وتمام کرده شده ماسور ع
بفتح اول گرفته واسیر کرده محضر ع بفتح سجل قاضی وجای حاضر آمدن وکسی که غائب را به نیکی یاد کند وباز گفتن
گاه آب موسر ع بفتح اول وکسر سین مهمله توانگر میزر ع بفتح ... واز لنگ ... واز ازار ما آنچه از منابین احادیث معلوم
میشود ازار بمعنی ته بند است ته ترجمه ... مقتدر ع بضم یکم وکسر سوم ترساننده منذر ع بضم اول ... مفتوح
ترسانیده شده واز کاری باز داشته شده وبکسر جیم فاعل موتمر ع بضم فرمان بردار وبکسر میم دوم فرماینده
ومشورت کننده الائتمار مشاورت کردن وفرمان بایدگرفتن موت الاحمر ع موت ... چنانکه گویند
موت الانتظار احمر وبمعنی در باب الالف فصل الراء قوم مشد منکسر ع بضم یکم وکسر سین مهمله شکننده ومن الاخیه
وآن مقدار باری که چون بر کشتی پر بار نهند کشتی غرق شود مغیر ع بضم غارت کننده وشتابنده مزمار ع بکسر وفتح
سوم بربط وآن نام سازیست وبمعنی مزمار نیز یعنی نای مزامیر جمع فصل الزاء مضیف ع بکسر اول ویای دوم بهول
ودو معنی دارد اول اسباب میزبانی باشد ومیزبانی مهمانی کردن بود ودوم پیشاب را نیز گویند ... شناختن
است سلیمان ... گفته بیت برخواجگان دیوان اهل کار زار + بر دوی شان ... [illegible]
... اوست محترز ع بضم میم ورای مکسور احتراز کننده وبرای مفتوح احتراز کرده شده مغرز ع بفتح اول وسکون عین مهمله
مبارز ع بفتح دلیر ومردانه میزر ع آب ریزان ... حاجت جای وبمعنی غایط مفاز ع بفتح جای رستگاری
وجای هلاکت واز اضداد لغاتست وبمعنی بیابان مسموع شد مجاز ع با اول مفتوح ثانی زده ... معنی دارد

اول زمین بود و آنرا در عربی [illegible] گویند [illegible] مولوی فرماید بیت [illegible] خلق [illegible] گشته بود [illegible] یا ابر آمد [illegible] دوم
زمینی را گویند که کنارهای آنرا بلند کنند و در میان آن چیزی بکارند و آنرا کرزه و کرز نیز نامند سوم [illegible]
[illegible] آمده [illegible] چیزی [illegible] با آهستگی چیزی [illegible] بریدن و خراشیدن باشد و با اول مضموم و دوم [illegible]
دارد [illegible] گویند چنانچه مولوی معنوی فرماید بیت [illegible] های کرزیشان [illegible]
[illegible] گفته بیت [illegible] ایشان [illegible] چون [illegible] زمستان با نیان [illegible]
چهارم [illegible] گویند [illegible] بیت [illegible] بگوش شباهت دارد و آنرا [illegible] گویند یعنی [illegible]

فصل السین مقتبس بضم میم و کسر با اقتباس کننده یعنی روشنی گیرنده و اخذ کننده از چیزی مغناطیس
اول مضموم [illegible] بکسر اول و سکون ثانی سنگ آهن ربا و معدن آن [illegible] دریاست گویند چون [illegible]
[illegible] از [illegible] جذب نتواند کرد کذا فی عجائب البلدان و آنرا قیاطیس نیز گویند و در تنبیه بجای قاف غین
معجمه [illegible] آمده کذا فی موید الفضلا مهندس بضم میم و کسر چهارم [illegible] انداز کننده و اندازه گیرنده و نویسنده
و حکیم و دانا و باریک بین مقوقس بفتح نام پادشاهی که در شام بوده مکیس با اول مضموم و ثانی [illegible]
[illegible] معنی دارد اول مبالغه در معامله و نهایت طلب کردن در کاری باشد و آنرا بتازی استقصا گویند
حکیم فردوسی گفته بیت [illegible] از گدایان [illegible] که در [illegible] شبه [illegible] دوم [illegible] چیزی
باشد که [illegible] از آینده و رونده بگیرند و آنرا مکاس بضم اول نیز گویند و بتازی باج خوانند [illegible]
گویند که [illegible] از آینده و رونده میگرفته باشد [illegible] بمعنی [illegible] با غین معجمه جای [illegible]
[illegible] بضم اول [illegible] مقدس بضم [illegible] دال [illegible]
[illegible] آلات خانه [illegible]
[illegible] اندازه [illegible] منطمس [illegible]
[illegible] باشد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گشتن و درد کردن روده و پیچش کردن ناف و بکسر یکم و فتح دوم و هشتم [illegible] پسندیده [illegible]

و فتح سوم کج کرده شده **فصل الضاد** محض ع بفتح [illegible] و خالص [illegible]

با سه جای پیدا کردن جامه که در آن جلوه دهند [illegible] را مردم عرض [illegible]

گویند که فلان در معرض هلاکت است یعنی در جای هلاکت است مستعرض ع [illegible]

دروازه گرفته و دروازه اندیشیدن پیدا کردن معروض ع بضم اول و فتح ثانی [illegible] امانت داده شده

و دیوار و کسی که ریاضت دهنده مفروض ع بضم فرض کرده شده مستفیض [illegible] فاش شده

و پراگنده و فراخ و بسیار و طلب فیض کردن و رسیده و فاش مستفیض ع بضم [illegible]

محیض ع بفتح بی نماز شدن به جهت خون حیض مفاض ع بفتح [illegible] **فصل الطا** [illegible]

کرده شده محیط ع بضم در گیرنده و تمام و دریا [illegible] و نام کتابی در علم فقه [illegible]

مختلط ع بضم آمیخته شده منقطع ع بضم اول و فتح چهارم بریده شده [illegible]

قاف چسپنده و رفو کننده و پیوند دهنده مشروط ع بفتح [illegible] ع بکسر یکم و فتح [illegible]

دوخته شده مناط ع بفتح چیزی را آویختن و بطریق استعاره [illegible] **فصل الظا** محفوظ

ع بفتح نگهداشته و صاحب بخت و دولت ملحوظ [illegible] نگریسته شده **فصل العین** [illegible] ع بضم [illegible]

و بفتح عزت [illegible] منیع ع بفتح یکم سوم جای [illegible]

و کسر سوم پیدا کننده مستطاع ع بضم فرمان برداری مطاع ع بضم [illegible] بازدارنده بسیار [illegible]

منوع بفتح مثله مرصع ع بضم و تشدید صاد آنچه در جواهر نشانده باشد [illegible]

باشد روز [illegible] متاع ع بفتح جامه و هر چه از وی [illegible] متاع است و کالای [illegible]

و فرج راننده متاع گویند و هر خورداری گرفتن و فانی [illegible]

وما الحیوة الدنیا فی الآخرة الا متاع منقطع ع بکسر [illegible] یعنی [illegible] و بفتح جای [illegible] سپری [illegible]

بضم اول و کسر سوم صاحب اطلاع مطلع ع بضم یکم و فتح سوم [illegible]

مستمع ع بضم یکم و سکون دوم و کسر سوم [illegible]

آن مطلع ع بضم اطاعت کرده [illegible] ع بضم اول و [illegible] نگاهداشته شده [illegible]

و آن جمعی است معروف مسمع ع بفتح [illegible] مستوضع ع بضم

اول و سکون دوم [illegible] یعنی فراغ مضجع [illegible] موضع ع بفتح نهاده شده

و اهل منطق [illegible] حکمت [illegible]

قایم شود مجمع [illegible] سپر [illegible] یعنی جایگاه آب کناره دو اقرار و فرج [illegible]
[illegible] آب بیشه [illegible] ایران و صراح است چراگاه که آب [illegible]
[illegible] فاش کرده شده **فصل الغین** مبیغ [illegible] سیاهی [illegible]
صراح [illegible] بالضم [illegible] در خاک **فصل القاف** [illegible] قف [illegible] بالضم
[illegible] ایجاف [illegible] کوکب [illegible] بالکسر نام کوکب است مصاف بالفتح [illegible] کشیدن
[illegible] کشیدن [illegible] **فصل القاف** منجنیق [illegible] بالکسر و الفتح عربی [illegible] سنگ [illegible] بیندازند
[illegible] است مراوق [illegible] منجوق [illegible] آنچه بالای [illegible]
و امثال آن [illegible] است [illegible] لق [illegible] شده
[illegible] است [illegible] مغلق [illegible] بالضم میم و فتح لام [illegible]
مشکل [illegible] منجوق [illegible] مرق [illegible] است [illegible] بالضم
[illegible] بالکسر [illegible] مرتع [illegible] دو [illegible]
بالکسر [illegible] بالکسر [illegible] میثاق [illegible] میثاق آن [illegible]
[illegible] **فصل الکاف** مشک [illegible] بضم نام [illegible] است [illegible]
فارسی [illegible] است که [illegible] گویند [illegible] بضم نام [illegible]
[illegible] حرامی [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] ایجاد [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالکسر پادشاه [illegible]
[illegible] طاعت گاه [illegible] **فصل اللام**
میل [illegible] حوب علامتی که در میان میدان نصب [illegible]
[illegible] یک [illegible] بیست و چهار [illegible]
[illegible] نوع [illegible] ضم [illegible] شراب [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] مشغل [illegible] میم و دال [illegible]
[illegible] مشغول [illegible] بفتح و واو فارسی [illegible]
[illegible] چنانچه [illegible]

وقت نداهم فصل الجیم جمجم بضم جیم و سکون میم نیز جای جنگ و این واراب شکست ... فیلقوس ...
بود فصل الحاء حلم بضم حای ... گویا ... درخت فلک که آن که بنازکت رها ست و ... نیست که ... فصل الخاء
... خیمه ... جانوره ... ستون ... یا ستون ... فصل الدال ...
... است ملتوا ... فصل السین ...
و ... از قسم ... است ... گویند ...
و نیز ترکیب ... از انجهت گویند که این ... گویند ...
بادشاهی بود مقام بفتح جای ایستادن و شمارگاه قیامت و جای قدم نهادن ...
مداهم ... بالضم فرشته و نام قاضی ماه ... سوم ... ماه کاشغر مکتوم ...
و بکسر سوم گرد آمدن و وقت گرد آمدن چو عید و نوروز و مانند این که موسم ...
میشوند یعنی وقت هم آمده چنانچه موسم فصل النون ... بفتح نام ...
بود و از آن امیر المومنین منصور بود ... گویند میان بفتح ...
میان کمر و کتف و میدان ... آب ... کنار میدان بفتح ... شراب پیاله ...
و جای تاختن اسپان مداین بالفتح نام شهری بر کنار دریا ... مدینه شهریست در عراق ...
مدینه ملکان ... نام ولایتی و نام مقامی است که ...
منان بفتح نیکو کار ... منت نهنده مهمان بضم خوار و بکسر ... موقان نام شهریست ...
بغایت مروح و مفرح است ... سلیمان ... بخلاف قیاس ... نام مردی ...
شهری ... میمون بفتح مبارک ... میزبان بالکسر آنکه خانه او مهمان آید ماکیان
مرغ خانگی من بفتح و تشدید انگبین که از آسمان بر قوم موسی علیه السلام ...
شهید مازندران ... نام ولایتی است و نام شهری که اول آن ... سلیمان ... سکونت ...
آبادانی ... باغات و میوه ها و شهرها از ایشان تحویل ...
... مازندران ... مغیلان بالضم نام درختی است ...
... ام غیلان ... مغلان بضم نام ... مطران ... ترسایان
... ترسایان ... مکران بضم نام ولایتی است مرین نام مردیست
... ماندن بر جای ... مرد ... میدان ...
... فصل الواو مولوف ...

و حلقهٔ آهنین که گویند نامی هست و آن نام بست یا یکی که از آن بسیار آن آزاد در وی [illegible]
پیدا باشد مطلوب نامی [illegible] بیجی از بسیار ان شکوف بالفتح و واو فارسی شکست خورده دشنه [illegible]
بالفتح جیم جانماز شیدن کاه [illegible] با زوفت [illegible] با پشت ای [illegible] که به پشت مردم بود از گردن تا کمر
[illegible] مشهور بازوبنا هوا و است که بان جامه [illegible] که بعضی ماکول از ان سازند کتان کثیر باز آن آنرا [illegible]
و [illegible] گویند [illegible] بر درخت [illegible] وان رسیده شکوفه باشد [illegible] و زن [illegible]
نام [illegible] ع فارسی [illegible] با لوف نام فرق که فرمانده [illegible] **فصل الهاء**
[illegible] بازوبند [illegible] آب [illegible] میزان ملک [illegible] ملکشاه نام پدر سنجر که پادشاه خراسان بوده مشغله [illegible] بالفتح
سیاهی [illegible] از خط [illegible] نام شهریست [illegible] مغرب مجوی پیش [illegible]
[illegible] گویند [illegible] مولانا جلال الدین گفته است [illegible] گوید بیت لعل [illegible]
شکار [illegible] از ماه [illegible] نگو [illegible] مرقه [illegible]
[illegible] ماهی [illegible] شی هست که از ماهی راست [illegible]
[illegible] گویند [illegible] نام [illegible]
[illegible] مقام [illegible]
[illegible]
[illegible] نام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **الیاس موسی** [illegible]
[illegible] فلک که سعد اکبر فلک قاضی خوانند
[illegible] مغان [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] سیاهی [illegible]
[illegible] نام [illegible]
[illegible] فصل الیاء [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] عرق [illegible]

نیوشان نون مکسور و واو فارسی و شین و نون ساکن ... [illegible] ... آواز دادن و خواندن ... بمعنی عطا ست

فصل الیا ... [illegible] ... کردن ... شستن ... همه ... آهستگی ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

چنان ... [illegible] ...

پست ... [illegible] ...

... [illegible] ... فصل الزا ... [illegible] ...

... [illegible] ... پادشاه ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... شبات ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... فصل الجیم ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... فصل الحا ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

جلال الدین ... [illegible] ...

... [illegible] ...

فصل الدال ... [illegible] ...

ستاره ایست در آسمان سیوم که بعربی نهره گویند و نام پادشاه سکندر بقول فردوسی نیز ...
... نوپیچ ... خبر ... پیل و اسپ و خبر ... و خبرگیر و نام مقامی که آتشکده ... آنجا
بود ... نون مکسور و زای ... مفتوح و نون ... ساکن فرو دانگنده ... نوار ...
... نشیب ... بنیاد ... باشی و ثانی نون ... نثرا و فا بفتح ... اصل ...
... در اصل ... فصل الراء نسترن بر وزن ... بسین مهمله ... نام گلی است ... تام
... صاحب ... بودند ... ساخته و نام حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
... زنان ... بفتح نون ... یکسر ... سیدن ...
... ستاره ... بفتح ... که پای کنند و سر را نگونسار کاف و واو فارسی آنکه ... شرمندگی
... آنکه ... بالا کنند و آنکه ... نون ثانی نویسند ... است ... بفتح ...
و خانه بود ... بلخ ... شنیده بودند ... بفتح ... یعنی مردی ... بالکسر ...
نباشد فصل الزای نیاز ... بفتح ... پرستش ... بفتح ... گویند
... گوسپندی ... هندی گویند ... عربی ... گوسپند ...
... آسمان ... سیستان دارالملک است و آن وقت که آفتاب وسط النهار رسد
و نام ... است فصل السین نسناس بفتح ... مردم ... اندازه خلق ... یک پای جهند
و ... یکپای ... زبان عربی دارند ... که ... هندی ... گویند ...
... ناموس نامی و بانگی و چیزی باطن ... ظاهر صفا و لباس ... آوازه ...
... ناموس اگر خواهند ... جان ...
فصل الشین ... نوش ... نام داروییست که بتازی ... نوش ...
... چیزی شیرین ...
... شکل ... آن دو ... صغری و کبری ...
... نون مکسور کاف ... واو ... فارسی ...
آسمان ... فصل الظاء نعوظ ... وقت شهوت ...
... ناف ... واو فارسی ... فصل ...
... نام ... الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه ...
... [illegible] ... آن بانگ ... عربی ... [illegible]

... پیسان بود و صاحب شکم ❊ فصل الکاف ❊ تاجیک نام زاد پیسان بود تاک [illegible]
[illegible] چیزی پیسا [illegible] نشستن [illegible] تاک [illegible]
[illegible] کاف فارسی [illegible] اوقات [illegible]
[illegible] میان آن [illegible]
[illegible] کاف
[illegible] ❊ فصل اللام ❊ [illegible] تال [illegible] نام [illegible]
[illegible] آهنگ [illegible]
[illegible] ❊ فصل المیم ❊ [illegible]
[illegible] تیم [illegible]
[illegible]
[illegible] ❊ فصل النون ❊ [illegible]
[illegible] بیسان [illegible]
[illegible] چابک [illegible] کتاره شمشیر [illegible]
[illegible] چوب [illegible]
[illegible] نام [illegible] ایران [illegible]
[illegible] تارستان [illegible] پهلوان [illegible] پادشاه
[illegible] ستان [illegible] فارسی [illegible]
[illegible] تهذیب [illegible]
[illegible] نون [illegible] کاف [illegible] کردن [illegible]
[illegible] ❊ فصل الواو ❊ [illegible]
[illegible] گاو بکاف فارسی [illegible]
[illegible] آبیات [illegible]
[illegible] فارسی [illegible] پهلوان [illegible]
[illegible] ❊ فصل الهاء ❊ [illegible]
[illegible] نوشتن [illegible] پادشاه [illegible]

... یا سی نوعی از جامه ابریشم و پوستین روباه و نقچه و فرو ناف و جای انداختن انار بند

... قصبت و طرف و سوی ... انبره پوشند و جامه که ... پوشند و باقوه بالفتح ... که اول رسیده باشد

... فصل الباء گرسنی نون مفتوح کاف فارسی ... زیاده و جامه که نقشها باشد

... ... هاى ترکی

... بیت که ... وقت جنگ نند باب الواو فصل الالف وقاع بالفتح

نگاه داشتن حق ... تمام ... نام عاشق ... الابزرگ ... زیر دست نوعی

از ... پوشند و بزرگ باصل ولاع ... و ... بیماران

... بنده ... محبت و نصرت ... ولیا ... و ... که ... وقت

... سوده ... شدن و طاغ ... شوند و ...

... فصل الباء ... فارسی ... باب ... بسیار بخشنده

فصل التاء وحدت ... یکجا شدن و تنها شدن یکی شدن ... عبارتست

از فضل ... علیه وآله وسلم وسیلت ... نزدیکی ...

... وقاحت ... شوخی و درشتی ... وصیت ... کنند

مطلق ... ولایت ... آبادان ... کار فصل الجیم وریاح ... آب

... فصل الحاء ... شدن ... شدن

... فصل الخاء ... سیم ... اندام ... فصل الدال

... که ... که بیجهای او و ... باشند ... هستی

... یافتن ... وارد ... و آینه ... بهیم

... دوست دارنده و دوست داشته شده و ... عاشق شدن

... عاشق ... شدن و یافتن

... آمدن

... آمدن ... و آرزو ... آواز کردن

... فصل الزاء ... نام ... جوان ... ماده

... فصل السین ... نام ...

... وابی ... ساکن ... و ...

و نام مردی بالکسر نام معشوق رامین که ویس و ویسه و رامین را نیز گویند واسپ ف بمعنی خوار داشتن
و خوار کردن بود و نام مرغی بود **فصل الشین** وخش بالفتح مانند و دنباله دستار و نام شهری خوبان خیز و جامه
اطلس وشق و دیبا وشی ف وشتی نیز گویند **فصل الطا** وطواط ع بالفتح شب پره که مرغ بد دل
نیز گویند بیت شاه را خواجه بس عجب بیناست ۰ شب پره وعصفور روز چون وطواط ۰ بیت قیمت او ز قرط
وطواطی بود ۰ تیز و دانا بود کم از قیراط ۰ **فصل العین** ودع ع جمع ودعه گوش ماهی وضیع ع فرومایه خورد
خمند شریعت **فصل الغین** وزغ ع بفتحتین سبزی آب بندد رود آب گشت و گندابی ساکن نیز ورغ ف
واو مفتوح و زا دوم پارسی آرد ع بضم اول نیز **فصل القاف** وق ف هزاردستان که او را مرغ چمن
و مرغ سحر و زندباف و مرغ شب خوان و هزار آوا نیز گویند وثاق ع بالکسر خانه و بالفتح بند و قیل بالفتح خانه
و بالضم خانه متکاره درویشان و غلام وشق ع بفتحتین پستینی است از جانوری معروف در ترکستان آن جانور
صورتی روباه است وارق ع ابر شب روز بارنده وامق ف نام مردی عاشق عذرا وقواق درختی
که بار او مانند آدمی و صورت و سخن میکند تا شکنند و چون از درخت بشکنند بمیرد چنانچه بخندد و سخن نگوید نام
جزیره ایست واق ف نام جانوری معروف وراق ع کاغذ برنده و نویسنده **فصل الکاف** ونیک
بالفتح ای نیکبخت و بدبخت این سخن بر خطا بها گویند ونگ ف بر وزن تنگ کاف فارسی [illegible] **فصل اللام**
وحل ع بفتحتین [illegible] **وال** [illegible] ماهی [illegible] ویل ع بمعنی وای [illegible] و نام وادی در جهنم [illegible]
و فرصت یافتن **فصل المیم** وهم ع بالفتح اندیشه و خیال وام ع مانند و قرض و رهن این لفظ غیر مرکب
استعمال نیست مگر بمعنی [illegible] وسم ع بر وزن [illegible] بخاری که از آب گرم دیگ پخته و از زمین [illegible] و اهل هند
بهاپ گویند ورم ع بفتحتین آماس و بمعنی اگر مراد اگر من **فصل النون** وسن ف بفتحتین خواب خواب سبک
وارون باژگونه و بدبخت و نحس [illegible] **فصل الها** وسمه
بالفتح حنا سیاه که بدو خضاب کنند و گویند سبزه ایست که برابروان کشند [illegible]
و واغ [illegible] رسته ایست که برگش بنیل ماند واقصه ع [illegible] نام قاضی است [illegible] بیابان مکه ورطه ع سخت
دشوار [illegible] **فصل الیا**
وردی ف بر وزن [illegible] گل فروش [illegible] ولی ع [illegible]
[illegible] صاحب وای ع آه و دریغ [illegible] **باب الها فصل الالف** هلا [illegible]
[illegible] هجا ع بالکسر [illegible] خلاف المدح [illegible]
[illegible]

که در عربی عندلیب خوانند هزارپا کرمیست دراز باریک بسیار پا دارد هوا بالفتح میان آسمان و زمین
که فرشته است و هوس بالفتح آرزو و کام و خواست بآنچه نشاید و فرود افتادن از بالا و بکسر شکستن و هیولا ع
بای مفتوح اصل چیزی فصل الباء هابادن [illegible] و او دوم فارسی شاگرد و غرور را طلبکار و بکوبسته فصل التاء
هست بضم اصطلاح صوفیه ترک مخلوقات است برای خالق هوخت و او فارسی حصار است [illegible] نیز گویند
هاروت ثانی ماروت و آن دو فرشته که در چاه بابل معذب اند و جادو ازان آموزند هشکفت هامفتوح و نون ساکن
و کاف مضموم جامه شکفت هدست هم سر و هم مرتبه و بقوت در مرتبه مشتین چنانچه شیخ سعدی فرماید بیت چه دانی
که هدست کردند بار [illegible] یکی دزد با شیئی که پرده دار فصل الجیم هیلاج بالفتح سال عمر و منجمان لیل و عمر را
گویند و این هندیست مستعمل در فارسی شده و بقوت حیلت هیج بالفتح راست کردن چنانچه علم و نیزه هیچی
انصب نیزه و علم و مانند اگر چیزی بر زمین انگیخته است بایستد گویند هیج کرده بضم ها و جیم فارسی نیز هیچ با جیم
هر دو فارسی مال و فلوس و معدوم چیزی نی چیزی فصل الخاء هیخ بالفتح همان هیج است و تند و ختلی
فصل الدال هیربد [illegible] کلاهها پای فارسی و رای موقوف خادم آتشکده و قاضی گبران هیربد او فرزند
که برابر فرزند زاده شود و بیت گم فصل الراء هجر وزن هجر جدائی و فراق هنگامه گرمی هر دو کاف فارسی فسانه
گو بازیگر همواره همیشه آنچه در وی هیچ کمی نباشد هنجار بالکسر راه و سخت راه و ترک کردن راه و برابر آن رفتن
هور بالفتح وزن هور آفتاب و مشتری و در هند گویند ستاره است که بعد از سی هزار سال طالع شود بضم [illegible]
و قریب هنس [illegible] هجیر وزن زریر نام مردی پهلوان فصل الزاء هرمز هرمزد و هرمزد ستاره است سیاره
و در ششم آسمان عربی مشتری خوانند و نام شهری مشهور در کنار دریا و پسر نوشیروان که خسرو پرویز بود هوز
و او فارسی اکنون تا این دم [illegible] از میان آدمیان آنکه آواز های ایشان مشابه یکدیگر
باشد هراس [illegible] خصم و رشک [illegible] فصل السین هراس بالفتح ترس که در عربی رعب
خوانند و بیم و باسر [illegible] هرمس با و میم هر دو مضموم نام حکیمی است که انیس جالینوس سکندر بود و گویند
که یونانیان ادریس علیه السلام را گویند و اصح حساب درست [illegible] موافق در جمیع امور فصل الشین
هش بضم مختصر از هوش است که در عربی ذهن خوانند و بالای هوش خرد و زیرکی و هوشمندی و مرکب این
پهلو بیست فصل الفاء هاتف این لفظ بر [illegible] چیزی که بر کاغذ نوشته یا بند از غیب آواز
که از فرشته شنوند و القای چیزی در خاطر بسبیل الهام فصل الکاف هشک [illegible] پرده دریدن هوشنگ
بفتحتین و واو و کاف فارسی که پیش [illegible] مرشد بود و او آهن از کان کشیده و آلات زراعت پیدا آورده و جوکها
کافت از باطنها شهرها کرد و شیاطین و دیوان را از مخالطت آدمیان بر افکند چهل سال [illegible] سیصد سال

باب الهاء فصل الالف فصل الباء فصل التاء فصل الجیم فصل الخاء فصل الدال فصل الراء فصل الزاء فصل السین فصل الشین فصل الفاء فصل الکاف

گفتن بود فصل اللام هلال ع بکسر ماه شب اول و رشته تشبیه بهلال کرده اند و رشته طعامی است و رشته معروف هایل ع هولناک هول ع بیم هال بکسر بگذارد و فرو گذارد بفتح تازیست هابیل ع نام صاحبزاده
هاویل نیز گویند نام پسر آدم علیه السلام که بدست قابیل کشته شد هرقل ع بفتح و ثاف کسر پادشاه روم که ملک
بسیار داشت و تا ابتدای اسلام ترسیست هیکل ع با و کاف هردو مفتوح جثه و صورت بتخانه ترسایان و بهار خانه است
بزرگ و بنای بزرگ و اسپ بزرگ و هر حیوان که جسیم و بهشت و حشمت و قوت مهابت فصل المیم هوام
جنبندگان صحرا چنانچه ظهیر فاریابی میفرماید بیت چه داغهاست ز تو بر دل هوام هوام به چه رنجهاست ز تو بر دل
وحوش بلیو به هوام ستوران صحرائی هم ع بفتح لفظیست که مشارکت را فائده دهد چون مرکب با و گفته بکجا و یکدیگر
یعنی غم هر عم ع هم بی بخت هم دم هم محب هم موافق هم قدم هم ره و هم سفر و هم طلب هم دم هم نشین نام شهری هم دم
نیز گفتندی و نام مردی فصل النون هجران ع بکسر بیدگی و حزن و فراق هم داستان یعنی هم بدست
و هم داستان هم دین آواز همگنان ع بفتح ها و کاف فارسی کسان الخ خلق هم چنین طریق با نون هم خوانند رحمت
الله علیه سلام است همکنان همه کسان هر یکی دوستان هم سران هم سالیان همیان ع بفتح یا کم
قطعه بیت بچه و هم عنان ع مصاحب هم سفر و همسر همایون بضم مبارک نام پادشاه دختر زاده
فغفور چین که عاشق شهزاده همایون بود و نام کوهیست هامون و هامن ع کلاهها دشت و زمین هموار گویند
که زمین سخت که باران قبول نکند و صحرای بی درخت هیون ع وزن و ردون شتر و اسپ تنده و رونده هین ع بالکسر
حسنا هو اینک سیلاب بگذار فصل الواو هوت بالفتح رسیم و زردآب بضم نیز مهیوف یای فارسی هرات
شهریست معهود هیز النوف همنشین فصل الها هاله ع قمر ماه و آفتاب یعنی دوری که گرد آفتاب و ماه
باشد و آثار از تاثیر ابر و باران نهاده اند لکاتبه بیت آفتاب از هیبت خنجر تو ما کرده بر روی خود زهاله سپر
فصل الیا هزاری یعنی جامه از کسوت درویشان هی ع فتح یا و گادی که در مرکز خود هیبت بند
او را گویند و کردن و پیکان تیر باب الیا فصل الالف یکتا ع یکتا بگوید و یک تودی جامه و جنس
از جامه معروف که بند بالش و بغل بند یهود است نام شهر یوسف نام دیگری که یغما ع بفتح غارت نام شهر
در ولایت ترکان منسوب بخوبان یارا ع وزن فردای شب تار یک یعنی شب پست و هشتم و چهل شب یازدهم
که آفتاب در جدی بود و نهایت شمس است آخرین نیجه از قوس آن دراز ترین شبهاست تاریک است ید بیضا
کف دست موسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام که معجزه او بود هنگامی که او را بیم گردی شود از قوتی ید طریق جهاد
میگشت چون دست راست گرد هم آورد و لعبه جنبد سجال خویش می آید فصل البا یعسوب ع بالفتح
شاه زنبوران که پیش امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه ایمان آوردند یغشوف بالفتح کرتنه از سنگها یعنی منسوب

یکی شهری و نام پیغمبر معروف پدر حضرت یوسف علی نبینا و علیهما الصلوٰة والسلام و نام مردی صاحب مذهب ساخته هم
بود و صاحب ملت و صاحب قول ایشان یا رب ع بمعنی آه و ناله و بمعنی تعجب و تحیر **فصل التاء** یاقوت
سنگی است سرخ و زرد و کبود اما سرخ از همه نیکوتر و بیش بها بود و هیچ جوهر شکننده کمتر گردد دیگر یاقوت رمانی و لعل
[illegible] گرم و خشک [illegible] چهارم هر که با خود دارد از طاعون ایمن گردد و نام خطاطی و باستعاره لب معشوق
گفته اند **فصل الجیم** یاسج ع نوعی از اسلحه و نیز بکسر سین و جیم فارسی ایضاً یاجوج ع دو قوم یاجوج
ماجوج دو گروه اند از آل یافث بن نوح علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام که ذوالقرنین سد میان عالم و ایشان بست
فصل الدال یزدجرد وزن فرد نام شهریست در فارس و مردی [illegible] وقت ساخته [illegible]
[illegible] و یزدجرد [illegible] کلاه [illegible] اول [illegible] نام پادشاه ایران که سخت ظالم بود و پسری داشت نام او
بهرام گور [illegible] الامر [illegible] چنانکه [illegible] نام [illegible] که از خوف [illegible]
[illegible] ملک [illegible] شهر [illegible] چهار سال [illegible]
[illegible] کسان [illegible] ملک [illegible] بود [illegible]
دولت ملک [illegible] آخرین پادشاهان [illegible] **فصل الراء** یارق معروف [illegible]
یا [illegible] پاسبان بسیار ع لشکری و دست چپ یاورت [illegible] یادگار یادگارت
کاف فارسی است [illegible] احیا و [illegible] بکسر [illegible] نهان و [illegible]
و نا [illegible] **فصل الزاء** یوز بضم [illegible] معروف که بدان شکار کنند
[illegible] گویند [illegible] چنانکه گویند [illegible] یوز [illegible] ولایت پارسی گویند سگ [illegible]
[illegible] سوراخ [illegible] اندر [illegible] آن را یوزک گویند در فرهنگ نام این لفظ
از برای [illegible] آمده است یوز [illegible] گویند **فصل السین** یونس ع
نام پیغامبری علی نبینا و علیه السلام ای یونس بن متی و آن را ذوالنون صاحب [illegible]
فصل الشین یاشت بالفتح سبزه [illegible] **فصل العین** یعقوب ع [illegible] بالفتح [illegible]
و قیل [illegible] هفت اندام [illegible] **فصل الغین** [illegible]
بالضم [illegible] گردن [illegible] هندی [illegible] **فصل الفاء** یوسف ع نام پیغامبری
علی نبینا و علیه السلام و نام مردی که [illegible] مریم علیها السلام [illegible] **فصل**
یشتاق و یغلتاق [illegible] جامه است [illegible] بالفتح [illegible] یتاق [illegible]
و پاس **فصل الکاف** [illegible] شهریست [illegible] منسوب [illegible] پادشاه [illegible] گویند

هرجابشد بینگ بروزن تنگ بکاف فارسی شکل ومانند برک بفتحتین سواران اندک که مقدمهٔ لشکر باشند
تا پیچیده لشکر خصم برسند **فصل اللام** یال موی گردن اسپ وشیر گردن اگویند یل پهلوان وشیر ومبارز
ودلیر یلکم چشمه وسال ینال نام پادشاهی ونام غلامان ترکان **فصل المیم** یغما بفتح غول بیابانی یا نام
رسول یکسواره یم دریا وجفت ضدطاق **فصل النون** یانان قصد کنان قصد را آغاز کنند یمین بفتح
شهریست معروف وعیب بزبان ترکی یاسمن نام گلیست گویند گل ای چنبیه یاسمن ای نوسیدی
من بالاضافه یزدان نام خدا عز وجل وطائفهٔ ثنویه گویند که یزدان نام آفرینندهٔ نور است واهرمن نام آفرینندهٔ
ظلمت است اهرمن نام خدا تعالی را نشاید گفت لهذا اساتذه در اشعار ورسائل نبشتانده وروا داشته
والله اعلم بالصواب یتیم صرف بی پدر ودستوری یادر وجواهر بی نظیر یاسمین گلیست که اهل اگویند
ویاسمون یاسمن ای گل سپید چنبیه ونام ادویه که هندی مال کنگنی گویند یمین یانج کلاه نام ولایتی ستاره یا
ازان جانب خیزد ویمن ترکان چیزی بدرا گویند یونان نام ولایتی است ونام شهری که در عهد اهل حکمت
وصاحب عقل وکیاست وفراست بودند یگران بفتح وکاف فارسی ساکن اسپ که سپید وشقر بوده باد وفش
سفید بود واگر نبود بور بود یکین بفتح سوگند ودست را ... دست یرقان بیماری که زرد ... چشم واندام
آرد یقطین بفتح یا درخت کدو ییکان کنج ترکیست ودر فارسی قاصد وپیکان تیر را گویند **فصل الهاء**
یگانه بفتح آشنائی که با او اتحاد بود ودر مثل بی مانند بیت یگانه کرد کاری هست بالا ... خدا جسم خدا جوهر
تعالی ... یاوه پریشان گشته وسرگم ومحش گفتن وبیهوده محش یاقوت با قاف مفتوح گم شده را گویند وخنان
بیهوده یاره دستواره وطوق الکانه بیت نعل سم سمند تو گردد ... ماه را تاج زهره را یاره ... یخچه بفتح تحتانیه
وخای معجمه ساکن وجیم فارسی ژاله که تکرک نیز گویند ... خام بی چینی را گویند یافته بفتح یاوشانی زده بیا
یا ته یای موقوف حجت ورسم خط واصل یاخته با خای موقوف تجربه یکسره یکبارگی یا ره قصد کننده
وانداز نده وبیرون کننده **فصل الیاء** یاوری یاری گر ... یاریدهی چنانچه خواجه نظامی فرماید بیت کسی
کز دولت کند یاوری ... که آرد که یاد کند داوری ... یارای مجال وقدرت وتوانائی هم اگوید بیت کسی که را
چه یارا بود ... که بی همسر ناصدا یا بود ... یحیی نام پیغامبری معروف ونام وزیر امیر المؤمنین هارون رشید که او را
یحیی خالد ویحیی خوات گفتندی یخنی طعام معروف وذخیره چنانچه خواجه نظامی فرماید بیت هنوز غم ... که
تا کرده ... که یخنی بود هر چه نا خورده ... یتاق پاسبان شب یارگی با رای موقوف وکاف فارسی قدرت وتوانائی
ومال یمانی ای منسوب به یمن چون تیغ یمانی وبرد یمانی کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الایمان یمانی
والحکمة یمانیة وسهیل یمانی نام ستاره درخشنده یکمرهی یعنی بی ریا وخالص ... یاوه گوی

[illegible] یکبارگی [illegible] ختم [illegible] مثنوی [illegible] بیکبارگی [illegible] نگاه [illegible] رسید
[illegible] بیکبارگی [illegible] اللهم اغفر لمصنفه [illegible] آمین

خاتمة الطبع

سپاس بی‌حد آنکه او انسان را نطق و حیات داد [illegible] بیانات [illegible] معانی
نهان [illegible] باد که درین اوان [illegible] کتاب مستطاب [illegible] کشاف [illegible] لغات
حلال مغلقات مصطلحات حضرات صوفیه عبارات لطیفش سرمایهٔ نکات علوم مسمی به لطائف مثنوی فرهنگ مثنوی
مولوی [illegible] حضرت شاه محمد [illegible] مولوی عبد اللطیف ابن مولوی
[illegible] که به [illegible] دوازده سال با شوق
[illegible] لغات [illegible] درین فرهنگ سلک [illegible]
[illegible] معانی لغات [illegible] مثنوی [illegible] مصطلحات [illegible] مستنده قاموس و صراح
و کنز اللغات و فرهنگ جهانگیری از میر جمال الدین انجو و کشف اللغات شیخ عبد الرحیم سور بهاری و مدار الافاضل
شیخ الهداد سرهندی و مؤید الفضلا شیخ لاد دهلوی و شرح مصطلحات صوفیه شیخ ابن عطار و شیخ عبد الرزاق کاشی
و هم از فرهنگهای متفرق مثنوی شریف جمع فرموده از انجا که در مثنوی شریف لغات زبان عربی و فارسی
ترکی سریانی مشترک اللسانین فارسی عربی وارد بود لهذا برای تفهیم هر معانی عالم در شرح هر لغت اشعار
بدان زبان با حروف رموز فرموده تا احدی محتاج تفتیش و تحقیق نشود تفصیلش اینکه (ع) برای لغت عربی
(ف) فارسی (ت) ترکی (س) سریانی (عف) مشترک اللسانین عربی فارسی (تف) مشترک اللسانین
در فارسی و ترکی (فه) مشترک فارسی و هندی (عه) مستعمل عربی و هندی فی الحقیقه این فرهنگیست
نادر جامع تمامی لغات و مصطلحات مثنوی شریف که بجد و جهد تمام و نسخه از کتب خانه [illegible] گرامی
[illegible] بتوجه والا همت عالی [illegible] جناب [illegible]
دام اقباله همواره از راه دانش پژوهی و بلند حوصلگی ترویج فنون و اشاعت علوم [illegible]
بر کاغذ عمده و بخط پاکیزه بماه مارچ [illegible] مطابق ماه ربیع الاول [illegible] هجری بمقام لکهنؤ بمطبع [illegible] طبع [illegible]

قطعهٔ تاریخ طبع [illegible] از نتائج طبع [illegible] کامل [illegible]
طرفه فرهنگیست بهر مثنوی | از پی اوراک [illegible] لغات | سال [illegible] طبع او | [illegible]

شمس بازغہ ۔ مصنفہ ملا محمود جونپوری درسی کتاب مطبوعہ لکھنؤ
ایضاً مع حاشیہ محشی مولانا حاجی حافظ محمد عبد الحی صاحب ۔
شرح سلم ۔ ملا حسن مع تصدیقات مشہور کتاب درسی ہے ۔
شرح سلم قاضی مبارک علم منطق میں عمدہ مشہور مطبوعہ علوی فرنگی محل ۔
کافیہ نحو محشی عزیز الرحمن صاحب مطبع ۔
لب الاعراب ۔ علم نحو میں نادر رسالہ در حقیقت اسم با مسمی ہے تصنیف مولوی عبید اللہ صاحب ۔
مقامات حریری ۔ فن ادب میں مع ترجمہ عمدہ چھاپا گیا ۔
شرح حماسہ قصائد حماسہ جو مسلم ادب میں ہے اور اسکی شرح کمال عمدگی سے مولوی فیض الحسن صاحب مدرس نے لکھی ہے بتصحیح مصنف موصوف طبع ہوئی ۔
مطول فن معانی میں مستند و عمدہ کتاب درسی ہے ۔
مختصر المعانی ۔ یہ کتاب مقبول اور اسکے آخر میں حاشیہ عبد الحکیم ۔
میر قطبی ۔ منطق میں یکتا اور تصنیف حضرت میر سید شریف علامہ ۔
عمدہ شرح زبدہ ۔ در علم صرف تصنیف مولوی محمد حسین صاحب ۔
شرح تہذیب در علم منطق بحواشی مولوی عبد الحی صاحب مطبع علی بخش خان ۔
شرح کافیہ ۔ فارسی منظوم در حل مطالب تصنیف مولوی محمد ابراہیم مرحوم ۔
تسہیل الکافیہ ۔ عربی شرح کافیہ تصنیف مولانا محمد عبد الحق خیرآبادی ۔
شرح الیاس ۔ مسائل فقہ میں مستند کتاب ہے ۔
بدیہۃ المختار یہ شرح رسالہ عضدیہ مقبول ہیں ۔
تعبیر الرؤیا ۔ یعنی خواب نامہ تصنیف محمد بن سیرین معتبر مستند ہے ۔
مختصر الوقایہ محشی ۔
تفسیر بیضاوی شریف دو مجلدین ۔
نور الہدی ۔
صحیح مسلم ۔ مع شرح نووی کتب احادیث صحاح ستہ کی دو جلد مبسوط میں ہے تصنیف متن ابو الحسین مسلم اور شارح محی الدین ابو بکر زکریا ۔
قسطلانی مسمی بہ ارشاد الساری ۔ شرح صحیح بخاری تصنیف مولانا شہاب الدین احمد خطیب قسطلانی ۱۰ جلدیں ۔
صحیح نسائی ۔ علم حدیث میں اعلیٰ درجہ کی مستند مشہور کتاب تالیف ابو عبد الرحمن احمد النسائی کی دو جلدیں ۔
[illegible]
[illegible]

نور و جلد ۔ [illegible]
[illegible]
تفسیر [illegible] فی تفسیر القرآن ۔ [illegible]
[illegible] تصنیف علامہ جلال الدین [illegible]
دلائل الخیرات ۔ مع ترجمہ فارسی [illegible]
کتاب خاتمی المعمول [illegible]
[illegible] ۔ [illegible]
[illegible] تمام [illegible] مطبع [illegible] مولوی حبیب اللہ [illegible] ۔
تشریح الشام ۔ عربی تصنیف مولانا اوحد الدین [illegible]
جامع الرموز ۔ شرح چار جلد نہایت خوشخط مطبوعہ کلکتہ سے منقول ۔
نقوش منظم ۔ واقع مرور رود و قمر جلد نقوش مجرب نقشہ کعبہ شریف و مدینہ منورہ ایک قطعہ نقشہ چھپا ہے [illegible] مطبع [illegible] العلوم ۔
دعائی گنج عرش ۔ [illegible]
مفاطلت اطفال کے لیے تعویذ [illegible] مجرب [illegible] حفظ اطفال کے لیے اکثر خرید کر [illegible] نقشہ کے واسطے منظم ۔
ملاحظہ الکشاف ۔ معروف بہ اعراب القرآن مع رسالہ [illegible]
شرح سفر السعادت ۔ تصنیف مولانا عبد الحق دہلوی ۔
مجموعہ وظائف ۔ اس رسالہ میں پنج سورہ اور ادعیہ ماثورہ اور اعمال عاشورہ وغیرہ مذہب اثنا عشریہ کے ہیں ۔
اشعۃ اللمعات ۔ ترجمہ فارسی مشکوۃ از شاہ عبد الحق محدث دہلوی ۔
مجموعہ اوراد ۔ چند دعائیں معتبر مجلد از بزرگان وقت مطبوعہ اسدی ۔
تفسیر کشاف ۔ یہ مشہور تفسیر کلکتہ میں طبع ہوئی ہے دو جلد ۔
شرح وقایہ عربی محشی ۔
جواہر القرآن ۔ مترجم وظائف قرآنی مطبوعہ مطبع گلشن احمدی ۔
علاء الاذہان ۔ فی علم القرآن مصنفہ مولوی محمد معین الدین المشہدی ۔
مجموعہ زینت القاری ۔ مستند قراۃ میں مطبوعہ مطبع اسدی ۔
مجموعہ خطب ۔ مشہور انتخاب ہے مرتبہ مولوی محمد اسمعیل مجاز اور یعنی خطبہ مقارنت ہے ۔
فیض المحمدی ۔ چند حدیثیں مشکوۃ شریف کی نقل مترجم ہیں ۔
[illegible] الاصول ۔ [illegible] ضرور کا بیان ہے ۔
[illegible]

[illegible] — [illegible] فقہ حنفی میں درسی کتاب ہے
[illegible] شرح [illegible] امامیہ کا حاشیہ
[illegible] نا تمام [illegible] فارسی [illegible]
[illegible] اردو [illegible] کا حاشیہ
[illegible] میں ہے
جامع الغموض — [illegible] مولوی عبد النبی [illegible]
کافیہ [illegible] — ملا [illegible] زاہد صاحب

فرائض شریفی شرح سراجیہ علم فرائض میں [illegible]
رسالہ [illegible] المجید [illegible]
مصنفہ محمد عبد المجید خان صاحب [illegible] نواب [illegible]
یہ کتاب زبان عربی میں ہے
تنقیص فارسی — تصنیف مولوی محمد عبد اللہ [illegible]
[illegible] — عربی تصنیف علامہ [illegible] شیخ احمد [illegible]
مطبوعہ مصر کی نقل طبع ہوئی ہے

کتب دینیہ مذہب اہل اسلام از فقہ حنفیہ و امامیہ وغیرہ اردو

در مختار اردو — چہار جلد شرح [illegible] مولوی خرم علی مرحوم مولوی محمد احسن صاحب

شبیہ احمدی — سرایا احمدی کا بیان ہے

شوق نامہ [illegible] کرنا اسلام کا قبائل قریش کو

دوازدہ مجلس مسمی سریاض الاذکار در حالات پیغمبر اسلام

اسرار کربلا — حالات کربلا از منشی محمد ظہیر الدین مرحوم بلگرامی

[illegible] — فقہ اثنا عشری میں ہے

[illegible] — تصنیف نواب محمد [illegible] بہادر نظام [illegible] میں

رموز القرآن — اوقاف وغیرہ قرآن کے برکات کا بیان

آثار محشر — علامات و حالات قیامت [illegible] میں مذکور ہیں

تفسیر سورہ یوسف — منظوم مشہور و مستند کتاب ہے

اکسیر ہدایت — ترجمہ کیمیای سعادت

مذاق العارفین — اردو ترجمہ احیاء العلوم [illegible] چہار جلد

رسالہ الہدایت [illegible] الی شہادۃ [illegible]

تحفہ [illegible] ملقب بہ تکثیر الکلام — [illegible] مولوی [illegible] صاحب

[illegible] الانبیا — اردو [illegible] مولوی [illegible]

تذکرہ [illegible] — [illegible] دوازدہ امام

دہ مجلس منظوم — [illegible] کتاب [illegible] حضرت قاسم [illegible]

[illegible] کربلا — [illegible] مجلس [illegible]

راہ نجات — از مولوی [illegible]

تفسیر [illegible] دو جلد میں [illegible]

قرآن شریف [illegible] مولوی [illegible] بدایونی

[illegible] شمائل [illegible]

[illegible] سراج الی [illegible]

مفتاح الجنت — تصنیف مولوی [illegible]

[illegible] — [illegible] علیہم السلام

دہ مجلس — اردو [illegible] ذکر امام

تاریخ مدینہ ترجمہ جذب القلوب در فضائل مدینہ

تفسیر سورہ فاتحہ — تصنیف مولوی اکرام الدین صاحب

وفات نامہ — تصنیف [illegible] مراد آبادی [illegible] وفات پیغمبر علیہ السلام

حقیقۃ الصلوۃ — نماز و روزہ کی فضیلت کا ذکر ہے

حقیقۃ الاسلام — اردو ترجمہ رسالہ قاضی ثناء اللہ پانی پتی کا تصنیف مولوی محمد علی مطبع علوی

سبیل الجنان — مصنفہ میر علی متخلص بامیر تکمیل الایمان کا ترجمہ

مجموعہ توشۂ عقبی — در فضائل اسماء الہی و اسماء رسالت پناہی

کشف الحاجات — یعنی مالا بد منہ اردو مسائل فقہ حنفی میں

تذکرۃ الجمعہ — تصنیف مولوی قطب الدین خان بہادر دہلوی در فضیلت جمعہ

فلاح دارین — آداب معاشرت شرعی کے بیان میں

ترغیب الفرقان — در فضائل قرآن

[illegible] — مسائل ضروری کہ مفید عام طالبان دین کو

تحفۃ الزوجین — بیان بی بی کے حقوق اور ان کے فرائض معاشرت

احکام العیدین — تالیف مولوی قطب الدین خان مرحوم بیان عیدین

تحفۃ الاخیار — ترجمہ مشارق الانوار ترجمہ احادیث [illegible]

تحفۃ العوام — مشہور کتاب مسائل مذہب امامیہ میں

مظاہر حق — ترجمہ مشکوٰۃ شریف علم حدیث میں چار جلد

نور نامہ — [illegible] محمدی کا بیان

قیامت نامہ — بہشت نامہ در حالات قیامت

[illegible] — حال پیدائش حضرت علیہ السلام

[illegible] اہل سنن و نماز و روزہ مولفہ [illegible] خان [illegible]

[illegible] — یہ کتاب فضائل نبوت پیغمبر میں [illegible] شریف

[illegible] — مصنفہ مولوی قطب الدین مرحوم

[illegible] حدیث — تصنیف میر علی صاحب [illegible]

[illegible] — فقہ اثنا عشری کے مسائل فقہیہ [illegible] ضروریات کو لیکر و انتخاب سواے تصنیف شیخ مراد علی لکھنوی

رسالہ کلید باب الحج — تصنیف حاجی انور علی احکام حج میں

سراج السالکین — ترجمہ منہاج العابدین تصنیف امام غزالی

فضائل الشہور والصیام — روزہ نماز کی فضیلت میں